

## سلیم نامه های فارسی و یک سلیم نامه منظوم

## نزهت باشچی

Şarkiyat

BİLİM VE HİKMET VAKFI YAYINLARI

Selim-nâmeler, Osmanlı tarihi ve tarih yazıcılığında önemli yer tutan eserlerdir. Genellikle Yavuz Sultan Selim devrine odaklanan Selim-nâmeler, dönemin sosyal, siyasi ve kültürel hayatına dair çok önemli bilgiler sunmuş olmalarının yanı sıra, özellikle Çaldıran Savaşının sebep ve sonuçları, gelişimi, ayrıntıları ve neticesi hususunda birincil kaynaklar olarak kabul edilirler. Selim-nâmeler yazım dili bakımından Arapça, Farsça ve Türkçe olmak üzere üçe ayrılırlar; bunların bir kısmı manzum, bir kısmı da mensurdur ancak manzum ve mensur şekilde kaleme alınmış olanları da vardır. Elinizdeki Farsça manzum bir Selim-nâme örneğidir. Önceleri İshak Çelebi'ye ait olacağı düşünülmüş olan eserin, araştırmalarımız neticesinde meçhul bir yazara ait olduğu tespit edilmiştir. Eleştirel incelemeler sonucunda eser, Osmanlı-Safevi siyasi tarihi ve dönemin çeşitli edebiyat kanonlarıyla ilgilenen araştırmacıların hizmetine sunulmuştur.

سلیم نامه ها در تاریخ و تاریخ نگاری عثمانی جایگاه مهمی دارند. آثار مذکور که بشتر مربوط به دوره سلیم اول پادشاه عثمانی می باشند، به دلیل اشتراک اطلاعات بسیار مهمی درباره زندگی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی آن دوره و همچنین برای چگونگی، رویداد و جزئیات جنگ چالدران به عنوان منابع دست اول ارزیابی می شوند. این دسته از منابع اول در بین خود به سه دسته عربی، فارسی و ترکی تقسیم می شوند که بعضی از آنها به صورت منظوم و برخی به صورت منثور اند و برخی نیز مرکب از نثر و نظم به رشته ای تحریر در آمده اند. یکی از نسخه ای فارسی منظوم آنها که نویسنده آن اسحاق چلبی حدس شده بود ولی بعد از بررسی و تحقیق نگارنده معلوم شد که از طرف شخص ناشناس نوشته شده است، در این پژوهش مورد تصحیح انتقادی قرار گرفته و در نتیجه با بررسی های انتقادی، این اثر در خدمت پژوهشگران علاقه مند به تاریخ سیاسی عثمانی - صفوی و جریانهای مختلف ادبی آن دوره قرار گرفته است

Şarkiyat

BİLİM VE HİKMET VAKFI YAYINLARI

ISBN 978-605-71916-9-4



9 78605 7191694

# سليم نامه های فارسی و يك سليم نامه منظوم

نزهت باشچی

**Nezahat Başçı**

*Şarkiyat*

BİLİM VE HİKMET VAKFI YAYINLARI

Diyarbakır 2023

Bu kitabın yayın hakkı Şarkiyat Bilim ve Hikmet Vakfı Yayınları'na aittir. Yayınevi ve yayıncısının izni olmaksızın çoğaltılamaz, kopyalanamaz ya da yayınlanamaz.

تمام حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به انتشارات بنیاد علم و حکمت است. تکثیر این اثر بدون کسب مجوز از پدیدآورنده یا ناشر خلاف قانون می باشد.

سلیم نامه های فارسی و یک سلیم نامه منظوم	
<b>Muhakkik:</b> Nezahat Başçı <b>Editör:</b> Veysel Başçı <b>ISBN:</b> 978-605-71916-9-4 © Şarkiyat Bilim ve Hikmet Vakfı Yayınları E-Yayın/Kasım 2023, Diyarbakır Tüm Hakkı Saklıdır	<b>محقق:</b> نزهت باشچی <b>ویراستار:</b> ویسل باشچی <b>ردمک:</b> ۹۷۸-۶۰۵-۷۱۹۱۶-۹-۴ © انتشارات بنیاد علم و حکمت شرقیات کتاب الکترونیک / نوامبر ۲۰۲۳, دیاربکر تمام حقوق محفوظ است
<b>Kapak ve Mizanpaj:</b> Fuat İstemi <b>Şarkiyat Bilim ve Hikmet Vakfı Yayınları</b> Sertifika No: 52468 Mimar Sinan Cad. Aslan Apt. A Blok, Kat:2 , No: 2, Yenişehir/DİYARBAKIR <a href="mailto:sarkiyatvakfi@gmail.com">sarkiyatvakfi@gmail.com</a> <a href="https://www.sarkiyat.org/">https://www.sarkiyat.org/</a>	

# فهرست مطالب

پیشگفتار	۸
فصل اول	۱۱
ادبیات فارسی و سلیم نامه نویسی	۱۲
«شعر» وسیله رزم میان شاه اسماعیل و سلطان سلیم	۱۷
سبک شناسی سلیم نامه ها	۲۰
زندگینامه سلطان سلیم	۲۴
در آغاز پادشاهی سلطان سلیم	۲۵
سیاست شرق سلطان سلیم و مناسبت های عثمانی و صفوی	۲۶
جنگ سلطان سلیم با صفویان	۲۹
نتیجه جنگ چالدران	۳۲
تقسیم بندی سلیم نامه ها	۳۴
دیگر سلیم نامه ها	۳۵
ارزش و اهمیت سلیم نامه ها	۳۷
ارزش تاریخی سلیم نامه ها	۳۸
ارزش زبانی و ادبی سلیم نامه ها	۳۸
نقاط ضعف سلیم نامه ها	۳۹
سلیم نامه های مهم فارسی	۳۹
سلیم شاه نامه ادریس بدلیسی	۳۹
سلیم نامه قاضی زاده (کبیر بن اویس)	۴۳
سلیم نامه ابوالفضل محمد افندی	۴۴
سلیم نامه عارفی	۴۷

۴۸.....	سلیم نامه ادایی شیرازی.....
۵۰.....	فصل دوم.....
۵۱.....	مشخصه های نسخه سلیم نامه منظوم.....
۵۴.....	ویژگی های رسم الخطی نسخه.....
۵۶.....	ویژگی های دستوری نسخه.....
۵۶.....	ویژگی های قابل تأمل در نسخه.....
۵۷.....	جغرافیای محتویات نسخه.....
۵۸.....	قهرمانان ذکر شده در نسخه.....
۵۸.....	اصطلاحات موسیقی قابل توجه در نسخه.....
۵۸.....	اصطلاحات گل و گیاه و توصیف زیبای آنها در نسخه.....
۶۰.....	اصطلاحات نجومی و کاربرد آنها در نسخه.....
۶۱.....	فصل سوم.....
۶۱.....	متن اصلی نسخه خطی.....
۶۴.....	در توحید عزوجلّ.....
۶۵.....	در آرایش سخن.....
۶۵.....	صفت زلزله.....
۶۶.....	در رفتن خداوندگار به آدرنه.....
۶۷.....	سخن در واقعه سلیمان سلیم.....
۶۹.....	گفتار در رعایت کردن سلطان بایزید سلطان سلیم را.....
۷۰.....	از سر گرفتن سخن و تدبیر کردن سلیم خان.....
۷۱.....	تعریف جنگ سلطان سلیم با پدر.....
۷۲.....	فی مدحه مدّ ظلّه.....
۷۳.....	گفتار در آمدن سلطان احمد از آماسیه بقرمان و کشته شدن قراگوز پاشا بدست تکلوی بی دین.....

- ۷۳..... صفت آفتاب بدر آمدن .....
- ۷۵..... خبردار شدن سلطان بایزید از کشته شدن قراگوز پاشا؛ و علی پاشا را فرستادن به جنگ تکلو و هزیمت شدن تکلو.
- ۷۶..... صفت جنگ .....
- ۷۶..... سر سخن .....
- ۷۷..... آمدن سلطان بایزید به قسطنطنیه و صفت تابستان .....
- ۷۸..... طلب کردن خداوندگار سلطان احمد را و نومید بازگشتن .....
- ۷۹..... گفتار در آمدن سلطان قورقوت بقسطنطنیه به نزد خداوندگار .....
- ۸۰..... مثل .....
- ۸۰..... از سر گرفتن سخن و تدبیر کردن سلطان سلیم در کفه در طلب تخت .....
- ۸۰..... دیدن سلطان سلیمان پدر را در استقبال و شادمان شدن .....
- ۸۱..... رسول فرستادن سلطان سلیم شاه نزد خداوندگار .....
- ۸۲..... رفتن سلطان بایزید به دیمه طوقا و در راه وفات کردن [وی] .....
- ۸۳..... صفت بهار و اشارت نمودن به مرثیه .....
- ۸۴..... رفتن سلطان سلیم شاه به دیار قرمان از پی ضبط ممالک .....
- ۸۵..... صفت بهار .....
- ۸۶..... لشکر آراستن سلطان سلیم بار دوم جهت ضبط آنادولی .....
- ۸۶..... صفت لشکر .....
- ۸۷..... گفتار در واقعه سلطان احمد علیه الرّحمه و الغفران .....
- ۸۸..... تعریف جنگ .....
- ۸۹..... التفات طلب کردن مادح از ممدوح .....
- ۸۹..... عتاب کردن خداوندگار بمحمد بیک جهت نصب ملک اخلاق .....
- ۹۱..... سخن در رفتن محمد بیک به طلب ملک اخلاق و آوردن او را به پایه سریر علی .....
- ۹۲..... در تعریف قلم و عتاب با شعرا .....

۹۳.....	مهمانی کردن احمد پاشا سلطان سلیم شاه را .....
۹۵.....	طلب کردن شاه سازنده ها را و صفت مجلس .....
۹۵.....	رفتن خداوندگار سلطان سلیم شاه به ادرنه به عزم غزا.....
۹۷.....	ایلچی فرستادن سلطان مصر به پایبوس سلطان سلیم .....
۹۷.....	رعایت کردن سلطان سلیم شاه ایلچی مصر را و دستور دادن .....
۹۸.....	در مدح و عدل سلطان عادل مدّظله .....
۹۹.....	ضرب المثل .....
۹۹.....	رفتن خداوندگار به جانب عجم و لشکر آراستن .....
۱۰۰.....	رفتن سلطان سلیم شاه به عزم غزا به طرف عجم و تخت را به سلطان سلیمان سپردن.....
۱۰۳.....	تعریف جنگ سلطان سلیم خان به شاه اسمعیل .....
۱۰۵.....	در ختم کتاب .....
۱۰۷.....	فصل چهارم .....
۱۰۷.....	شرح و توضیحات .....
۱۳۷.....	تعلیقات .....
۱۳۸.....	اعلام اشخاص و اماکن .....
۱۶۷.....	نتیجه گیری.....
۱۷۰.....	فهرست ابیات .....
۲۲۳.....	فهرست منابع .....
۲۲۳.....	الف: منابع و مأخذ فارسی .....
۲۲۶.....	ب: منابع و مأخذ ترکی .....
۲۲۷.....	پ: منابع و مأخذ انگلیسی .....
۲۲۸.....	تصویر برخی صفحات نسخه خطی سلیم نامه منظوم .....

## نزهت باشچی:

در شهر آدی یامان ترکیه به دنیا آمد. پس از تحصیلات دبیرستانی در سال 2001 به ایران سفر کرد. بعد از یادگیری زبان فارسی در سال 2002 وارد دانشگاه شد. و در سال 2007 از رشته ای زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بین المللی امام خمینی فارغ التحصیل گردید و در دانشگاه تهران ادامه تحصیل نمود. پس از اتمام کار شناسی ارشد در مقطع دکترا در همان رشته و دانشگاه ادامه تحصیل داد تا اینکه در سال 2013 پس از دفاع رساله ای به عنوان نقد و بررسی یک سلیم نامه منظوم موفق به کسب مدرک پی اچ دی از همان دانشگاه گردید. وی در تمام مدت تحصیل خود فعالیت‌های علمی و فرهنگی داشته و آثار مختلفی را از فارسی به ترکی استانبولی و بر عکس ترجمه و ویراستاری کرده است. از سال 2014 به بعد در دانشگاه آرتوقلوی ماردین در رشته زبان و ادبیات فارسی مشغول به تدریس می باشد.



## پیشگفتار

سلیم نامه ها از جمله آثار ارزشمند ادبی- تاریخی می باشند که تحت تأثیر فرهنگ و ادبیات غنی پارسی، با سه زبان عربی، فارسی و عثمانی در قلمروی امپراطوری عثمانی نگاشته شده اند. سوای اطلاعات مأخوذ از این آثار، سبک فارسی نگاری دوره عثمانی، شیوه های تقلید از گنجینه ارزشمند ادب ایرانی و جایگاه برخی ادبای فارسی زبان در قلمروی همسایگی ایران به خوبی آشکار می گردد. نظر به اهمیت این دسته از آثار منظوم و منثور در ادبیات عثمانی، بر آن شدیم تا به واکاوی و تصحیح یکی از این متون پرداخته و آن را به ادب دوستان ایران و ترکیه معرفی نماییم. تک نسخه این اثر در کتابخانه پژوهشی سمرت چفتر یایی کردی (Yapı Kredi Sermet Çifter Araştırma (Kütüphanesi) استانبول به شماره T.84-517، ثبت شده است که متأسفانه هویت مؤلف آن نامعلوم است. این اثر مربوط به سال ۹۴۶ ه.ق می باشد که پس از ذکر وقوع زمین لرزه در شهر استانبول در حیطه قلمرو سلطان بایزید، پدر سلطان سلیم، به شرح نحوه انتقال حکومت از پدر به پسر می پردازد و در این سیر انتقال با ذره بین شعر هیچ واقعه ای را از نظر دور نمی دارد. شیوه نظم سراینده در این کتاب، بنا به ادعای خود او و آنچه از سیاق سخن و قالب ادبی آن برمی آید، شیوه والای حکیم توس، ابوالقاسم فردوسی است. مصحح و نگارنده در این پژوهش می کوشد تا با شیوه ای رعایت امانتداری، به بررسی پیشینه سلیم نامه نویسی، نسخه شناسی اثر، تصحیح و شرح دشواری های آن بپردازد.

و این پژوهش به وسیله مطالعات کتابخانه ای و روش توصیفی و تحلیلی از نسخه انجام گردیده است. در ابتدای کار گمان می شد که این نسخه منسوب به «اسکوبلو اسحاق چلبی» یکی از سلیم نامه نویسان معروف حکومت عثمانی است، ولی پس از بررسی های انجام شده معلوم گردید که سلیم نامه متعلق به فردی ناشناس می باشد و انتساب آن به اسکوبلو اسحاق چلبی درست نیست. علاوه بر این سلیم نامه اسکوبلو اسحاق چلبی نه به زبان فارسی بلکه به زبان عثمانی نگاشته شده است و یک اثر نثر می باشد و در سال ۱۹۸۶ میلادی به توسط حمدی ساواش / Hamdi Savaş در دانشگاه ارجیس شهر قیصری ترکیه به عنوان رساله دکتری مورد بررسی قرار گرفته است. ( M. Argunşah, Türk Edebiyatında Selimnameler) اثر مذکور از لحاظ محتوایی با تشریح اوضاع داخلی دولت عثمانی در سال ۹۱۵ ه. - ۱۵۰۹ میلادی و توصیف زلزله معروفی که استانبول را ویران کرد، شروع شده و در عین حال وقایع سیاسی را تا به تخت نشستن سلطان سلیم، توضیح می دهد. این سلیم نامه یکی از قدیمی ترین سلیم نامه شناخته شده است که در بسیار از موضوعات به عنوان الگوی برای سلیم نامه های نوشته شده در ادوار بعدی بوده است و در اثر مزبور در ارتباطات با عصیان علویان شاهقلی، اطلاعات ارزشمندی وجود دارد و این سلیم نامه از لحاظ محتویات و موضوعات مقارن با سلیم نامه

مورد تصحیح و بررسی این رساله می باشد. از این رو به جستجوی نسخه های دیگر این اثر در کتابخانه هایی که دارای مخزن نسخ خطی بودند، پرداختیم و به کتابخانه هایی چون؛ کتابخانه سلیمانیه، دانشگاه استانبول، نور عثمانیه، کپرولو و شهرداری حاجی سلیم آقا مراجعه کردیم ولی نه در این کتابخانه ها و نه در هیچ یک از کتابخانه های ایران، اثری مشابه این نسخه یافت نشد و لذا این نسخه کم حجم دارای اطلاعات غنی از روابط ایران و عثمانی و از لحاظ زبان رزمی و نزمی شبیه شاهنامه فردوسی بوده و از همه مهمتر چون اساتید، محققین و دانشگاهیان ایرانی از وجود این چونین آثاری در ترکیه چندان اطلاعاتی نداشتند، تصمیم گرفتیم تا آنرا به جامعه ادبیات و تاریخ پژوهان ایرانی معرفی نماییم. در مرحله اول در مورد سلیم نامه های فارسی به طور مفصل توضیح داده شد و نام و نشان سلیم نامه های غیر فارسی نیز ذکر گردید. در این قسمت به علت اینکه محتوای اثر در نوع خود بخشی از زندگی و سرگذشت یاوز سلطان سلیم، پادشاه قدرتمند عثمانی را در بر می گرفت، پرداختن به زندگینامه، سیاست های شرق این پادشاه و همان طور به جنگ چالدران و روابط ایران و عثمانی و به برخی مسائل داخلی عثمانی آن روز، الزامی بود که تا دانشجویان، پژوهشگران و اهل تحقیق گروه ادبیات، تاریخ، جامعه شناسی و دیگر گروه های علوم انسانی بتوانند به راحتی از آنها استفاده کرده یا به آن اطلاعات دسترسی داشته باشند. در این میان برخی منیاتورهای تاریخی که نشانگر این دسته وقایع بودند، در لای موضوعات گنجانده شد. در فصل دوم در خصوص نسخه مورد تحقیق و تمام ویژگی های آن بررسی قابل توجهی صورت گرفت. بر این باور هستیم که با این کار هم فرم تحقیق غنی تر می گردید، و هم کمک می کند، تا ذهن خواننده یا پژوهشگر به مطالب راحتتر پی ببرد. در قسمت متن اصلی، آنچه از سیاق متن و از نقاط ادبی از جمله وزن و قافیه و محتویات شعری به نظر می آمد که درست باشد، در قسمت پاورقی توضیح داده شد. در بخش شرح و توضیحات نیز تمام واژه ها و ابیات دشوار در جای که لازم باشد، با ذکر مثال و نقاط ادبی شرح گردید. اما هر چه اسم مکان و اسم خاص در این نسخه آمده بود در قسمت تعلیقات به طور مفصل و به شکل که اهل تحقیق موقوف خواندن از اطلاعات آن اطمینان حاصل کنند، شرح داده شد. با توجه به ناآشنا بودن جغرافیای اثر برای ایرانیان، در این قسمت از پژوهش سعی و تلاش فراوانی به کار گرفته شد تا هیچ واژه ای از اسم مکان و اسم اشخاص بدون شرح باقی نماند. و نگارنده بر خود لازم دانست که واژه و اصطلاحات که برای ایرانیان آشنا ولی برای ترکیه ای ها دور از ذهن بود نیز توضیح دهد. پس از نتیجه گیری در قسمت منابع و ماخذ نام کتاب و مقاله ها به طور متودولژیک و به شکل حروف الفبای که اول منابع فارسی و بعد منابع ترکی، عثمانی و انگلیسی نوشته شد. در پایان نیز، تصویربرخی صحفات نسخه خطی که یک نسخه ای بسیار تمیز و قابل خواندن است و به جز یکی دو مورد هیچ خط خوردگی ندارد یا اینکه

موانعی از این قابل در آن دیده نمی شود، آورده شد که امید است در دنیای علم و ادب مورد استفاده قرار گیرد.

و در این قسمت از ارایض خود بر خویش لازم می دانم از دوستان و عزیزانی که در مورد تأمین، تدارک و کپی های نسخه خطی و تحقیق کتابخانه برای یافتن دیگر نسخه های اثر و منابع لازم کمکهای خود را از این حقیر دریغ نکرده اند، کمال سپاسگزاری را به جا بیاورم.

دکتر نزا هت باشچی

گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آرتوقلوی ماردین ترکیه

نوامبر ۱۴۰۱

## فصل اول

## ادبیات فارسی و سلیم نامه نویسی

پیشینه قوی زبان و ادبیات پارسی از دوران باستان باعث شد که در قرون بعدی نیز زبان فارسی دارای نفوذ و قدرتی شگفت انگیز گردد. به نظر می‌رسد، اگر پشتوانه‌های باستانی این زبان نمی بود، در دوران میانه تا به این اندازه موفق نمی‌گردید، برای مثال نفوذ آراء و اندیشه‌های مغ‌های ماد و سپس آیین زرتشت و میتزایی و مانویت و زروانی در قلمرو آسیای صغیر باعث شد تا زمینه‌های فکری گسترده‌ای پدید آید که در دوران میانه و جدید زبان پارسی، به راحتی در آنجا نفوذ عمیقی بدست آورد، این نفوذ گسترده فرهنگی، زبانی و فکری تا به امروز نیز حفظ شده است.

آسیای صغیر یا در محدوده وسیع روم شرقی، و در محدوده کوچک‌تر آناتولی از دوران مادها تحت تاثیر مستقیم زبان مادی باستان و فرهنگ ایرانی قرار گرفت.<sup>۱</sup>

«مغان ماد» حامل زبان و فرهنگ آریایی بودند که در کوهساران زاگرس، در کردستان وسیع آناتولی امروز و شمال عراق یا بین النهرین شمالی تا کنار دریای سیاه و استانبول و گاه تا دل امپراطوری روم به تبلیغ آن می‌پرداختند.<sup>۲</sup> مادها دارای ادبیاتی غنی بودند که «زرتشت» نیز از ادبیات طایفه مغان بهره‌مند می‌شد، هر چند که او متعلق به غرب ایران نبود، بلکه از میراث مشترک آریایی مادها و پارس‌ها بهره‌مند می‌شد که روحانیون مغ آسیای پاسدار و به وجود آورنده آن بودند.<sup>۳</sup> شاعران مغ مادی همانند ریشی‌ها یا شاعران هندی-ودایی بودند. هر چند که از زبان مادی اطلاعات اندکی در دست است، اما تاثیرات آن در ادبیات فارسی باستان و پهلوی اشکانی به خوبی قابل مطالعه و بررسی است.

برخی پژوهشگران بر آن هستند که «مغ‌های آریایی و مادی و پارتی در تکوین و تدوین اوستا نقش مهم داشتند. گذشته از ادبیات مذهبی در ادبیات غنایی نیز نوعی همبستگی و ارتباط میان «ماد» و «پارت» را شاهد هستیم که در داستان عاشقانه «ویس و رامین» دیده می‌شود. پس یکی از راه‌های دستیابی به مضامین از بین رفته ادبیات مادی از طریق زبان و ادبیات اشکانی است. از نمونه‌های عاشقانه ادبیات ماد داستان زردیارس و اوداتیس می‌باشد که خارس متیلنی (سده ۴ ق.م) آن را روایت کرده است. این

<sup>۱</sup> دیاکونف ۱۳۴۵: ۷۴-۱۳۱-۱۷۸-۳۹۷-۴۵۵

<sup>۲</sup> دیاکونف ۱۳۴۵: ۴۵۵

<sup>۳</sup> جهانبخش، ۱۳۷۶: ۱۶

داستان نمونه پارتی دارد به نام «زریر و گشتاسب».<sup>۴</sup> ادبیات مادی تاثیر عمیقی بر شعرو ادبیات پارسی باستان نهاد و بسیاری از مضامین ادبی ماد در آن حفظ شد و سرانجام زیر بنای اصلی تاسیس و پیدایش «سبک عراقی» در غرب ایران بزرگ یا همان «مادستان» گردید.<sup>۵</sup>

برخی «سلیم نامه‌ها» که مورد بحث این رساله هستند، بیشتر در سرزمین «مادستان» بزرگ شکل می‌گیرد. این نوع آثار در واقع روایتگر تلاش مردمانی است که خود را وارث مادها و اقوام زاگرس می‌دانند و امروزه در آسیای صغیر زندگی می‌کنند.<sup>۶</sup>

بنابراین به نوعی می‌توان گفت که برخی «سلیم‌نامه‌ها» وقایع مردمان ایرانی غربی را در دوران صفوی بیان می‌دارند و یکی از منابع بسیار مهم ادبی، تاریخی و فرهنگی «مادستان» و یا «آسیای صغیر» یا به طور کلی منطقه آناتولی هستند از این روی برای پژوهشگران تاریخ و جغرافیا و مردم شناسی غرب فلات ایران حاوی اطلاعات بسیار ارزشمندی می‌باشند.

هر چند که از نام این گونه کتاب‌ها، برخی می‌اندیشند که این آثار مربوط به امپراطوری عثمانی باشد. اما این غفلت از آن روی است که هیچ سلیم نامه‌ای تا به امروز در ایران چاپ و منتشر نشده است. خوانندگان و پژوهشگران ایرانی به سبب در دسترس نبودن این گونه از آثار ادبی-تاریخی مهم از آناتولی، مصر و بین‌النهرین و به طور کلی از ایران غربی، اطلاع دقیقی نداشته‌اند.

پرسش اساسی که در اینجا مطرح می‌شود این است که چگونه شد که سلیم نامه‌ها به رشته تحریر درآمدند؟

### زمینه‌های سیاسی، فرهنگی، تاریخی و ادبی پیدایش سلیم‌نامه‌ها:

«ایرانیان» بعد از ورود اسلام، امپراطورهای بزرگ سیاسی خود را از دست داده و صاحب قدرت امپراطوری بزرگ زبان و فرهنگ ایرانی شدند. آنها قدرت سیاسی خود را جایگزین قدرت فرهنگی نمودند. مهمترین سلاح قدرت نوپای امپراطوری فرهنگی ایران، زبان فارسی بود که چهار سخنگوی بزرگ آن سعدی، حافظ، مولوی، فردوسی بودند.<sup>۷</sup>

<sup>۴</sup> یاسمی، ۱۳۶۳: ۷۰-۲۰. جهانیش، ۱۳۸۴-۲۰.

<sup>۵</sup> جهانیش، ۱۳۸۴: ۲۵. زکی بیگ، ۱۳۸۸: ۷۱-۴۸.

<sup>۶</sup> زکی بیگ، ۱۳۸۸: ۷۱-۴۸.

<sup>۷</sup> اسلامی ندوشن، ۱۳۷۹: ۳۸-۲۷.

هر چهار تن از پیل مردان زبان فارسی تاثیر عمیق و شگرفی در سلیم‌نامه‌ها دارند که مورد بررسی قرار خواهد گرفت، اما پیش از پرداختن به ویژگی‌های سبک شناختی سلیم‌نامه‌ها، لازم است تا زمینه‌های پیدایش این آثار ادبی را از دیدگاه تاریخ ادبیات مورد بررسی قرار دهیم.

«زبان فارسی» با پایان دو قرن سکوت بار دیگر تجهیز قوا کرد و در سکوت پرمعنای خود در حال پردازش کلمات عربی و سامی در دستگاه زبانی و فکری خود بود و ناگهان از قرن سوم رشد و شکوفایی تازه‌ای پیدا کرد که به وسیله ترکان غزنوی و سلجوقی در قلمرو بسیار وسیعی از امپراطوری کهن ایرانی از هندوستان تا آسیای صغیر متداول شد.<sup>۸</sup>

شکل‌گیری امپراطوری سلجوقیان بزرگ با اندیشه ایرانشهری خواجه نظام الملک صاحب کتاب گرانقدر سیاست‌نامه است که بار دیگر باعث احیای خاطره قلمرو امپراطوری ساسانی در ذهن ایرانی می‌گردد. نظام الملک و بسیاری از شاعران و دبیران و فرهنگ‌مداران ایرانی این دوره، ترکان را به وسیله زبان، ادبیات و عرفان ایرانی جذب اندیشه ایرانشهری نمودند. در این میان، عرفان نقش بسیار مهمی را بازی می‌کرد. خیل عظیمی، از ترکان به وسیله عرفان و ادبیات عرفانی روی به اسلام آوردند و حتی عارفان بزرگی همانند یونس امره، احمد سیوی، حاج بکتاش ولی... خود از مروجان بزرگ عرفان خراسانی شدند. عرفان خراسانی به وسیله طریقت‌های یسوی، نقشبندی، علوی بکتاشی و مولویه وارد ترکیه امروزی شد.<sup>۹</sup>

«زبان فارسی» در امپراطوری سلجوقیان روم، زبان رسمی دیوانی و ادبی نخبگان بود و مولانای بلخی و طریقت مولویه و سایر طریقت‌های دیگر خراسانی و کرمانی... در بسط و گسترش این زبان نقش مهمی به عهده داشتند.<sup>۱۰</sup>

با حمله مغول‌ها و در هم فرو ریخته شدن اوضاع و احوال ایران و فرار بسیاری از نخبگان ایرانی به آناتولی باعث شد که زبان فارسی هر چه بیشتر در این منطقه رواج گیرد.

حمله مغول‌ها نه تنها نخبگان را به آسیای صغیر راند بلکه بسیاری از اقوام و قبایل کوچ نشین ترک نیز بر اثر فشار مغولان و جهت یافتن مراتع بهتر، هر چه بیشتر وارد قلمرو امپراطوری سلجوقیان روم و امپراطوری بیزانس می‌شدند.

<sup>۸</sup> زرین کوب، ۱۳۶۲: ۱۴۲. صفا، ۱۳۶۴: ج ۱: ۱۶۶

<sup>۹</sup> کوپریلی، ۱۳۸۵: ۳۷-۴۷

<sup>۱۰</sup> ریاحی، ۱۳۶۹: ۶۰ - ۵۰

شکل گیری حکومت های محلی خود مختار و امیرنشین های ترکمان در مجاورت امپراطوری بیزانس رو به فزونی می رفت.

امیرنشین آل جاندار، قراسی، گرمیان، حمید، قرامان و سرانجام امیرنشین عثمانی در اسکی شهر پدیدار شدند<sup>۱۱</sup>

در همین ایام، ایلخانان ایران بار دیگر قلمرو وسیع ایرانی را احیا کردند و وزیران دانشمندی همچون عطاملک جوینی، رشید الدین فضل الله همدانی و خواجه نصیرالدین توسی به رشد و گسترش علم و دانش و اندیشه ایرانی همت گماردند. در این دوران با رشد علمی و رشد ادبی پرباری روبه رو هستیم که ادبیات فارسی ستارگان بزرگی همانند سعدی، حافظ، عطار و ... به خود دید و در هر گوشه ای ایران به احیای سیمرغ ادب پارسی روی آوردند. برای مثال:

۱. اصفهان: کمال الدین پسر و جمال الدین اصفهانی ظهور کردند.

۲. همدان: اثیرالدین اومانی شاگرد نصیرالدین توسی بود.

۳. آسیای صغیر: مولوی، احمد قانع طوسی و عراقی و اوحدالدین کرمانی ...

۴. آذربایجان: همام تبریزی و شیخ محمود شبستری

۵. مرکز ایران: نزاری قهستانی، سعدی و حافظ و عبید زاکانی

۶. از خراسان تا هندوستان؛ امیر خسرو دهلوی، بیدل و حسن دهلوی.<sup>۱۲</sup>

این احیای زبانی و فکری و عرفانی ایرانیان زمینه ساز بروز و شکل گیری پیوند «تشیع و تصوف» گردید. در اواخر دوران مغول به سبب حمایت های خواجه نصیرالدین طوسی از تشیع، الجایتوخان مغول شیعه اثنی عشری شد و تشیع از حالت یک نهضت مخفی درآمد و آشکارا توانست فعالیت نماید. با سقوط بغداد توسط هولاکو خان مغول و به تشویق و راهنمایی خواجه نصیرالدین توسی، مرکزیت خلافت عباسی برچیده شد. استبداد دینی خلفای اهل سنت از میان رفت. با پیدایش این آزادی فکری تشیع و تصوف در کنار همدیگر بالیدند و هر دو که از آبخشور ایرانی و اسلامی سرچشمه می گرفتند با همدیگر پیوند اساسی یافتند.<sup>۱۳</sup>

<sup>۱۱</sup> اوزون چارشلی، ۱۳۸۰: ۱۳۱

<sup>۱۲</sup> تمیم داری، ۱۳۷۹: ۵۴. جهانبخش، ۱۳۸۴: ۶۲

<sup>۱۳</sup> الشیبی، ۱۳۸۵: ۷۳-۱۱.



با سقوط و ضعف ایلخانان، بار دیگر حکومت‌های محلی در ایران پدیدار شدن و سلسله‌های محلی آل مظفر، آل جلایر، اتابکان، اوضاع سیاسی ایران را شبیه امیرنشین‌های ترکمان آناتولی نمود. ظهور امیر تیمور، به تمام سلسله‌های محلی نقطه پایانی نهاد و امپراطوری بزرگ تیموریان شکل گرفت. امیر تیمور، امیرنشین رو به گسترش عثمانی را نیز در هم کوبید و رشد این سلسله را با تاخیر کوتاه مدتی رو به رو ساخت<sup>۱۴</sup>. فرزندان تیمور قادر به حفظ قلمرو وسیع پدر نبودند و به همین سبب پس از مدتی جنگ‌های داخلی، این امپراطوری به چند بخش تقسیم شد و همین امر کمک زیادی برای رشد و گسترش امپراطوری عثمانی نمود. با پیدایش این اوضاع آشفته، نهضت‌ها و جنبش‌های فکری در ایران مجال رشد یافتند؛ نهضت فرقه حروفیه در شمال ایران، نهضت مشعشان در خوزستان و نهضت بکتاشی در عثمانی،... نهضت‌های عرفانی و صوفی ایران از جمله طریقت صفویه فعالیت گسترده‌ای پیدا کرد<sup>۱۵</sup>.

اجداد شیخ صفی الدین اردبیلی با رشد دو قدرت ترکمان آق قویونلو (در آناتولی ترکیه) و قره قویونلو (در ایران) و پیوندهایی که فرزندان شیخ با شاهان ترکمان و مسیحیان پیدا کردند، رفته رفته خود را میراث دار ترکان و شاهان نشان دادند. حکومت آق قویونلو در آناتولی رشد زیادی یافته بود و با اروپاییان در ارتباط بود. شاه اسماعیل از طرف مادر با سلسله آق قویونلو خویشاوندی داشت و به سبب فعالیت‌های سیاسی پدر و پدربزرگش شیخ حیدر و شیخ جنید مجبور شده بود، از همان دوران کودکی مخفیانه زندگی نماید. فعالیت‌های صوفیان صفوی زمینه را برای قیام او آماده کرده بود، لذا شاه اسماعیل با تکیه بر صوفیان علوی آناتولی و کردها در غرب ایران به پا خواست و هواداران زیادی در میان ترکان و کردان پیدا کرد. از این رو منطقه کردستان و آناتولی و غرب ایران یکی از مراکز مهم فعالیت صوفیان شد و این یعنی بزرگترین تهدید برای امپراطوری رو به گسترش عثمانی و لذا در این زمان سلطان بایزید ثانی با احتیاط تمام به بررسی فعالیت‌های شاه اسماعیل پرداخت و با او از در دوستی به مکاتبه مشغول شد<sup>۱۶</sup>.

شاه اسماعیل نقطه عطفی در تاریخ ایران بود. ظهور سلسله صفویه در مقابل امپراطوری عثمانی هم از دیدگاه تاریخ سیاسی و هم از دیدگاه تاریخ ادبی حائز اهمیت می‌باشد. «سلیم نامه» های مورد بحث ما، در این زمینه سیاسی- تاریخی، ادبی پدید می‌آیند.

<sup>۱۴</sup> اوزون چارشلی، ۱۳۸۰.

<sup>۱۵</sup> مزروی، ۱۳۸۸: ۱۶۷-۱۱۵. موجد، ۱۳۸۱: ۱۹۱-۲۶.

<sup>۱۶</sup> جمالی، ۱۳۸۷: ۶۴-۴۹. والتر هینس، ۱۳۷۷: ۸۶-۱۱. رحیم زاده، ۱۳۴۱: ۱۲۵-۱۱۰.

این کتاب‌ها فی الواقع به نوعی بیانگر اوضاع تاریخی و همچنین احوالات فکری و سیاسی حاکم اند.

پرسش اساسی در اینجا نهفته است که چرا تعداد بسیار زیادی از این دست کتاب‌ها به رشته تحریر درآمده است؟

### «شعر» وسیله رزم میان شاه اسماعیل و سلطان سلیم

در این رساله، درباره جنگ چالدران سخن خواهیم گفت؛ اما پیش از آن باید گفت که فعالیت‌های صوفیان صفوی در آناتولی و خصوصا در بخش کردنشین آن باعث شد تا سلطان جدید عثمانی، سلطان سلیم اول این فعالیت‌های سیاسی را تحمل ننماید، لذا گذشته از جنگ چالدران، رزم شاعرانه‌ای میان سلطان سلیم و شاه اسماعیل برگرفته بود. شاه اسماعیل که به کمک صوفیان به قدرت رسیده بود، اساس گسترش امپراطوری خود را تصوف ایرانی و تشیع غالی نهاده بود، وی فعالیت‌های ادبی گسترده‌ای از قلمرو امپراطوری عثمانی آغاز کرده بود. اشعار ترکی شاه اسماعیل در میان فرق علوی و بکتاشی عثمانی مقدس و الهی شمرده می‌شد. دیوان شاه اسماعیل هنوز هم در میان برخی از طریقت‌های آناتولی از جمله کتاب‌های مقدس به شمار می‌رود. شاه اسماعیل که «خطایی» تخلص می‌کرد، گذشته از کلیات دیوان، «نصیحت نامه، دهننامه، قوشمالار، فارسجا شعرلر» نیز داشت. این اشعار فی الواقع رزم فکری و ایدئولوژیکی بود که سرانجام به نبرد تن به تن چالدران انجامید. شاه اسماعیل بر آن بود تا قلمرو ایران ساسانی را احیا نماید، لذا سراسر آناتولی و روم را متعلق به ایران می‌دانست. او با تبلیغات گسترده ادبی، طریقتی و اعزام خلفای داعیان خود و تحریک قبایل دست به حمایت از چند جنبش علوی بر علیه عثمانی زد که خشم سلطان سلیم را برانگیخت.

تبلیغ و گسترش اشعاری همچون:

علی و آل او ما را تمام است  
آن را که درد یار بود در دیار نیست  
(دیوان خطایی ۱۳۸۰، ۶۸۴)

ز مشرق تابه مغرب گر امام است  
دردا که در دیار شما درد یار نیست

او در واقع ترکان علوی و صوفی و ینی چری‌های<sup>۱۷</sup> سپاه سلطان سلیم را مورد خطاب قرار می‌داد و آنها را مفتون و شیفته دشمن سلطان می‌نمود. این بزرگ‌ترین تهدید برای سلطان به شمار می‌رفت.

شاه اسماعیل از راهی وارد دل صوفیان ترک و سربازان بکتاشی- ینی چری می‌شد که راه نفوذ «درد عشق» بود. «شعر ترکی» و «ادبیات عرفانی» سوز و گدازی در جان ترکان می‌افروخت که آنها را به اصل خود باز می‌گرداند. معنی «هر کسی دور شود از اصل خویش، باز جوید روزگاری وصل خویش» برای ترکان خاطرات خراسان و ماورالنهر را داشت؛ به همین سبب این ترکان دسته دسته به شاه اسماعیل می‌پیوستند و این امر نقش مهمی در شکل‌گیری و تشکیل سلسله صفویه داشت.<sup>۱۸</sup> سلطان سلیم که سلطانی شجاع و زیرک بود، تصمیم گرفت در هر دو جبهه نظامی و ایدئولوژیک به مبارزه با شاه اسماعیل و صوفیان قزلباش و داعیان علوی بپردازد.

او که زبان ترکی و فارسی و یونانی و عربی را به خوبی آموخته بود، خود شاعری زبردست بود، لذا با مجموعه اشعاری فارسی به پاسخگویی شاه اسماعیل روی آورد. سلیم شاعری غزل سرا و بدیهه سرا بود و غزلیات او قابل توجه و مطالعه است. برای مثال در لشکرگشی به مصر وقتی از صحرای سینا می‌گذشت و هوا از ابری سفید پوشیده شده و معتدل بود این مطلع را سرود:

ابر است و هوا معتدل از شبنم صبح است      امروز هوایی است که تا شب دم صبح است  
(دیوان سلیم، ۱۳۸۶: ۲۶)

هر چند که سلطان سلیم و پدرش، به صراحت دین را از سیاست جدا می‌کردند و کمتر به فعالیت‌های سیاسی- ایدئولوژیک روی می‌آوردند و این نکته را به صراحت در نامه ای به شاه اسماعیل تذکر می‌دادند،<sup>۱۹</sup> اما شاه اسماعیل عکس سیاست سلیم را داشت و همواره خود را نهاد عینیت الهی و مروج و نماینده امام زمان می‌شمارد.<sup>۲۰</sup>

باری، سرانجام این کشاکش ایدئولوژیک منجر به نبرد سهمگین چالدران شد. پیروزی سلطان سلیم و شکست و فراری شدن شاه اسماعیل در جنگ چالدران، فرصت طلایی را برای تبلیغات ایدئولوژیک و قدرت‌نمایی سلیم فراهم کرد و ضربه‌ای محکم و نا‌ایستادنی بر روحیه و اندیشه و ایدئولوژی شاه اسماعیل وارد کرد. سلیم از همان روزهای نخست پیروزی جنگ چالدران بر آن شد تا خطاها و

<sup>۱۷</sup> ینی چری: سپاهیان عثمانی که همانند قزلباش‌ها، جهت حفظ دولت عثمانی از کودکی با سیستم خاصی پرورش می‌یافتند. (رجوع به بخش شرح و توضیحات شود.)

<sup>۱۸</sup> سومر، ۱۳۷۱: ۳۲-۴۵

<sup>۱۹</sup> فلسفی، ۱۳۸۱: ۲۴-۳۰

<sup>۲۰</sup> جمالی، ۱۳۹۷: ۲۹۶-۲۹۵

تندرویها، الهی نماییها، ظلم به سنیان را به شاه اسماعیل یادآوری کند، او کوشید تا جنبه الهی شاه اسماعیل در نزد پیروان صوفی‌اش را هدف تبلیغات خود قرار دهد، و چه چیزی بهتر از شعر و ادب در آن روزگار می‌توانست پیدا کند؟! در این راستا «سلیم نامه‌ها» بود که دسته دسته تالیف می‌شد تا به وظیفه فوق عمل نماید.

سلطان سلیم که سوگلی شاه اسماعیل بهروزه خانم را که شاه او را چون جان شیرین دوست می‌داشت، به اسارت گرفته بود و سرانجام شاه اسماعیل غرور شاهانه را زیر پا نهاده و فروتنانه از سلطان خواهان استرداد زن سوگلی خود می‌گردد.

سلطان سلیم در جواب درخواست او می‌گوید: «به صوفی اوغلی بنویسید که حضرت خداوندگار (یعنی سلطان سلیم) می‌گوید؛ زنش را به فتوای علمای اهل سنت به شوهر دادم تا بداند که زنان مسلمین را در حضور شوهرشان به کام قزلباشان دادن چه تاثیری دارد. آن روزها که به اغوای ملاهای بی‌دین و دنیا پرست، علما و اعیان سنیان ایران را زنده در آتش انداخت و دختران مسلمین را مثل اسرای کفار حربی محل اطفای آتش شهوت قرار می‌داد... آیا نمی‌دانست که منتقم (انتقام گیرنده) حقیقی انتقام خواهد کشید؟ تا از آن مذهب ناحق عدول نکند و آن آخوندی بی‌دین را که فتوای به جواز و حلیت (حلال کردن) ضبط املاک و اموال و اولاد و عیال و ریختن خون ناحق مسلمین و نسب خلفای ثلاث و ام المومنین (عایشه) و سایر اصحاب کرام و تابعین داده اند به این درگاه نفرستند و بدعت‌هایی که خلاف شرع انور است و شایع ساخته ممنوع و مرفوع نسازد. او و تابعانش را بدتر و کمتر از کافر حربی می‌شناسم<sup>۲۱</sup>... باری از این پس در سلیم نامه‌ها شاهد تبلیغات گسترده بر علیه قزلباش‌ها هستیم که آنها زندیق، کافر، مجوس و بی‌دین هستند. بنابراین، این دست آثار نثری و نظم‌ی به این سبب فراوان تالیف شدند که قصد داشتند بر علیه نفوذ و تبلیغات خداگونه شاه اسماعیل و صوفیان قزلباش او شاه را برای مردمان ایران و آناتولی شکست ناپذیر و الهی معرفی کرده بودند و بسیاری به این باور رسیده بودند که شاه اسماعیل امام زمان و حتی خداست<sup>۲۲</sup>. شکست چالدران که نقطه ای محوری سلیم نامه هاست نه تنهایی خدایی شاه را نفی می‌کرد بلکه او را زندیق و کافر و ملحد معرفی می‌نمود و قزلباشان را مجوس به شمار می‌آورد.

<sup>۲۱</sup> فلسفی، ۱۳۸۱: ۸۶

<sup>۲۲</sup> جمالی، ۱۳۸۷: ۲۷۱

بدین ترتیب رزم شعر و نثر در میدان رزم تن و جان حضور یافته بود.<sup>23</sup>

### سبک شناسی سلیم نامه ها

هر یک از سلیم نامه ها با توجه به نویسنده شان سبک شناسی خاصی دارند، اما به طور کلی تمام این سلیم نامه ها تحت تاثیر شعر رزمی- حماسی فردوسی قرار دارند. ترکان سلجوقی، اسامی شاهنامه ای را بر روی فرزندان خود می نهادند و عثمانیان و صفویان نیز در جنگ های بر علیه یکدیگر اشعار شاهنامه را می خواندند. شاه تهماسب، دستور داد تا شاهنامه شاهی تدوین و خطاطی و مژین به مینیاتور گردد و جهت حقارت عثمانی ها آن را به سلطان سلیم دوم هدیه کرد که یک نمونه از آن مینیاتور ها در قسمت پایان این بحث خواهیم آورد. ایرانیان ترک صفوی که اصلیت کرد داشتند، عثمانی ها را تورانی خطاب می کردند و سرانجام خود را بر آنها غالب می شمردند و برعکس عثمانی ها اثری به فارسی به نام «دفتر شهنامه چی» (۱۵۵۵-۱۶۰۵) داشتند و خود را میراث دار مسلم پسر فریدون و مالک روم نشان می دادند و خویشتن را وارث اسکندر رومی می دانستند، سلطان سلیم اول و پدرش بایزید به خودشان لقب شاه می دادند و فرمانروای ایران می شمردند و می کوشیدند ایران را به دست آورند.

این آرزو در زمان سلیمان نیز ادامه داشت و او نیز خود را شاه می نامید. دفتر بنیاد شهنامه چی در استانبول به سال ۱۵۵۵ مدعی «ایرانی بودن» برخی از «ترک ها» شد. هدف دفتر که به فرمان سلیمان اول شکل گرفته بود، به نظم کشیدن تاریخ امپراطوری عثمانی و پیوند آن با تاریخ جهان به سبک و شیوه و زبان شاهنامه فردوسی بوده و اثری از هنرمندی ناشناس از ۱۵۵۰ در دست است به نام «شاهنامه آل عثمان» که به بیانگر تاثیر سبک شاهنامه در ادبیات عثمانی است. «سلیمان نامه» نخستین شاهنامه بزرگ فارسی است که در سال ۱۵۵۸ تکمیل شده است که عثمانیان ترک ایرانی شده، قصد دارند ایران را از دست ترکان صفوی قزلباش ملحد نجات دهند.

سلاطین عثمانی که خود را از نسل سلم می دانستند در غلبه بر مجارستان تاج انوشیروان به ظاهر متعلق به اسکندر را به دست آوردند ولی آنرا تاج انوشیروان می دانستند که متعلق به فرزندان فریدون یعنی عثمانیان سلم نژاد است. ایرانیان صفوی برعکس آنها را عثمانی-تورانی نژاد می دانستند. عثمانیان ها عکس آن را ادعا کرده و خود را میراث دار اسکندر رومی دانسته و ایران را ملک تصرف شده اسکندر تبلیغ می کردند و خود را فرزندان سلم (روم) فریدون زاد به شمار می آوردند.

<sup>23</sup> Kırılgiç, Hicabi. *İdris-i Bidlisi ve Selim Şahnamesi*, A.Ü. Dil Tarih-Coğrafya Fakültesi, Ankara 1995. Pdf dosyası, s. 21

در هر حال این تحریفات تاریخی چیز به غیر از جنگ‌های ایدئولوژیک سیاسی میان دو امپراطوری نبود<sup>۲۴</sup>.

با توجه به توضیحات فوق می‌توان گفت که سبک خراسانی شاهنامه و قالب رزمی آن سراسر ادبیات عثمانی را تحت تاثیر داشت و به خصوص در مورد سلیم نامه‌ها به خوبی شاهد تاثیر آن هستیم، اما در اینجا باید به ویژگی جدید سبک شناختی در «سلیم نامه نویسی» اشاره کرد که آن در نوع خود کم نظیر است. در سلیم نامه ادریس بدلیسی شاهد آمیختگی نوع خاصی هستیم که آن همراهی نثر و نظم است. نثر تحت تاثیر سبک مصنوع و فنی دوران مغول و تیموری می‌باشد که در تاریخ نگاری متداول بوده است اما به شیوه نوینی که آمیخته به سبک گلستان سعدی می‌باشد، دست به تاریخ نویسی زده شده است ولی با این تفاوت که در قالب نظم، تحت تاثیر شاهنامه فردوسی است به این معنا که دو سبک خراسانی و سبک عراقی با همه شیوه های رزمی، بزمی، غنایی و حماسی و عرفانی در آمیخته می‌گردند و در خدمت تاریخ نویسی سیاسی قرار می‌گیرند. این شیوه در نوع خود کم نظیر است همین شیوه تا حدودی در سلیم نامه مورد تصحیح این رساله نیز دیده می‌شود.

به نظر ما علت پیدایش و تکوین این شیوه در «سلیم نامه» به موقعیت جغرافیایی آناتولی و غرب ایران بازمی‌گردد؛ مهاجرت گسترده ای صوفیان خراسانی به آناتولی باعث مهاجرت سبک خراسانی به عثمانی شد، از سوی دیگر سبک عراقی که میراث دار سبک مادی کوهساران زاگروس و کردستان بود، در این محدوده رواج داشت، لذا در امپراطوری عثمانی دو سبک شرق و غرب ایران با یکدیگر تلاقی کردند و سبک التقاطی جدیدی به وجود آمد که در «سلیم نامه ها» شاهد ظهور آنها هستیم.

سبک خراسانی که به نام سبک ترکستانی (تورانی) نیز معروف است، سلسله مراتب نوعی یا نظام نوعی genre-system ذیل را دارد:

سبک خراسانی: ۱- قصیده ۲- قطعه ۳- رباعی ۴- ترکیب و ترجیع بند ۵- غزل.<sup>۲۵</sup> این سبک میراث دار مضامین فکری و فلسفی و غنایی پهلوی اشکانی می‌باشد، لذا قصیده توانایی بیان مضامین خطابی فلسفی را دارد هم چنین قطعه و رباعی نیز همین ویژگی را در اندیشه های فلسفی خیام و بابا افضل بیان می‌کنند. مضامین فلسفی غنیمت وقت، دهر و دنیای بی وفا که در آثار شهید بلخی، رودکی و دقیقی و کسایی به زیباترین وجه بیان شده اند؛ از این روی از انواع قالب‌های شعری «قطعه با مصراع های جفت دارای لحن حماسه ای و اندیشه های خیامی را رواج می‌دهد؛ غزل هم هنوز در دوره

<sup>۲۴</sup> ژرمیاس، ۱۳۸۶: ۲۴۳-۲۴۵

<sup>۲۵</sup> شمیسا، ۱۳۸۳: ۲۲-۳

ابتدایی خود را می گذراند. قصیده با به کارگیری گسترده از لغات ترکی و عربی توسط عنصری، فرخی و منوچهری تکامل و رشد می یابد تا اینکه زمینه را برای ظهور مثنوی فراهم آورد. اما در سبک عراقی؛

سبک عراقی: ۱- غزل ۲- مثنوی ۳- رباعی ۴- قصیده ۵- قطعه ۶- ترکیب بند و ترجیع بند؛ نظام نوعی را سازمان می دهد. این سبک که میراث دار سبک مادی است و مناسب مضامین عاشقانه، داستانی و عرفانی می باشد، تندی لغات تازه وارد ترکی، مغولی را می کاهد و به آن نازکی و نرمی لطیفی همراه با ابهام و ایهام خاصی می بخشد که اوج آن رادر شعر حافظ و عبید زاکانی شاهدیم. غزل به صورت عاشقانه و رندانه ظهور می کند و مثنوی حماسی در کنار مثنوی عرفانی به وجود می آید، مولانا و عطار و بعدها جامی در اوج این سبک قرار می گیرند<sup>۲۶</sup>. آمیزش این دو سبک در سلیم نامه ها، حیرت انگیز است.

اولاً: نظم و نثر به شیوه گلستان سعدی، حماسی و تاریخی می گردند.

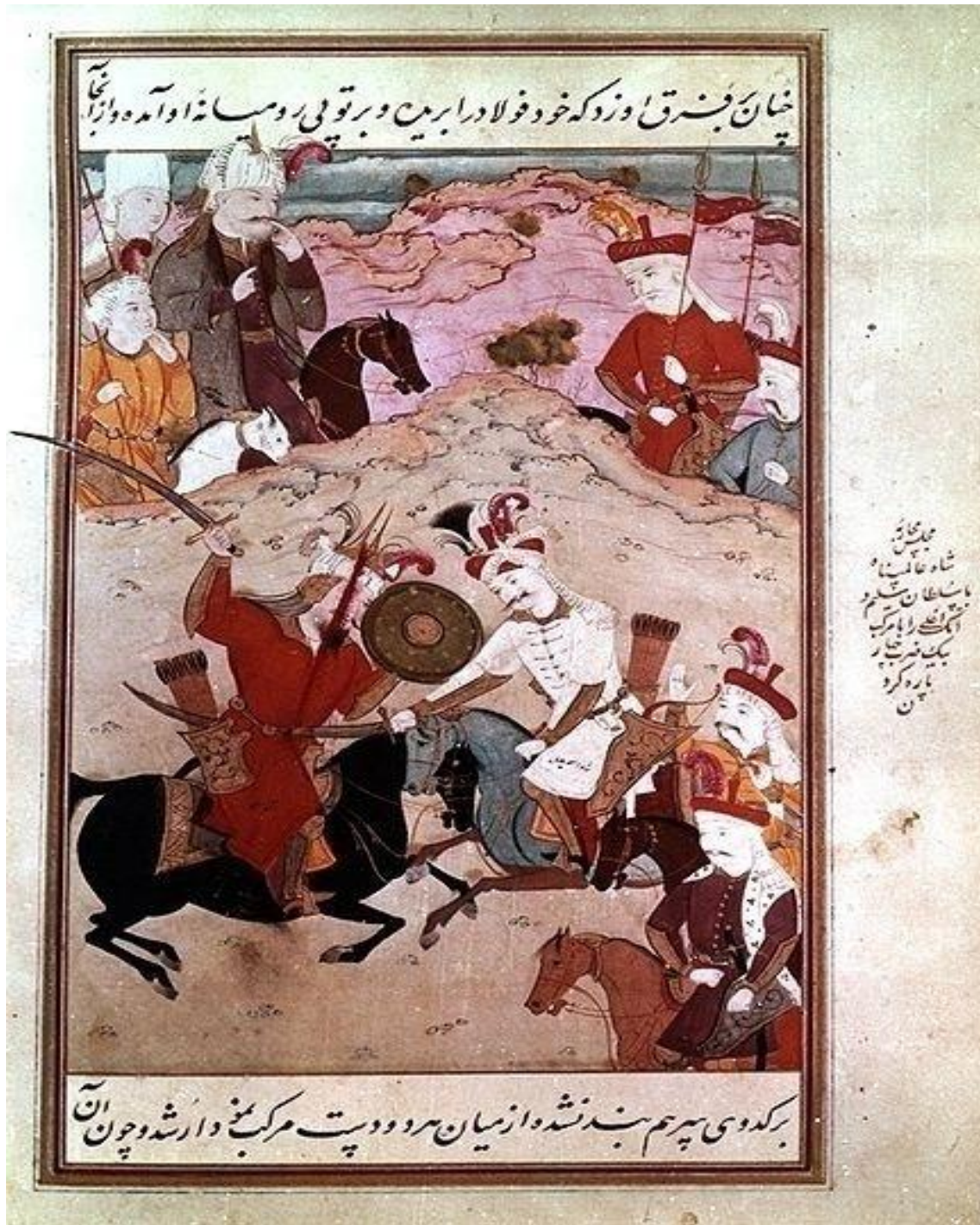
ثانیاً: نظام نوعی

۱- نثر گلستانی: ۲ مثنوی حماسی ۳- رباعی و غزل+ تاریخنگاری مصنوع و فنی+ نثر روایی- حکایتی بیهقی وار

به خصوص در سلیم نامه ادریس بدلیسی شاهدیم اثر مورد تصحیح نگارنده دارای این پیچیدگی نیست و نوعی نظام نوعی ساده به صورت:

۱- مثنوی حماسی ۲- نثر گلستانی ۳- تاریخنگاری روایی را دارا می باشد.

<sup>۲۶</sup> عبادیان، ۱۳۷۲: ۲۰-۹. جهانبخش، ۱۳۸۴: ۶۳-۲۰. شمیسا، ۱۳۸۲: ۵۶-۳۰



### صحنه ای از جنگ چالدران

یکی از مینیاتورهای که شاه تهماسب برای سلطان سلیم دوم فرستاده است. بر گرفته از مینیاتورهای دیوار داخلی کاخ جهل ستون اصفهان.



## زندگینامه سلطان سلیم

سلیم یکم عثمانی مشهور به یاوز (به معنی شجاع، مهیب) فرزند سلطان بایزید دوم، نهمین پادشاه امپراتوری عثمانی (۹۲۶-۹۱۸ ق/ ۱۵۲۰-۱۵۱۲ م) می باشد. بایزید دوم عثمانی (۹۱۸-۸۸۶ ق) در اواخر فرمانروایی خود، اداره کشور را به وزیرش واگذار کرد. چرا که پسرانش عبدالله، محمد، محمود و علم شاه در زمان حیات سلطان چشم از جهان بر بستند و جانشین مناسبی برای سلطان به چشم نمی آمد. چون بین فرزندان بایزید رقابت سختی وجود داشت. از دیگر فرزندان سلطان، احمد، در شهر آماسیه، قورقود در تکه، شاهنشاه در قرامان و سلیم در طرابزون والی بودند. بایزید، احمد را که بیشتر وزرا، به ویژه خادم علی پاشا (وزیر اعظم)، طرفدار او بودند، بر دیگر فرزندان ترجیح می داد. قورقود و سلیم، با آگاهی از تصمیم پدر، (یعنی توجه پدر به احمد برای جانشینی)، با او به مخالفت برخاستند؛ تا جایی که سلیم دو بار با پدر نبرد کرد و شکست خورد. با شورش شاهقلی و کشته شدن خادم علی پاشا، احمد از پشتیبانی نیرومندترین هوادار خود محروم شد. «ینی چری» ها نیز با او به دشمنی برخاستند. اما بایزید همچنان بر آن بود که سلطنت را به احمد واگذارد. احمد به دعوت پدر به استانبول رفت، اما در این هنگام ینی چری ها شورش کردند و به حمایت از سلیم برخاستند. سپس به همراه او به کاخ رفتند و به بایزید گفتند تا زمانی که سلیم را به جانشینی انتخاب نکند، آنجا را ترک نخواهند کرد. بایزید نیز به ناچار پذیرفت و تاج و تخت را به سلیم سپرد (۹۱۸ ه.ق). یاوز سلطان سلیم مردی بود مقتدر و اهل سیاست و حکمرانی بود که در امور دولت داری برنامه های قاطعی داشت. و قبل از اجرای قطعی هر اقدام دولتی، از طرق مختلف درباره آن کار از نظر وزرا و سایر ارگان دولت استفاده می کرد. او برای خود تشکیلات منظم جاسوسی و خبرگیری داشت و از این طریق اطلاعات لازم را خواه در خارج و خواه در داخل کشور کسب می کرد. در امور بسیار مهم، شخصا به تحقیق می پرداخت و هنگامی که از مرز ها اخبار ناگواری در یافت می داشت ضمن گفتن جمله «شما به امور توجه نمی کنید» وزرا اعظم و دیگر وزرا را کتک می زد و زندانی می کرد. اما با وجود همه خشونتها و شدت عمل، قدرشناس بود و در انتخاب افراد مناسب برای امور دولتی ید طولایی داشت. نظرات افراد را حتی اگر مخالف رای او بود گوش می کرد و سخن حق را می پذیرفت. او به علماء، ادبا و شعرا بها می داد و با آنها به گفتگو می نشست. تحصیلات کافی داشت و اشعار زیبایی به زبان فارسی از او به جا مانده است. مطالعه کتاب «تاریخ و صاف» که به زبان ادبی مغلقی نوشته شده است، نشانگر تسلط او به زبان عربی و فارسی است. به زبان ترکی شعر کم گفته است، ولی به زبان فارسی اشعار بسیاری سروده است. منظومه های فارسی سلیم به خط خودش در آرشیو موزه توپ کاپی (Topkapı Müzesi) نگهداری می شود. دیوان کاملی از او در آلمان توسط پل هورن به چاپ رسیده است. سلیم پادشاهی شاعر، فیلسوف و عارف بود. در بین پادشاهان عثمانی بلند پایه ترین شان از نظر علم و

دانش، سلطان سلیم بود. احترام بی حدش به محی الدین ابن عربی و زیارت تربت مولانا جلال الدین رومی در اثنای مسافرت هایش نشانگر این است که او به فلسفه وحدت وجود علاقمند بود و یا از پیروان آن مکتب بود. به فرمان او در شام آرامگاه و عمارتی برای شیخ الاکبر، محی الدین ابن عربی ساخته شده است.<sup>۲۷</sup>

### در آغاز پادشاهی سلطان سلیم

سلیم در آغاز پادشاهی در پی سرکوبی برادرانش بود. مؤلف تاریخ عثمانی می نویسد: «سلطان سلیم به موجب قانون سلطنت، تصمیم گرفت به جز پسر خود سلیمان، باقی کسانش را زنده نگذارد، لذا به محض رسیدن به بورسه دستور داد پسران شاهنشاه، علم شاه و محمود را که در اختیار داشت، خفه کنند و به این ترتیب تصمیم خود را به مرحله عمل درآورد.»<sup>۲۸</sup> وی نخست راه آشتی پیش گرفت، پس به قورقورد اجازه داد که به ماگنسیا بازگردد و حکمرانی قونیه را نیز به احمد پیشنهاد کرد. احمد که سهم بیشتری از سلطنت می خواست، خود را پادشاه خواند و پسر خود علاءالدین را برای تسخیر بورسه فرستاد و بنا شد آنجا را پایتخت حکومت خود قرار دهد (۹۱۸ ق).

سلیم در پاسخ به این واکنش بر آن شد تا با کشتن همه برادران و برادرزادگانش (به جز جانشین برگزیده اش، یعنی سلیمان) پایه های قدرت خود را استوار کند. سپس به شهر بورسا لشکر کشید و با یورش، احمد و افرادش را به کیلیکیه هزیمت داد (۹۱۸ ق). شماری از پشتیبانان احمد از او خواستند که از صفویان یاری بخواهد، اما وی از شیعیان بیم داشت و به جای آنها از سلاطین مملوک (مصر و شام) کمک خواست. در این هنگام سلطان سلیم به سراسر آناتولی سفر کرد و به پیروی از سنت برادرکشی، همه برادرزادگان و قورقود را به قتل آورد. احمد با شنیدن این خبر که سنگدلی سلطان سلیم در کشتن نزدیکانش بسیاری از پیروانش را متنفر کرده، دست به شورش زد، اما سلطان سلیم نیروهای شورش را در ینی شهر سرکوب نمود و احمد را کشت. برای یاوز از بین بردن پسران احمد که خودش هم از طرفداران بسیاری برخوردار بود و به دنبال رسیدن به تخت شاهی بود، امری اجتناب ناپذیر می نمود. بنابراین نیروهایی را به طرف شهر آماسیه که شاهزاده عثمان – ولیعهد احمد- در آنجا حکمرانی می کرد، فرستاد و او را دستگیر کرد؛ و دیگر نوه و پسران احمد را اعدام نمود. پس از این حادثه یاوز به شهر ادرنه بازگشت و در آنجا اقامت گزید، سپس با خیالی آسوده تر به ادرنه رفت «تا از ثباتی که نیاکانش در اروپا برقرار کرده بودند، مطمئن شود. پس از اطمینان از این مسئله بود که وی

<sup>۲۷</sup> ازون چارشی لی، ۱۳۶۹: ۳۲۶-۳۲۱.

<sup>۲۸</sup> دانشنامه ادب فارسی، جلد ششم، ادب فارسی در آناتولی و بالکان، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی سازمان چاپ و انتشارات.

توانست قوای خود را در شرق متمرکز کند». وی قراردادهای عثمانی را با ونیز به ویژه با مجارستان با دادن امتیازات بازرگانی بیشتر، تجدید کرد. تنها کوشش تزار روس، واسیلی سوم (۴۹۷-۱۵۲۳م/۹۴۰ق)، در برقراری روابط دوستانه با عثمانی، به دلیل مخالفت های خان های کریمه در برابر پیشروی های روسیه، به شکست انجامید. استانفورد جی. شاو می گوید: «تجربه پیشین سلطان سلیم در طرابزون وی را متقاعد کرده بود که بزرگترین مشکل وی تهدید صفویان است».

### سیاست شرق سلطان سلیم و مناسبت های عثمانی و صفوی

در زمانی که یاوز هنوز به تخت ننشسته بود، در سرزمین آناتولی درگیری های خونین بین مذاهب دیده می شد. شیعیانی که از سوی دولت صفویه در ایران سازماندهی می شدند، قدرت و نفوذ خود را در آناتولی به طور چشمگیری افزایش داده و تخت پادشاهی عثمانی را به طور جدی تهدید می کردند. یاوز که متوجه خطر تشیع شده بود، تدابیر سخت گیرانه ای را اندیشید و با این تدابیر سخت گیرانه، قریب به چهار هزار شیعی را در آناتولی اعدام کرد.

تمام ارتباطات تجاری با ایران را قطع کرد و اموال تجاری را که با این کشور معاملات تجاری داشتند مصادره کرد. پس از این رویدادها برای آمادگی جنگ و رویارویی با ایران در سال ۱۵۱۴ م. از شهر ادرنه حرکت کرد و جهت مشروعیت بخشیدن به حمله اش به ایران، در استانبول از علما فتوا های لازم را دریافت نمود. تحریکات افراطی از سوی علمایی چون آل بن عبدالکریم خلیفه، باعث تشدید یاوز سلطان سلیم برای حمله به ایران گردید. از طرف دیگر شاه اسماعیل در کوتاه مدت شهر های گنجه، شروان، گیلان، مازندران، گرگان، کردستان و گرجستان را تحت سیطره خود در آورده و شهریان این مناطق را کشته بود. همین طور ازبک خان شیبک را کشته بود. هر دو سپاه در ۲۵ آگوست ۱۵۱۴ م. در رویاروی هم قرار گرفتند.

چندی پس از برآمدن سلیم به تخت شاهی، شاه اسماعیل یکم صفوی (۹۰۵-۹۳۰ ق)، پس از آسودگی از درگیری با ازبک ها، در پی پشتیبانی از پیروان شیعه اش در آسیای صغیر برآمد. از سوی دیگر ممالیک که مستملکات خود در سوریه و شهرهای مکه و مدینه را در معرض خطر صفوی ها می دیدند، بر ضد شاه اسماعیل، پیمان نامه ای رسمی با عثمانی ها بستند که بر اساس آن سلطان سلیم را، بی هیچ نگرانی از احتمال یورش از جبهه جنوبی، برای تاختن به صفویان مطمئن کردند؛ اما سلیم، پیش از لشکرکشی به قلمرو اسماعیل تصمیم گرفت که شیعیان آسیای صغیر به ویژه آناتولی میانه را سرکوب نماید.

چرا که یکی از علل قدرت گرفتن شاه اسماعیل یکم در عرصه نظامی و سیاسی این بود که با پیوستن صوفیان ترکمنی که بیشترشان در نواحی آناتولی و شام زندگی می‌کردند، شاه اسماعیل را نیرومند ساخته بود و سلطان سلیم را نگران از یک سو توطئه ای درونی کرده بود. لذا لازم بود تا ابتدا صوفیان علوی آناتولی را که متمایل به شاه صفوی و شاه اسماعیل بودند، به شدت سرکوب می‌نمود.<sup>۲۹</sup> در واقع بخش بزرگی از قبایل قزلباش پیش از پیوستن به شاه اسماعیل در آناتولی زندگی می‌کردند و پس از مهاجرت قبایل اصلی نیز بخش بزرگی از مردمان آناتولی که در سرزمین های خود باقی مانده بودند هم پیرو و یا متمایل به تشیع صوفی صفوی بودند. سازمان تبلیغی تصوف صفوی پیوسته از طریق شبکه‌های منظم خود و توسط خلفا، دده‌ها و ... مریدان را به پیوستن به مرشد کامل فرقه که شاه اسماعیل بود تشویق می‌کردند. این پیوستگی تصوف و تشیع از دوران حضرت علی (علیه السلام) آغاز شده و در عصر مغول به اوج رسید و در دوره شاه اسماعیل کامل شد.<sup>۳۰</sup>

صوفیان در پی فعالیت و سازمان دهی فرهنگی و دینی و عرفانی در طول دو قرن (بر اساس تعالیم صوفیانه و شیعی) توانستند با حمایت قبایل پیرو خود (قزلباش‌ها) حکومت صفوی را در ایران پایه‌گذاری کنند و در پی فشارهای عقیدتی بر علویان در امپراتوری عثمانی، صوفیان با جمع آوری و پناه دادن به آن‌ها و به ویژه نیروهای ینی چری نیروی نظامی قوی به نام قزلباش تشکیل دادند.<sup>۳۱</sup> قدرت گرفتن یک دولت مستقل شیعی مذهب و متعصب در ایران، امپراتوری عثمانی را که قصد حمله نهایی جهت تصرف اروپا را داشت، از طرف مرزهای شرقی نگران ساخت، لذا لشکرکشی به سمت ایران را شروع کرد. این نگرانی از شرق، فرصت مناسبی برای اروپا بود تا متمایل به ایجاد روابط با دشمن دشمن خود، یعنی ایران نماید. لذا عثمانی‌ها تمام نیروی خود را در جنگ چالدران برای شکست شاه اسماعیل به کار بردند.

شاه اسماعیل نیز خود به خوبی از این امر آگاه بود و در نامه‌ای به سلطان عثمانی این مطلب که بسیاری از مردمان ساکن در سرزمین های عثمانیان پیرو او هستند را به رخ او کشیده بود. بدون شک ادامه حکومت سنی مذهب عثمانیان بدون محدود یا نابود کردن این روند کاملاً با مشکل مواجه می‌شد. به گفته برخی مورخین اگر در جنگ چالدران شاه اسماعیل به پیروزی می‌رسید، شاه اسماعیل به قدرتی فراتر از تیمور دست می‌یافت و بی شک روند گسترش تشیع صفوی، امپراتوری عثمانی را که تازه در ابتدای کار بود از صفحه روزگار محو می‌کرد، و همه این موارد انگیزه لازم برای یک

<sup>۲۹</sup> سومر، ۱۳۷۱: ۴۲-۳۸

<sup>۳۰</sup> شیبی، «تصوف و تشیع»، ترجمه علی رضا ذکاوتی قراگوزلو، امیر کبیر ۱۳۵۹  
<sup>۳۱</sup> مزاولی، «تشکیل دولت صفوی»، ۱۱۵-۱۴۹، ترجمه یعقوب آژند، نشر گستره، ۱۳۶۳

رویاری سرنوشت ساز و محتوم را برای هردو طرف مهیا می‌سازد. اما برای این نبرد سرنوشت ساز دلایل دیگری هم وجود داشت که فقط تسریع کننده بودند<sup>۳۲</sup>.

شاه اسماعیل پس از مرگ سلطان بایزید با پناه دادن به پسر عموی مدعی و رقیب سلطان سلیم درخواست سلیم برای استرداد بایزید سوم را خلاف جوانمردی اعلام کرد. در مقابل سلطان سلیم اندکی پیش از شروع جنگ دست به قتل عام شیعیان در قلمرو عثمانی زد و کسانی هم که کشته نشدند داغ زده شدند و به متصرفات اروپایی تبعید گردیدند یا به زندان انداخته شدند. زیرا سلیم بر این باور بود که آنگی جنگی با صفوی صورت گیرد، قیام و شورش های احتمالی شیعیان و علویان آناتولی می تواند دولت عثمانی را به شدت دچار مخاطره سازد.<sup>۳۳</sup>

پس از آن که اسماعیل با پادشاه مجارستان و مملوک در مصر متحد شد و قصد حمله به عثمانی را در سر پروراند، سلطان سلیم به فکر مقابله با او افتاد. از طرف دیگر شاهقلی خلیفه شاه اسماعیل و رئیس ایل تکلو در آسیای صغیر بیش از پانزده هزار تن از اهل سنت آنجا را قتل عام و اموال آنها را غارت کرده بودند.<sup>۳۴</sup> محمدخان استاجلو<sup>۳۵</sup> حاکم دیاربکر از خلیفه های شاه اسماعیل با فرستادن نامه تهدیدآمیز و یک قبضه شمشیر و یک دست لباس زنانه سلطان را ترغیب به جنگ کرد. وی در این نامه نوشته بود «اگر به جنگ می آیی شمشیر بر کمر بند و گر نه ملبس به لباس زنانه شو و بعد از این مردی بر زبان جاری نساز».

همچنین نور علی خلیفه حاکم ارزنجان و رئیس و افراد سلسله ذوالقدر در آناتولی نیز از مریدان شاه اسماعیل بودند. بدین ترتیب اگر سلطان سلیم دیر می‌جنبید قطعاً بساط حکومت عثمانی بزودی برچیده می‌شد. اما سلطان بزرگ عثمانی کلیه صفویان آناتولی را شناسایی کرده سپس به سر آنها تاخته و بیش از چهل هزار تن از آنان را به هلاکت می‌رساند؛ و آنهایی که گناهشان ثابت نشده بود را داغ می‌کند تا قابل شناسایی باشند. بعد از آن سلطان سلیم عازم تبریز پایتخت صفویه گردید.

<sup>۳۲</sup> فلسفی، «جنگ چالدران»، مقالات تاریخی و ادبی، به کوشش رضا احمد زاده، انتشارات دارینه، ۱۳۸۱.

<sup>۳۳</sup> ازون چارشی لی، ۱۳۶۹: ۲۷۷-۲۷۸

<sup>۳۴</sup> در خصوص شورش شاهقلی و ایل تکلو در قسمت تعلیقات به تفصیل توضیح داده شده است. رجوع به تعلیقات شود.

<sup>۳۵</sup> رجوع به تعلیقات شود.

## جنگ سلطان سلیم با صفویان

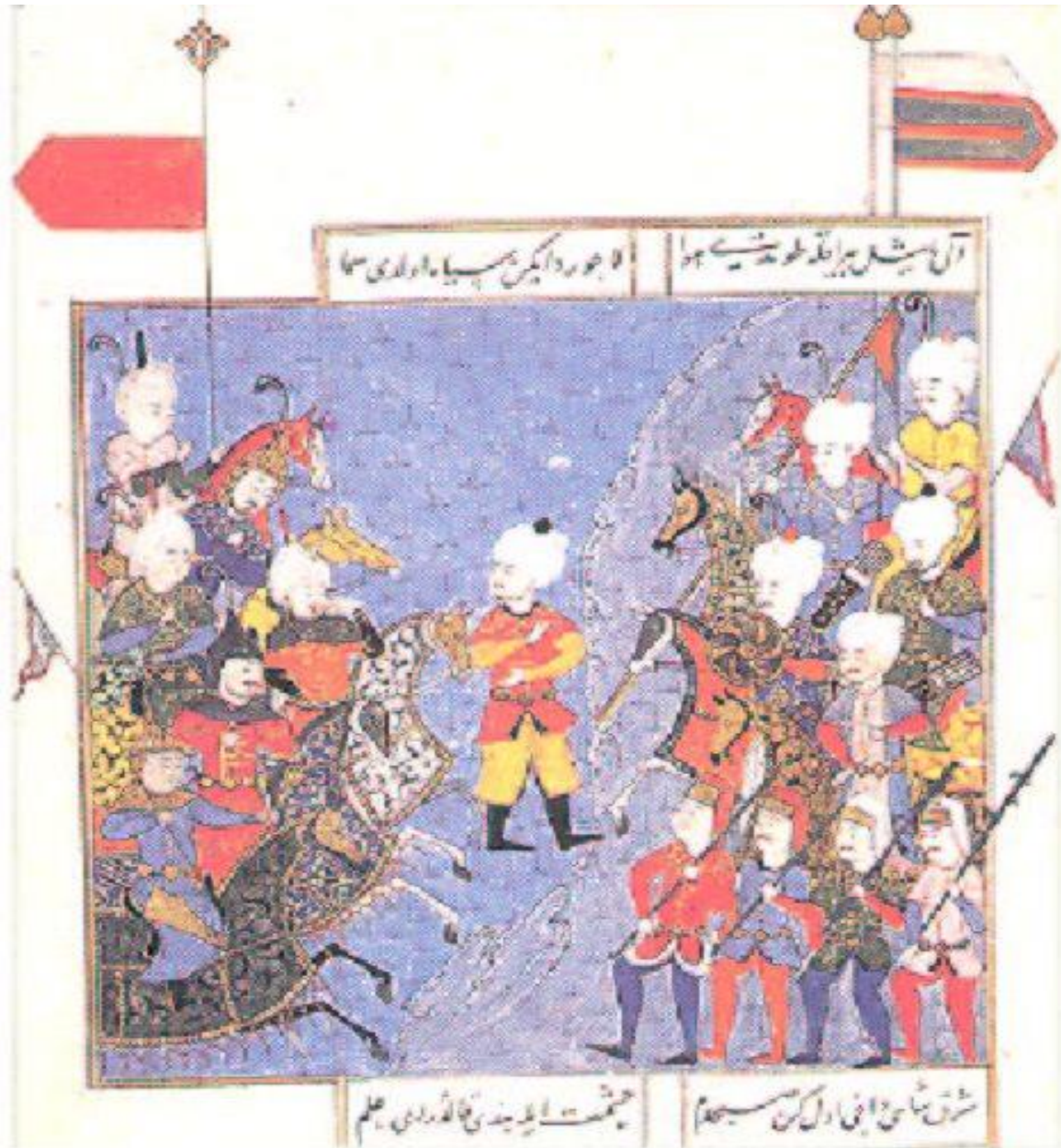
سرانجام وی به سوی تبریز روان شد تا بدین سبب، شاه اسماعیل را برای دفاع از پایتخت به نبرد بکشاند. مولف فواید الصفویه می نویسد: «در سینه نهصد و بیست (شاه اسماعیل) خبر آمدن سلطان سلیم خواندگار روم را بر سر تبریز شنید. به سرعت برق و باد متوجه مجادله و مقابله او شد».

بالاخره دو لشکر در دشت چالدران، در نیمه راه ارزجان و تبریز با هم مصاف کردند. در این جنگ عثمانی ها به دنبال شکستی که در آغاز بر آنان وارد شد، سرانجام بر سپاه ایران غلبه کامل یافتند. شخص شاه که زخمی شده بود توانست با سختی از مهلکه بگریزد. تبریز به تصرف عثمانی ها درآمد.<sup>۳۶</sup> مولف تاریخ عثمانی می نویسد: «یاووز سلطان سلیم هشت یا نه روز در تبریز ماند و قریب هزار خانوار تبریزی از ارباب هنر، تجار و سایر افراد شایسته و کارآمد را به استانبول منتقل کرد».

سلطان سلیم با سپاهی که تعداد آن را در حدود صد هزار نفر نوشته‌اند، به سمت ایران حرکت کرد تا اینکه در اول رجب ۹۲۰ قمری (مرداد ۸۹۳) به دشت چالدران در شمال غربی خوی رسید و در آنجا اردو زد. موقعیت سوق الجیشی منطقه، چالدران و عدم رویارویی با متجاوزان در دشت باز از مزیت سپاه ایرانیان بود. تعداد نفرات ایران را در این جنگ حدود چهل هزار نفر نوشته‌اند. پیش از نبرد شاه اسماعیل و فرماندهان سپاه برای تعیین استراتژی نبرد تشکیل جلسه دادند. نور علی خلیفه و محمد خان استاجلو به دلیل آشنایی قبلی که از روش های جنگی عثمانیان و قدرت ویرانگر توپخانه داشتند پیشنهاد کردند که قبل از آنکه دشمن موفق به تکمیل آرایش دفاعی خود گردد، حمله را از پشت به آنها آغاز کنند. این نظر کاملاً منطقی با مخالفت شاه اسماعیل و دورمیش خان استاجلو مواجه شد که البته نتیجه آن شکستی سخت و تلخ بود.

شاه اسماعیل به عثمانیان فرصت داد تا آرایش دفاعی خود را کامل کنند. دوازده هزار پنی چری مسلح به شمشال در پشت زنجیره‌ای از توپ ها قرار گرفتند. مانعی که به صورت سدی تفوذ ناپذیر در مقابل سپاه ایران که بیشتر سواره نظام بودند، قرار گرفت. با شروع جنگ جناح راست سپاه ایران جناح چپ عثمانیان را در هم کوبید و فرمانده آن‌ها حسن پاشا نیز کشته شد. صلابت نخستین یورش سپاه ایران به حدی بود که سلطان سلیم لحظاتی پس از شروع در گیری به گمان اینکه کارش با شکستی برق آسا به اتمام رسیده در پی گریز از معرکه بود. کثرت سپاه عثمانیان و محدودیت فضای نبرد به حدی بود که سپاهیان سلطان سلیم برای رویارویی با ایرانیان پشت نیروهای خود مدت‌ها به انتظار می‌ایستادند.

با شروع به کار کردن توپ ها نتیجه جنگ به سرعت به نفع عثمانیان تغییر کرد. استفاده از توپخانه برای ایرانیان مصیبت بار بود. بسیاری از سپاهیان ایران و بسیاری از فرماندهان و صاحب مناصب در معرکه کشته شدند و خود شاه اسماعیل نیز با فداکاری چند قزلباش از معرکه جان سالم به در برد. سلطان سلیم یکم پس از در هم شکستن سپاه صفوی به دلیل ترس از وجود تله به تعقیب سپاه ایران نپرداخت و تنها چند روز بعد به تبریز وارد شد. تلفات طرفین در جنگ چالدران ۲۷۶۵۴ هزار تن از ایران و ۴ هزار نفر از سپاه عثمانی کشته شدند.



تصویر منیاتوری لشکرکشی سلطان سلیم به ایران<sup>37</sup>

<sup>37</sup> برگرفته از؛ 'Portraits of Ottoman Empire's Sultan's'.



## نتیجه جنگ چالدران

با به کارافتادن توپ‌ها و کثرت نیروهای مهاجم نتیجه جنگ به سرعت به نفع عثمانی‌ها تغییر کرد. بسیاری از سپاهیان ایران و بسیاری از فرماندهان و صاحب مناصب که همراه با شاه اسماعیل و سربازان در عدم عبور دشمن و ورود آنان به وطن تا پای جان هم قسم شده بودند، در معرکه کشته شدند. شاه اسماعیل نیز که به رغم پافشاری سالاران و عالمان همراه- پس از خود دو فرمانده را به جانشینی اش انتخاب کرده و عازم جنگ شده بود، در میدان نبرد با سوگند دادنش توسط شیخ شبستری به قرآن کریم و با فداکاری چند قزلباش به همراه ۸۵ نفر باقیمانده از کل ارتش ایران پا به فرار گذاشت. سلطان سلیم پس از عقب نشینی سپاه صفوی که به بهای کشته شدن بیش از چهار هزار نیروی عثمانی و از بین رفتن بخشی از توپخانه آن به تعقیب سپاه ایران نپرداخت و تنها چند روز بعد به تبریز وارد شد. سلطان سلیم شهر تبریز را به تصرف خود در آورد و تنها هشت نه روز در تبریز ماند و قریب به هزار خانوار تیریزی از ارباب هنر، تجار و سایر افراد شایسته و کارآمد را به استانبول، پایتخت سلطنتی منتقل کرد.<sup>۳۸</sup>

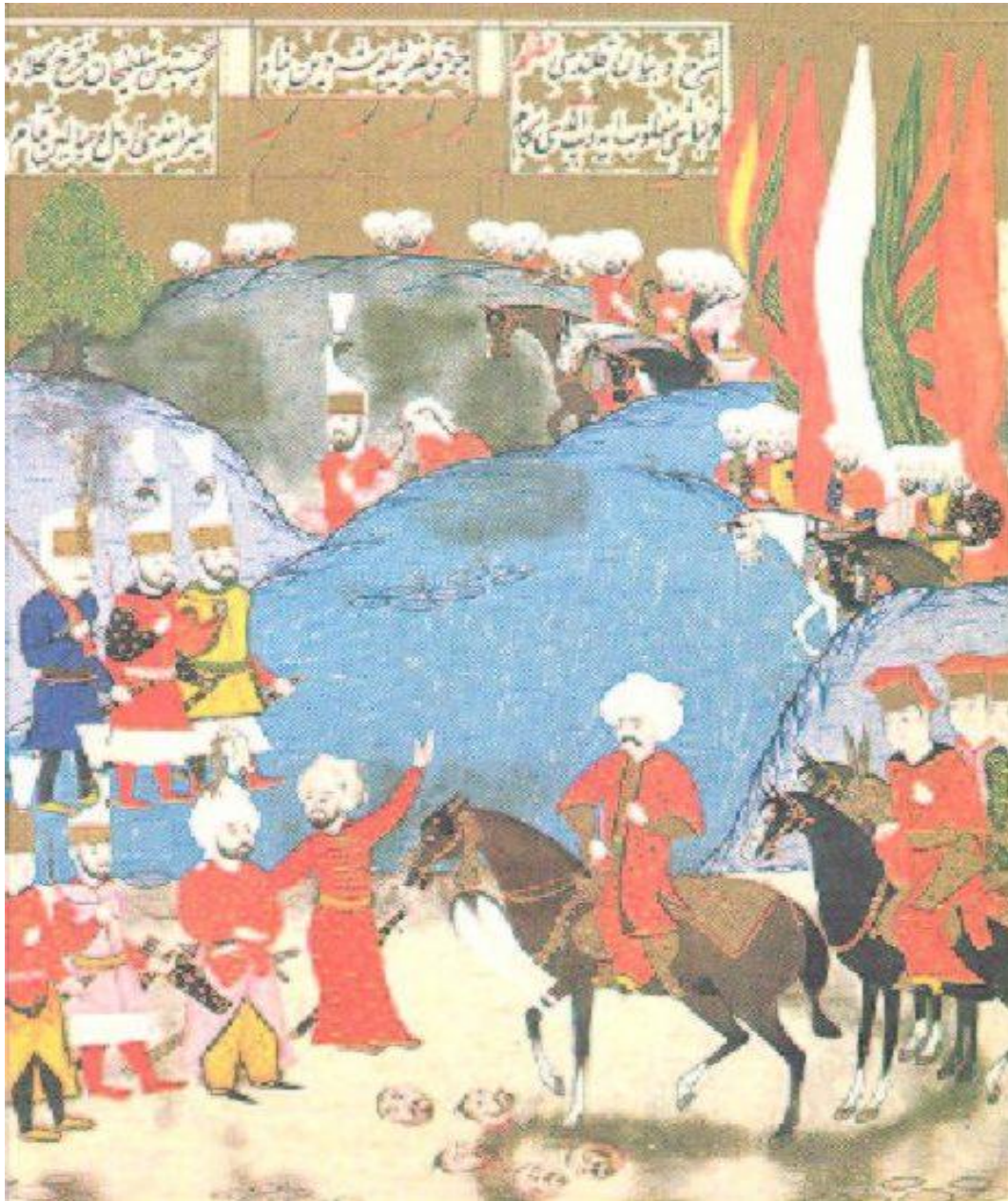
اما ضربه روحی ناشی از این شکست برای شاه اسماعیل خرد کننده بود، به طوری که پس از آن هیچ گاه در هیچ جنگی به طور مستقیم فرمان دهی را به عهده نگرفت و در بسیار از موارد حتی از کارهای روزمره سلطنت نیز کناره گرفت. تا پیش از این شاه اسماعیل هیچ گاه در هیچ جنگی شکست نخورده بود. این شکست در روحیه قزلباشان نیز به شدت اثر کرد و عقیده شکست ناپذیری شاه اسماعیل را در ذهن اکثر آنان از میان برد. از این پس دیگر اطاعت قزلباشان از شاه بیشتر به عنوان اطاعت از شاهی مقتدر بود تا مرشد کامل. تأثیر این تغییر روحیه را می‌توان به خوبی در رفتار امرای قزلباش در زمان شاه تهماسب یکم مشاهده نمود.<sup>۳۹</sup> سلطان سلیم یکم که در فکر احیای خلافت اسلامی به مرکزیت عثمانی بود و به همین جهت به ایران حمله کرد بعد از این نبرد جنگ‌های متعددی را با دول اروپایی و منطقه با پیروزی به انجام رساند ولی تا پایان عمر طرحی برای حمله مجدد به ایران نداشت.<sup>۴۰</sup>

از آنجا که فقط تا این قسمت از شرح حال سلیم شاه در اثر مورد بحث ذکر شده است، ما نیز به همین مقدار بسنده می‌کنیم.

<sup>۳۸</sup> ازون چارشی لی، ۱۳۶۹: ۲۸۹

<sup>۳۹</sup> خنجی، قزلباشان در ایران، ۱۹۵-۱۹۴

<sup>۴۰</sup> فلسفی، روابط ایران و عثمانی در دوره صفویه، از ص. ۷۲ به بعد، بی تا، بی نا.



تصویر منبئاتوری برگشت سلطان سلیم از جنگ چالدران<sup>41</sup>

<sup>41</sup> برگرفته از کتاب "Portraits of Ottoman Empire's Sultan's".

### تقسیم بندی سلیم نامه ها

همان طور که گفته شد سلیم نامه ها مجموعه ای از متون تالیف شده به نظم و نثر می باشند که یا در زمان حیات سلطان سلیم و یا پس از درگذشت وی نگاشته شده اند. موضوع اصلی این آثار حول محور زندگی سلطان سلیم و فتوحات و حوادث زمان وی می باشد. در بین سلیم نامه های به دست آمده، صرفاً سلیم نامه «قاضی عسگر و صولی محمد چلبی» است که به سلیم دوم اختصاص دارد و مابقی سلیم نامه ها به سلیم اول مرتبط اند. در کنار سلیم نامه های زیادی که به زبان ترکی عثمانی نگاشته شده اند، سلیم نامه های نیز وجود دارد که به زبان عربی و فارسی نگاشته شده اند. در واقع می توان گفت از بین آثاری که دارای عنوان سلیم نامه می باشند، حدود ۱۴ اثر به زبان ترکی، ۲ اثر به زبان عربی و - به جز این پژوهش - ۵ سلیم نامه نیز به زبان فارسی به ریشه تحریر در آمده است.<sup>۴۲</sup> که در صفحات بعدی در مورد آنها توضیح داده می شود. این آثار از چند نظر قابل تقسیم بندی هستند:

#### ✓ بر اساس قالب نگارش:

الف - نظم، ماننده سلیم نامه یا شاهنامه ای سلیم خانی ادائی شیرازی.

ب - نثر، ماننده سلیم نامه ای سجودی.

ت - ترکیبی از هر دو مورد. برای نمونه می توان از اثر ادریس بدلیسی نام برد.

#### ✓ بر اساس زمان نگارش :

الف- عهد سلطان بایزید

ب- عهد سلطان سلیم اول

ت- عهد سلطان سلیمان قانونی

پ- عهد سلطان سلیم دوم

#### ✓ بر اساس زمانبندی تاریخی (آغاز و انجام):

الف- تمامی دوره سلطان سلیم را دربر می گیرند. مثل اثر ادریس بدلیسی، ادایی شیرازی، شیرزی، جلال زاده مصطفی چلبی.

<sup>42</sup> Argunşah, Mustafa. s. ۴-8

ب- از اواخر عهد سلطان یدریم بایزید عثمانی شروع شده تا زمانی که سلطان سلیم اداره امور را به طور کامل در دست می گیرد، مانند سلیم نامه اسحاق چلبی و کشفی.

پ- آثاری که ادامه دهنده راه اسحاق، تلقی می شوند. مانند سلیم نامه ای سجودی.<sup>۴۳</sup>

#### ✓ از لحاظ زبان نگارش:

الف- به زبان ترکی. مثل اثر اسحاق چلبی، سجودی، کشفی، شگری بدلیسی، کمال پاشازاده، سعدی بن عبد المتعال، جلالزاده مصطفی چلبی، خوجا سعد الدین، محیی، شیری و...

ب- به زبان فارسی. مانند اثر ادريس بدلیسی، ادایی شیرازی، قاضی زاده کبیر بن اویس، ابوالفضل محمد افندی و عارفی.

پ- به زبان عربی. مانند اثر علی محمد اللحمی، شیخ المحدث جاروالله بن فحدی المکی.<sup>۴۴</sup>

#### دیگر سلیم نامه ها

چنین به نظر می رسد که بخش عمده ای از سلیم نامه هایی که مربوط به دوره سلیم اول هستند، مفقود شده یا اینکه در مورد برخی از اینها هیچ گونه اطلاعات در دست نیست. هم چنین هر چند اسم برخی از این اثر ادبی و تاریخی سلیم نامه نبوده ولی از لحاظ محتوای و موضوعات دوره سلیم اول را در بر دارند. اینک به برخی از مهمترین آنها اشاره می کنیم.

۱- سلیم نامه ای که توسط درونی از نیکی (İznikli Derunî) نوشته شده است. و اسم کامل آن «محربات سلیم اول با شاه اسماعیل گیر» است که در این منظومه، نبردهای سلیم با شاه اسماعیل و قانسو قاوری، مملوک مصر، به تصویر کشیده شده است. هر چند در کتوب قدیمی نام از این اثر ذکر شده است ولی بنابر گفته ای فرانز بابینگر نسخه اثر یافت نشده است.<sup>۴۵</sup>

<sup>۴۳</sup> سلیم نامه سجودی که به منزله ذیلی بر سلیم نامه اسحاق چلبی بوده و از جای که چلبی مطالب را رها کرده تا پایان سفر جنگی سلطان سلیم به مصر پیش می رود؛ معلومات ارائه شده در ترتبات با حوادث چندان مفصل نیست. ولی در اول کتاب مزبور آمدگی سفر جنگی سلطان سلیم به ایران را با ذکر تلریخ دقیق ارائه می دهد. سه نسخه از این اثر که به زبان عثمانی نگاشته شده، به جا مانده است که از طرف شخصی به نام ابراهیم حقی جهادار (İbrahim Hakkı Çuhadar) به عنوان پایان نامه کارشناسی ارشد کار شده ولی به چاپ نرسیده است. (Argunşah, Mustafa. s. 34)

<sup>۴۴</sup> Uğur, Ahmet s. 368. Argunşah, Mustafa. s. 33-43

<sup>۴۵</sup> Babinger, Franz, 1982: 61 Dipnot. Argunşah, Mustafa. s. 40-41

۲- سلیم نامه ای حقی (Niğdeli Hakkı) نغدی یا نقدی آنرا نوشته است. نسخه ای از آن در استانبول در قصر روان (Revan Köşkü) نگهداری می شود.<sup>۴۶</sup>

۳- سلیم نامه ای که عارفی (Arifi) آنرا نوشته و به سلطان سلیم اول تقدیم کرده است. شاید مشابه با بایزیدنامه ای باشد که در آن عارفی مجادله بایزید دوم با سلیم اول را به تصویر کشیده است. در برخی منابع از فردی به نام محمد بن مصطفی متخلص به شوقی صحبت به میان می آید که در سال ۱۶۰۴-۱۰۱۲ اثری به نام «بایزیدنامه» را نوشته است. در هر حال نسخه ای از این اثر در استانبول موجود است.<sup>۴۷</sup>

۴- شاهنامه ای که شهودی (Şuhudî) آن را نوشته و متشکل از ۴۰۰۰ بیت است. مربوط به زمان سلیم اول است.<sup>۴۸</sup>

۵- سلیم نامه ای که سنای (Senaî) آنرا نوشته و شاید مربوط به زمان سلیم دوم بوده است.

۶- سلیم نامه یا شاهنامه ای که حیاتی (Hayatî) آنرا نوشته است.

۷- سلیم نامه ای که در ارتباط با تصویری است که از فتح مصر و سوریه و همچنین از کارهای دوره حکومت سلیم اول (۲۲-۹۱۶) سخن به میان می آورد. این سلیم نامه در کتابخانه منچستر، مجموعه لیندسی (Lindsay Koleksiyonu) شماره ۱۳۶ نگهداری می شود. آثار مذکور که قسمت عمده آنها به سلاطین اهدا شده و صرفاً نوشته های مطمئنی از آنها قابل دسترسی است، و اکثر آنها را می توان در کتابخانه سرای (Topkapı Sarayı) پیدا کرد.<sup>۴۹</sup>

۸- «تاریخ سلطان سلیم خان». نویسنده اثر نا معلوم است. وقایع از سال ۱۴۹۹ تا سال ۱۵۲۰ یعنی سال فوت سلیم را بیان می کند.

۹- «قصه ای مراربه قزلباش». نویسنده اثر نا معلوم است. در خصوص لشکرشی سلیم اول به ایران نگاشته شده است.

<sup>46</sup> Babinger, Franz, 1982: 61 Dipnot. Argunşah, Mustafa. s.41

<sup>47</sup> Babinger, Franz, 1982: 61 Dipnot.

<sup>48</sup> Babinger, Franz, 1982: 61 Dipnot. Argunşah, Mustafa. s.41

<sup>49</sup> Babinger, Franz, 1982: 61 Dipnot.

۱۰- «فتح نامه ای دیار عرب». بخشی از دوران سلیم اول را به شکل منظوم و منثور شرح می کنند.

۱۱- سلیم نامه ای سید محمد.<sup>۵۰</sup>

۱۲- اثر قابل ذکر دیگری که مولف آن ناشناس است و به زبان فارسی نگاشته شده، اثری است که نسخه خطی آن در به شماره ۱۵۷۳ در کتابخانه «سلیمییه ادرنه» Edirne Selimiye Kütüphanesi موجود می باشد.<sup>۵۱</sup>

### ارزش و اهمیت سلیم نامه ها

این آثار در عین حال که به لحاظ تاریخی ارزش بی نظیری دارند، از جهات دیگری نیز فواید بی شماری دارند که می توان آن فواید را در موارد زیر خلاصه کرد:

**الف-** وقایع را به صورتی خلاصه و مختصر شرح می دهند. وقایعی که می توانند صفحات بسیاری را به خود اختصاص دهند، در اینجا به صورتی خلاصه بیان شده اند. مخصوصاً سلیم نامه های منظوم از این لحاظ اهمیت فوق العاده ای دارند. این آثار با شعری در حد دو بیت، قابلیت شرح مسائل بسیاری را دارند.

**ب-** به جهت اینکه کوتاه و مختصر هستند، خواندن این آثار ساده و در عین حال جذاب است. کسی که چنین اثری را به دست گیرد، آن را مانند داستانی که در مورد قهرمانان تاریخ و اسطوره نوشته است، خواهد خواند و بدون اینکه خسته شود آن را به پایان خواهد برد(البته در اینجا باید آثار حجیمی مثل اثر ادریس و نشانجی را مستثنی کنیم).

**پ-** برخی آثار به لحاظ معلومات و اطلاعات خاصی که نویسنده اثر در برخی زمینه ها ارائه کرده، ارزشمند تلقی می شوند. به عنوان مثال، اثر سجودی به جهت معلوماتی که در رابطه با سلاح هایی که عثمانی ها به کار می بردند، ارائه کرده، منبع ارزشمندی تلقی می شود. زیرا خود وی در زمینه امور مربوط به سلاح، صاحب منصب بوده و سمت «کاتب سلاح دار» را به خود داشته است.<sup>۵۲</sup>

<sup>50</sup> Argunşah, Mustafa. s. 41

<sup>51</sup> دانشنامه ادب فارسی، جلد ششم، ادب فارسی در آناتولی و بالکان، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی سازمان چاپ و انتشارات. زیر لغات سلیم نامه.

<sup>52</sup> Uğur, Ahmet. s.368-369

### ارزش تاریخی سلیم نامه ها

گفته شد که سلیم نامه ها آثار ارزشمندی در ارتباط با تاریخ عثمانی به شمار می روند. این از آن رو است که نویسندگان سلیم نامه ها قسمت اعظم عمر خودشان را در عهد فرمانروایی که زندگانی او را به رشته تحریر درآورده اند، سپری کرده اند. به این معنی که سلیم نامه ها آثاری مستندی هستند که بر اساس مشاهدات و شنیده های مولفین شان به رشته تحریر در آمده اند. از همین رو، در میان آثاری که برای نگارش تاریخ عهد سلطان سلیم کاربرد دارند، این آثار منابع بسیار با ارزشی اند.<sup>53</sup>

در سایه همین سلیم نامه هاست که از بین فرمانروایان عهد عثمانی، دوره سلطان سلیم اول به خوبی شناخته و تاریخ این دوره به سادگی قابل نوشتن شده است. سلیم نامه ها صرفاً کتاب های خشک و خالی تاریخی نیستند. از یک سو لحظه به لحظه اسناد تاریخی را رو می کنند و از سوی دیگر منعکس کننده تمامی خصوصیات یک زمانه و دوره اند. هیات حاکمه دولت، دربار، جغرافیای عثمانی، وضعیت سپاه، سنن، سلاح های به کار برده شده، تاکتیک های نظامی، اوضاع روحی فرمانروا، زبان، ادبیات، فرهنگ، فولکلور و در بسیاری دیگر از جنبه ها، معلومات بسیار با ارزشی در این آثار دیده می شود.<sup>54</sup>

### ارزش زبانی و ادبی سلیم نامه ها

سلیم نامه هایی که در ارتباط با سلیم اول نوشته شده اند، به جهت اینکه در نیمه نخست سده شانزدهم نگارش یافته اند، به زبان فارسی و عربی بوده و در عین حال پر از ترکیبات سنگین به زبان ترکی عثمانی هستند؛ اگرچه گاهی گویش های محلی هم در این سلیم نامه ها راه یافته اند، اما به طور کلی سبک متکلف زمانه بر این آثار حاکم است. می توان گفت که از بین سلیم نامه ها، این اثر سلیم نامه شکری بدلیسی است که به لحاظ زبانی از دیگر آثار شبیه خود متفاوت است. در این اثر که به صورت منظوم نگاشته شده، نگارنده خودش را با امیر علیشیر نوایی، شاعر جغتای قیاس کرده و کوشیده است تا مثنوی خود را به سبک و زبان او بنگارد. این اثر تاریخی که ارزش ادبی آن بسیار بالاست، به جهت اینکه زبان آن قدیمی است به همین جهت مجدداً از سوی شخصی به نام «جوری» به زبان معاصر خود او درآمده و سپس از سوی فردی با نام یوسف که کاتب چرخس ها بوده، به نثر برگردانده شده است.

<sup>53</sup> Argunşah, Mustafa. s. 33

<sup>54</sup> Argunşah, Mustafa. s. 55

همان طوری که در بالا گفته شد، در عین حال اغلب سلیم نامه ها به نثر نگاشته شده اند، برخی نیز به صورت منظوم هستند و برخی نیز به صورت ترکیبی از نظم و نثر نگارش یافته اند. در آثاری که در کل به نثر نگاشته شده اند، گاهی اوقات به قطعات منظوم هم برخورد می کنیم. سلیم نامه های شکری و شهودی در قالب مثنوی نگاشته شده اند. اما سلیم نامه یحیی کمال از نوع ترکیبی نظم و نثر است که هفت بند دارد. این ادیب معاصر ترک اشعار خود را - همان گونه که نیهات سامی بانارلی Nihat Sami Banarlı متذکر شده- به زبان کلاسیک عصر خود یعنی به زبان سال های شکوه و عظمت عصر سلطان سلیم به نگارش در آورده است.<sup>55</sup>

### نقاط ضعف سلیم نامه ها

**الف-** برخی از این آثار صرفاً بدین دلیل نوشته شده اند که نگارش شان در این روزگار رسم بوده است.

**ب-** برخی از نویسندگان سلیم نامه ها نیز دست به هیچ کاری نزده و صرفاً یک سلیم نامه ای را که قبلاً نوشته شده بود به نثر برگردانده اند و یا اینکه نفر بعدی، سلیم نامه را مجدداً به نظم درآورده و یا آن را خلاصه نموده است.

**پ-** نوع سوم، اقتباس و گزیده برداری از آثار دیگران هستند. این گزیده برداری یا کلمه به کلمه بوده و یا اینکه گزیده برداری طوری بوده که چیز اندکی بدان افزوده شده است.<sup>56</sup>

### سلیم نامه های مهم فارسی

#### سلیم شاه نامه ادریس بدلیسی

حکیم الدین/ کمال الدین ادریس فرزند حسام الدین علی، - استانبول ۹۲۶ ق/ ۱۵۲۰ م، دبیر، شاعر، تاریخ نگار و دولتمرد کرد تبار عثمانی. در بدلیس، شهری کردنشین در شرق ترکیه، زاده شد. پدرش صوفی و عالمی برجسته بود و در خدمت اوزون حسن آق قویونلو (- ۸۲۲ ق) به سر می برد. از آثار و شخصیت علمی ادریس بدلیسی می توان دریافت که وی در نوجوانی تربیت و تحصیلات خوبی داشته، اما روشن نیست که نزد چه استادانی و در کجا تحصیل کرده است. در جوانی با سمت منشی/ کاتب و سپس نشانچی به خدمت یعقوب آق قویونلو (۸۳۳- ۸۹۶ ق) در آمد. وی در دربار آق قویونلوها با بزرگان و دانشمندان برجسته این دولت، همچون قاضی سیف الدین

<sup>55</sup> Argunşah, Mustafa. s. 5

<sup>56</sup> Uğur, Ahmet. s. 369



ساوجبلاغی، شیخ نجم الدین مسعود، ملاشهیدی و قاضی عیسی آشنا شد و دوستی یافت. در ۸۹۰ ق، نامه تهنیتی از یعقوب آق قویونلو به بایزید دوم عثمانی (۸۸۶-۹۱۸ ق) نوشت که انشای آن پسند سلطان عثمانی افتاد و تحسین او را برانگیخت. به همین سبب، گویا بایزید دوم بدلیسی را نهانی به استانبول دعوت کرد، چرا که با انقراض دولت آق قویونلوها (۹۰۷ ق) به دست اسماعیل یکم صفوی (۹۰۷-۹۳۰ ق) و بر اثر سخت‌گیری‌های مذهبی شاه اسماعیل به کردان سنی مذهب، وی که در تبریز به سر می‌برد از بیم جان رهسپار استانبول شد و با استقبال گرم بایزید دوم به دربار او راه یافت. بایزید او را به مقام وقایع‌نگار رسمی دربار که سمتی تازه و نوپا بود، برگزید و «بنا به روایاتی، وی در عین حال، توقیعی سلطان بایزید دوم نیز بود.» بایزید دوم نگارش کتابی به فارسی در تاریخ دودمان عثمانی را، از آغاز تا زمان تألیف، به او محول کرد (۹۰۸ ق). بدلیسی این اثر را با نام «هشت بهشت» پس از سی ماه به انجام رسانید و به سلطان پیشکش کرد، اما با سعایت برخی درباریان که می‌گفتند وی در کتاب خود شاهان ایران (خسروان) را ستوده است، بایزید پاداشی را که به وی وعده داده بود، نداد و از پرداخت دستمزد او سرباز زد. بدلیسی که رنجیده بود اجازه سفر حج خواست، اما تا درگذشت دشمن اصلی خود خادم علی پاشا، وزیر اعظم (-۹۱۷ ق)، اجازه سفر نیافت. تا این که سرانجام در ۹۱۷ ق از راه دریا به اسکندریه و از آن جا به مصر رفت و در آن جا با سلطان مملوکان دیدار کرد و با دانشمندان آن دیار آشنا شد. همچنین وی با ابراهیم گلشنی، شیخ طریقه خلوتیه، دیدار کرد و از او توجه و التفات یافت. سپس رهسپار مکه شد و نزدیک یک سال در آن شهر ماند. در ۹۱۸ ق، در مکه نامه‌ای کم و بیش تهدید آمیز در اعتراض به حقوق پایمال شده خود برای بایزید دوم فرستاد و در آن نوشت که تمایلی به بازگشت ندارد. وی هنوز در مکه بود که خبر درگذشت بایزید دوم را شنید. پس از برآمدن سلطان سلیم، با درخواست او، از راه شام و حلب به استانبول بازگشت (۹۱۸ ق) و اعتبار و احترام بیش‌تری یافت و در سیاست دولت عثمانی نقشی مهم ایفا کرد و در دربار عثمانی از پایگاه بلند علمی، سیاسی و لشکری برخوردار شد. بدلیسی همچنین خاتمه‌ای منظوم بر هشت بهشت نوشت و کتاب را به سلطان سلیم یکم اتحاف کرد. وی در لشکرکشی سلیم یکم به ایران برای رویارویی با شاه اسماعیل صفوی، در نبرد چالدران، همراه وی بود و فرماندهی سپاهیان کرد را برعهده داشت. نقش مهم‌تر وی ایجاد اتحاد میان سران طایفه‌های کرد و سلیم یکم عثمانی بود که به پیروزی‌هایی بزرگ برای عثمانیان انجامید. بدلیسی در ناحیه دیاربکر که در گذشته بخشی از قلمرو امیران آق قویونلو بود اعتبار و نفوذ فراوان داشت. به همین سبب، سلطان سلیم، پس از نبرد چالدران، وی را در آن جا گذاشت (۹۲۱ ق) تا بیگ‌های سنی کرد را به فرمانبرداری از عثمانیان و بیرون راندن سپاهیان صفوی از منطقه ترغیب کند. وی همچنین در نبرد حصن کیفا (۹۲۲ ق) که دو سال پس از نبرد

چالدران روی داد، شرکت داشت و در پیروزی کردان بر لشکریان صفوی، همراه آنان بود. پس از فتح دیاربکر و ماردین، سلطان سلیم سازماندهی نواحی فتح شده را به وی سپرد و چون از خود کفایت بسیار نشان داد، سلیم نامه‌ای تشویق‌آمیز به همراه هدایایی گران‌بها برای او فرستاد. بدلیسی دو سال در دیاربکر ماند و بیست و پنج تن از سرکردگان کرد و بخش بزرگ کردستان را زیر فرمان دولت عثمانی درآورد. بدلیسی در لشکرکشی سلطان سلیم به مصر نیز از همراهان او بود و در این سفر بود که با وجود ممانعت وزیران، بدرفتاری مقامات بلند پایه ترک را در مصر، در قصیده‌ای به فارسی، به اطلاع سلطان رساند و خود به استانبول بازگشت. سلیم نیز هنگام بازگشت از قاهره به استانبول، ابوالفضل پسر ادریس بدلیسی را به منصب قاضی طرابلس گماشت. چون بدلیسی درگذشت پیکرش را در محله ایوب سلطان در استانبول، در مسجدی که زینب خاتون بنا کرده بود، به خاک سپردند. بدلیسی در دانش‌های گوناگون دست داشت و آثار بسیاری در موضوع‌های مختلف از او به جا مانده است. وی شاعر و خوش‌نویسی برجسته بود، اما آوازه‌اش بیش‌تر برای تسلطش بر نثر مصنوع و متکلف فارسی است. به ترکی شعر می‌سرود و نیز آثاری به عربی دارد، اما بیش‌تر آثارش به فارسی است. از آثارش: «هشت بهشت»، «تاریخ آل عثمان» به فارسی که مهم‌ترین اثر وی به شمار می‌رود و به نثر مصنوع و متکلف به پیروی از تاریخ جهانگشای عطاملک جوینی، «تجزیه المصار و تزجیه الاعصار و صاف»، «مواهب الهی معین الدین یزدی» و «ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی» است. این کتاب دارای یک مقدمه یا طلیعه و هشت دفتر یا کتیبه در ذکر رویدادهای هشت تن از پادشاهان نخستین عثمانی، یعنی عثمان غازی (۶۸۰-۷۲۴ ق)، اورخان غازی (۷۲۴-۷۶۱ ق)، مراد یکم (۷۶۱-۷۹۱ ق)، بایزید یکم (۷۹۱-۸۰۵ ق)، محمد یکم (۸۰۵-۸۲۴ ق)، مراد دوم (۸۲۴-۸۴۸ ق)، محمد فاتح (۸۴۸-۸۵۰ ق)؛ ۸۵۵-۸۸۶ ق) و بایزید دوم (۸۸۶-۹۱۸ ق) است. افزون بر این، بدلیسی خاتمه‌ای طولانی به نظم در هزار و شش صد بیت و شکایت نامه‌ای در گله از بخت بد خود، در مکه، نوشت و به پایان کتاب افزود. بدلیسی در چند جا از این کتاب با نام «الصفات الثمانیه فی ذکر القیاصرة العثمانیه» یاد کرده است. هشت بهشت نخستین تاریخ جامع سلاطین عثمانی به شمار می‌آید و سرمشق تاریخ‌نگاران ترکی نویسنده عثمانی، مانند کمال پاشا زاده (- ۹۴۰ ق)، بوده است. بهار آن را نمونه ناقصی از تاریخ ابن بی بی (سده هفتم هجری) دانسته است. عبدالباقی سعدی هشت بهشت را به فرمان محمود یکم عثمانی (۱۱۴۳-۱۱۶۸ ق) به ترکی ترجمه کرده است (۱۱۴۶ ق). نسخه‌های گوناگونی از این اثر در کتابخانه‌های مختلف نگهداری می‌شود که برای نمونه می‌توان به نسخه‌هایی به شماره‌های ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۸ در کتابخانه عاطف افندی استانبول و شماره‌های Add. 7646 و 7647 در کتابخانه موزه بریتانیایی اشاره کرد؛ ترجمه حیات الحیوان کمال الدین

محمد بن موسی دمیری به فارسی که در هنگام فتح مصر به پایان رسیده و به سلطان سلیم اتحاف شده است؛ رساله بحریه/ ربیع الابرار به فارسی که به یعقوب آق قویونلو پیشکش شده و نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شماره ۳۲ پ- ۴۵ ر در کتابخانه آیت الله مرعشی نگهداری می‌شود؛ مناظره عشق و عقل که اثری فلسفی - عرفانی به نثر فارسی است و نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شماره ۵۸۶۳ در کتابخانه عمومی بایزید در استانبول نگهداری می‌شود؛ مرآت العشاق به نظم و نثر فارسی در مفاهیم و موضوعات تصوف و علم جفر که سلطان سلیم اهدا شده است؛ حق المبین فی شرح حق الیقین که شرحی به فارسی بر حق الیقین محمود شبستری در تصوف و وحدت وجود است و به سلطان سلیم تقدیم شده است؛ شرح گلشن راز به فارسی که شرحی بر گلشن راز شبستری است؛ مرآت الجمال به فارسی که داستانی عرفانی- ادبی در مناظره مهر ماه و به نام بایزید دوم عثمانی است. بدلیسی این اثر را در ۹۰۷ ق آغاز کرده و در ۹۲۵ ق به پایان رسانیده است. محمد بن بلال مرآت الجمال را در ۹۵۲ ق با خط نستعلیق نوشته است. نسخه‌هایی از این اثر به شماره‌های ۲۷۸۱ در کتابخانه سپهسالار و شماره ۵۲ (اخلاق و تصوف) در کتابخانه عارف حکمت مدینه نگهداری می‌شود؛ قانون شاهنشاهی به فارسی در یک مقدمه و چهار فصل که مؤلف در آن به نقل سخنان و اشعار برخی از ادیبان و شاعران، همچون فردوسی، حافظ، سعدی، جامی، سنایی و جلال الدین دوانی پرداخته است؛ «مناظر الصوم و العید»، مناظره روزه و عید به نظم و نثر فارسی در موضوعاتی مانند ماه رمضان و عید فطر که نسخه‌ای دست‌نویسی از آن به شماره ۴۵ پ- ۵۶ پ در مجموعه‌ای در کتابخانه آیت الله مرعشی نگهداری می‌شود؛ رساله در اباحه آغانی؛ ترجمه و تفسیر حدیث اربعه / چهل حدیث نخست به فارسی که در دو بخش تدوین شده است و نسخه‌هایی دست‌نویس از آن به شماره IÜK.FY.823 در کتابخانه دانشگاه استانبول و در مجموعه‌ای به شماره ۱۴۷۷ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود؛ مجموعه منشآت به فارسی که در بردارنده نامه‌هایی است که میان فرمانروایان قراقویونلو، آق قویونلو، تیموریان، عثمانیان و پادشاهان هند (از اواخر سده نهم تا نیمه یکم سده دهم هجری) رد و بدل شده است. برخی این اثر را از ابوالفضل محمد، پسر بدلیسی، دانسته‌اند؛ رساله خزانیه به فارسی که احتمالاً نخستین اثر بدلیسی است و در فرمانروایی یعقوب آق قویونلو نوشته شده است؛ رساله الالباء عن مواقع الوباء که رساله‌ای درباره طاعون و جواز فرار از آن است؛ تاریخ عالم آرای؛ رساله فی النفس؛ شرح مثنوی؛ شرح خمیه ابن فارض؛ شرح فصوص الحکم؛ حاشیه بر انوار التنزیل بیضاوی؛ اصطلاحات الفقرا / اصطلاحات الصوفیه؛ دیوان فارسی که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شماره ۱ / ۱۲۸۹ در کتابخانه راشد افندی قیصریه نگهداری می‌شود.<sup>۵۷</sup>

<sup>۵۷</sup> دانشنامه ادب فارسی در آناتولی و بالکان ج ۶، ص ۷۷-۷۵

وی به امر فرمانروای عثمانی، کتابی با عنوان سلیم شاهنامه تالیف کرده که به زبان فارسی و به همان سبک هشت بهشت است. این اثر از زمان تولد سلطان سلیم آغاز گردیده و از والی گری وی، جنگ های او با گرجیان، به صورت مختصر بحث کرده و در ادامه از وقایع زمان سلیم از زمان به تخت نشینی او تا سال ۱۵۱۸ سخن به میان آورده است. این اثر به جهت وفات ادریس در سال ۱۵۲۱ به اتمام نرسید. مسوده های بسیاری که ادریس آنها را آماده کرده بود، گم شده بود؛ اما چند تایی هم که باقی مانده بودند به امر سلطان سلیمان قانونی از سوی فرزند وی ابوالفضل محمد افندی مقلب به دفتری (۹۸۷-ق)، گردآوری گردیده و پاکنویس شده اند. جای خالی که در این اثر از سال ۱۵۱۸ تا زمان مرگ سلیم باقی مانده بود نیز از سوی ابوالفضل محمد افندی پر شده است.

این اثر در دو بخش نظم و نثر فارسی نوشته شده است که بخش منظوم آن خلاصه بخش منثور آن است. هر دو بخش را ابوالفضل محمد، پسر بدلیسی، پس از درگذشت پدرش گردآوری و تنظیم و به سلیم دوم (۹۷۴-۹۸۲ ق) عثمانی پیشکش کرده است؛

این اثر که وقایع را به تفصیل شرح داده، برای زمان خود یکی از منابع اصلی تلقی می شد و از سوی نویسندگان بعدی نیز بسیار مورد استفاده قرار گرفته است. اثر مزبور از سوی استادی به نام «حجایی قیرلانگیچ» Hicabi Kırlandıç به عنوان موضوع رساله دکتری مورد پژوهش قرار گرفته است. بعدها نیز از سوی همین استاد به زبان ترکی ترجمه شده و توسط وزارت فرهنگ ترکیه به چاپ رسیده است.<sup>۵۸</sup>

### سلیم نامه قاضی زاده (کبیر بن اویس)

کبیر بن اویس که با نام قاضی زاده شناخته می شود، از دیگر سلیم نامه نویسان معروف عثمانی است. چگونگی تألیف آن چنین است که سلیم برای رفتن به مصر با تعدادی از سربازانش به استانبول آمد. قاضی زاده که در استانبول بود، از این خبر مسرور شد. او آرزو داشت که در سفری که سلطان سلیم در پیش دارد همراه او باشد. پس این خواسته را توسط اطرافیان سلیم به گوش او رسانید. لیکن جواب مثبتی دریافت نکرد. دو روز بعد سلیم با سربازانش به اسکدار رفت. قاضی زاده سرگردان مانده بود چرا که می دانست بدون رفاقت با پادشاه به جایی نمی رسد. امیدوار بود که خداوند دری دیگری به رویش بگشاید و با این افکار خود را تسلی می داد. دو روز بعد سلیم با پیکی جواب مثبت را به قاضی زاده اعلام نمود. او به نزد پادشاه رفت و از شروع فتح عربستان تا انتها در دیوان عالی وظایفی خیلی جزیی و مختصر را عهده دار شد. همراه با سلطان سلیم در

<sup>58</sup> Kırlandıç, Hicabi. *İdris-i Bidlisi ve Selim Şahnamesi*, s. 15-31

سفر جنگ مصر شرکت کرد و به تشویق «سید امیر صدرالدین محمد»، سلیم نامه ای (و یا غزوات سلطان سلیم) را به زبان فارسی نگاشت. در این اثر، به یک نحو، ماقع سفر جنگ مصر شرح داده شده و تمامی منازل سر راه، از همان موقعی که از استانبول خارج می شوند تا زمانی که بر می گردند؛ ثبت گردیده است. نگارنده این اثر در کنار اتکا به مشاهدات عینی خود، به اطلاعات شخصی به نام «حیدر چلبی» که روزنامه سفر مصر را تحریر می کرد، نیز تکیه کرده و از آن اطلاعات بهره مند شده است. در این مدت، او نمی خواست که وقت خود را ضایع کند، پس تصمیم به نگارش اثری گرفت. وی روز و شب مشغول نوشتن شد. او درباره حوزه هایی همچون وقایع دیار بکر، قتل امرای کرد کاراهانی و مناسبات سلطان سلیم با مملوکان مصر اطلاعات با ارزشی را ارایه داده است. گفته شده است که این مطالب فقط روایات مولف نبوده بلکه مستندات فاضل ارجمند «حیدر چلبی» نیز هست.<sup>59</sup>

### سلیم نامه ابوالفضل محمد افندی

این شخص فرزند ادريس بدلیسی است. در عهد سلیمان قانونی، در ابتدا سمت دفترداری داشته و سپس نیز دفتردار روملی شده است. در سال ۱۵۷۹ در استانبول وفات یافت.<sup>60</sup>

ابوالفضل محمد افندی برای اثری که پدرش نوشته و آن را ناقص رها کرده بود، ذیلی نگاشته و آن را به اتمام رسانید و در عین وفاداری به متنی که پدرش نوشته بود، «سلیم شاهنامه» ای [شاهنامه سلیمی] را به نگارش درآورد. این سلیم شاهنامه [شاهنامه سلیمی] که در قالب ۴۶ داستان سروده شده، با به تخت نشینی سلیم اول آغاز و زندگانی او را تا زمان وفات وی در بر می گیرد. اثر مزبور که به زبان فارسی نگارش یافته، آمیزه ای از نظم و نثر می باشد. نگارش این اثر در سال ۱۵۶۷ به اتمام رسیده است.<sup>61</sup>

نمی توانیم بدون سخن گفتن از ابوالفضل محمد، یعنی کسی که دوباره شاهنامه سلیم نامه را بازنویسی کرده و به ترتیب منظوم جدید درآورده است، بی توجه عبور کنیم، به نظر می رسد درباره او کوتاهی نموده ایم؛ پس بحث مختصری درباره او خواهیم داشت.

<sup>59</sup> Argunşah, Mustafa. s. 42

<sup>60</sup> Argunşah, Mustafa. s. 42

<sup>61</sup> Argunşah, Mustafa. s. 43

وی تحصیلات مقدماتی را نزد پدرش گذراند و در کلاس علمای معروف آن روزگار شاگردی کرد. مدتی در مدرسه سلطانیه بوسا، معاون قاضی بغدادی می شد. بعدها در شهرهای سمندره، رودنیک، ینی شهیر و ترهالا، مانسیا و طرابلس شام به سمت قاضی خدمات نمود.

در این زمان واقعه نویسی شهرهای طرابلس شام، هاما، هاموس و کارامان را انجام می داد. این خدمات مقبول طبع پادشاه قرار می گیرد و او را به سمت دفترداری آناتولی انتخاب می نماید. مدت زمان طولانی را در این شهر مشغول به کار می شود و با همان شغل شهرت می یابد. پس از چندی از این کار برکنار می شود.

در سال های ه.ق ۶۷/۹۷۴-۱۵۶۶ به عنوان سردفتر دار منسوب می شود. تقریباً ۳ سال در این سمت خدمت می کند؛ در همین زمان پادشاه حکمی را صادر می کند که ابولفضل آن را خلاف قانون و عدالت می پندارد و چندین بار ردش می کند و سرانجام از کار خود کناره گیری می کند. بنابر این زندگی خصوصی و خانوادگی تلخی دارد.

در زمان حیاتش دو فرزند بالغش در دریا غرق می شوند. ابولفضل با حقوق دریافتی ماهیانه خویش، بر تپه ای مشرف به دریا برای خود منزلی می سازد و باقی عمر خویش را به مطالعه و عبادت خدا می گذراند. او نیت می کند که به حج برود ولی قادر به انجام این کار نمی شود و در سال ۱۵۷۴/۷۵ دار فانی را وداع می کند. برخی از مورخین در این تاریخ اختلاف نظر دارند، می گویند که او در راه حج و در شهر شام فوت کرده است و به همین دلیل درباره محل دفن او نیز به اختلاف نظر وجود دارد.

برخی مولفات، واقعه نویسان و نویسندگان عثمانی بر این باورند که قبر او در کنار مسجد توپخانه، یکی از محله های قدیم استانبول قرار گرفته است که خودش در ساخت آن همت گذاشته است ولی این ادعا چندان به نظر درست نمی رسد. زیرا او در راه شام فوت کرده و همانجا به خاک سپرده شده است. این خبر صحیح است که خودش مسجدی ساخته و در کنار آن برای خود مقبره ای تعبیه نموده است، ولی در آنجا مدفون نیست.

وی عالم و ادیب بزرگی به شمار می آید. آثارش عبارتند از:

۱. ترجمه تفسیر حسین واعظ

۲. ترجمه ذخیره خوارزمشاهی

۳. ترجمه اخلاق محسنی

۴. قصص الانبیا

۵. تاریخ ابوالفضل (تاریخ عثمانی)

۶. دیوان شعر (به سه زبان ترکی، عربی و فارسی)

۷. ترجمه خلاصه و صاف

۸. ترجمه تفسیر مواهب العالیه

۹. مدارج الاعتقاد فی ترجمه المنهاج العباد.

هر چند که ادعا کرده اند ذیل هشت بهشت و سلیم نامه از اوست، اما این سخن اشتباه است چرا که می دانیم موضوع ذیل از رساله قلم و شمشیر از ادریس بدلیسی است و ابوالفضل خود این مطلب را اذعان می دارد که از بدلیسی وام گرفته است. چون ابوالفضل «سلیم شاهنامه» را بازنویسی و مرتب کرده است به همین دلیل این اشتباه در اذهان راه پیدا کرده است.

سلیم شاهنامه ای که امروز در دست داریم از ادریس بدلیسی است و سلیم شاهنامه و یا هشت بهشت، ذیل دیگری ندارد که به ابوالفضل منسوب شود. می گویند این سلیم نامه منسوب به ابوالفضل بوده ولی در شماره نسخه هایی که در کتابخانه ها وجود دارد، همان سلیم شاهنامه ادریس بدلیسی را نشان می دهند.<sup>۶۲</sup>

در نهایت، لازم است اشاره کنیم که ابوالفضل سلیم نامه پدرش را گردآورده و مرتب ساخته است. این اثر، همانطوری که ابوالفضل در پیشگفتار کتاب آورده، در زمان وفات پدرش پراکنده شده و بخش هایی از آن گم شده بود. سلیمان قانونی دستور داد تا قسمت های که مفقود شده بود، جمع آوری شده و به یکدیگر ضمیمه گردند. اما صرفاً در زمان سلیم دوم بود که این فرمان اجرا شد. کتاب مذکور که به سلیم دوم تقدیم شده، بر این اساس که به نظم و نثر می باشد، به دو بخش تقسیم گردیده است. قسمت منظوم اثر، تکرار قسمت منثور می باشد.<sup>۶۳</sup>

<sup>62</sup> Kırılıncı, Hicabi. *İdris Bitlisi'nin Selim Şahnamesi* s. 35-37

<sup>63</sup> Babinger, Franz. *Osmanlı Tarih Yazarları ve Eserleri*, s.108

## سلیم نامه عارفی

عارفی همان فتح الله عارف است که شاهنامه چی سلیمان قانونی بود. وی سلیم نامه منظومی به زبان فارسی نگاشته، که تکمیل نشده است. این اثر، نخستین سال های عهد سلیم اول و سلیمان قانونی را شرح می دهد. چنین حدس زده می شود که این شاعر به جهت اینکه وفات یافته، موفق به اتمام اثر خود نگردیده است.<sup>64</sup>

عارفی مجادلات بین برادران بایزید و شاهزاده احمد را در مثنوی ای منظوم به نگارش درآورده است. شماره نسخه: ۱۰۷. کتابخانه روان، استانبول سال ۱۰۴۰، شروع نسخه با این بیت است:

جهاننا ندانم چه سان لعبتی      که هر دم برآیی به یک صورتی  
و بیت آخرش:

به عارف که هست از غلامان او      بده نعمت شکر احسان او

مؤلف در ورق اول با حمد خدا سخن می گوید و بعد از آن به چگونگی خلقت انسان می پردازد و داستان برادرکشی هابیل و قابیل را بیان می کند پس از آن گریزی هم به داستان های رستم و سهراب، افراسیاب و اسفندیار میزند. در ورق دوم درباره خودش صحبت می کند:

بکش دست عارف از این خوان دهر      بی‌ر تا توانی از خوان دهر

ورق ۴۶ را به مخالفت های سلطان سلیم با پدرش اختصاص می دهد. در سایر اوراق سلطان سلیم را مدح می گوید و مدعی می شود که مردم خواهان حکومت عثمانی بوده اند. وقایع عصیان سلطان بایزید را شرح می دهد. درباره جنگ سلیم و پدرش روایت می کند که پدر سلطان سلیم او را نصیحت می کند و او به گوش نمی گیرد. دو لشکر در مقابل هم قرار می گیرند و جنگ پدر و پسر درمی گیرد. در این باره و درباره پیروزی سلیم بر بایزید به تفصیل اخباری را ارائه می دهد. در

<sup>64</sup> Argunşah, Mustafa. s. 43. Uğur, Ahmet. "Selim-nameler" Ankara Üniversitesi İlahiyat Fakültesi Dergisi, cilt. 2, s. 42



ورق ۴۹ تاریخ فتح سلطان سلیم را ذکر می کند: ۹۶۶ ه. (۱۵۶۰ م). در آخر کتاب ورق ۵۰۶ درباره پدر سلیم که سلیم را لایق پادشاهی می بیند و او را به تخت می نشاند، سخن می گوید.<sup>۶۵</sup>

### سلیم نامه ادایی شیرازی

ادایی شیرازی از شعرای ایرانی سده دهم هجری/شانزدهم میلادی است که نام اصلی وی «مولانا (ملا) محمد» بوده و در برخی منابع نیز نام وی را «بهاالدین» قید کرده اند. متأسفانه با وجود تحقیقات انجام شده، هنوز اطلاعات کافی در ارتباط با تاریخ تولد، کودکی و جوانی، خانواده، وضعیت تحصیلی و به طور کلی در خصوص زندگانی این شاعر، پیش از خارج شدن از ایران به دست نیامده است. تمامی معلومات و اطلاعات که ادایی در سلیم نامه خود در ارتباط با خودش ارائه کرده، مربوط به زمانی می شود که ادایی از ایران خارج شده و پس از گشت و گذار در نواحی مختلف از جمله هندوستان، مکه و مدینه به آناتولی قدم گذاشته است. وی این مطالب را چونین شرح داده است؛

ز شیراز چون رخت بردم برون  
سوی هند شد دولتم رهنمون  
دُر از دُر ج خاطر بپرداختم  
ز بحری به بحری دگر تاختم

چو آمد به روی زمین پای من زمین دکن گشن ماوای من

اینکه نام او در اغلب تذکره های فارسی دوران وی ذکر نگردیده و همچنین هیچ اثر از وی در ایران یافت نشده است، این تلقی را در ذهن ما متبلور می سازد که وی قبل از خارج شدن از ایران، شاعر شناخته شده ای نبوده است و یا احتمالاً به سبب جوانی هنوز نتوانسته بود تا طبع خود را پخته گرداند. در بین منابع دست اولی که در ارتباط با این شاعر اطلاعاتی داده است می توان به اثر بسیار مهمی به نام «ترجمه مجالس النفایس» نوشته «حکیم شاه محمد قزوینی» اشاره کرد. حکیم شاه محمد قزوینی در عهد سلطان بایزید دوم از ایران به استانبول رفته و در عهد سلطنت سلطان سلیم به حالت تبعید در دربار عثمانی به سر برده است. به جهت اینکه ادایی از بین شعرای عهد سلطان سلیم با قزوینی هم وطن بود، به همین دلیل بسیار طبیعی است که وی احساس قرابت خاصی با ادایی داشته باشد. قزوینی به شیرازی بودن سعدی و اینکه وی همچون سعدی در خشکی

<sup>65</sup> Abacı, Abdullah. *Farsça Selim-nameler*, Ankara Üniversitesi İlahiyat Fakültesi, İslam Tarihi Kürsüsü, No:18863, Ankara, 1974.

و دریا دست به سیر و سیاحت زده و در نتیجه همین امر با دانشمندان بسیاری در جهان همدم شده، اشاره کرده است. قزوینی در عین حال اشاره می کند که این شاعر از خطاطان بزرگ شیراز بوده و صاحب تعداد زیادی شاهنامه، خمسه نظامی و دیوان کمال بود. نویسنده همچنین متذکر می شود که ادایی در انواع گوناگون اشکال نظم، از جمله غزل، قصیده و مثنوی، سروده هایی داشته است. مهم ترین قسمت نوشته قزوینی در ارتباط با شرح حال ادایی، مربوط به تاریخ وفات وی می شود. این نویسنده، به شکل بسیار صریحی، سال ۹۲۸ هجری/۱۵۲۱ میلادی را به عنوان سال وفات ادایی ذکر کرده است. در حالی که این تاریخ در هیچ یک از منابعی که در ارتباط با ادایی مطلبی ذکر کرده اند، قید نشده است.

بنا به نوشته قزوینی، ادایی در سال ۹۲۸ هجری/۱۵۲۱ میلادی در شهر استانبول و به جهت مرض وبا چشم از جهان فرو بست. وی در آغاز عصر سلیمان قانونی (۱۵۲۱-۱۵۲۲) وفات یافته است. وی سلیم نامه منظومی در زمان سلطان سلیم به زبان فارسی که نام آن به «شاهنامه سلیم خانی» معروف است، نگاشته است. این سلیم نامه حدود ۲۶۷۰ بیت دارد و تا به حال دو نسخه از آن به عهده ما رسیده است. یکی از این نسخه های خطی مربوط به دوران حیات شاعر و دیگری نیز نسخه بسیار متاخر است که هر دو در کتابخانه ای دانشگاه استانبول موجود هستند. اثر مزبور به توسط دکتر «عبدالسلام بیلگن» Abduselam Bilgen به عنوان موضوع رساله دکتری کار و از سوی همان استاد به زبان ترکی ترجمه شده و به چاپ رسیده است.<sup>۶۶</sup>

<sup>66</sup> Bilgen, Abduselam. *Adây-i Şirazi ve Selim-namesi*, Ankara, Türk Tarih Kurumu Yayınları 2007. Sayfa. XXXVI-CV.

## فصل دوّم

### مشخصه های نسخه سلیم نامه منظوم

کاری که پیش رو داریم، یکی از آثار مهم حماسه های تاریخی ادبیات عثمانی است که زبان آن فارسی و مضمون آن مرتبط به تاریخ و ادبیات ترک و ایران می باشد؛ این گونه آثار در ادبیات حماسی بسیار زیاد هستند؛ از جمله درباره سلطان سلیم، آثار حماسی زیادی نوشته شده است که این اثر یکی از مهمترین آنها است؛ متأسفانه نسخه مورد مطالعه ما منحصر بفرده می باشد و تک نسخه این اثر در کتابخانه پژوهشی سرمت چتر یابی کردی (Yapı Kredi Sermet Çifter Araştırma Kütüphanesi)

استانبول به شماره ثبت ۵۱۷-۸۴-T، با تاریخ ۹۴۶ استنساخ در قاهره قرار دارد. این نسخه توسط نویسنده ای که اسمش مشخص نیست، نگاشته شده است. در خصوص نویسنده اطلاعات چندانی وجود ندارد ولی آنچه در قسمت اول نسخه در آنجای که می گوید؛ «در بر و بحر عالم سیران می نمود تا بامر حی قیوم در بوم روم رسید» معلوم می گردد که ایشان اهل عثمانی نبوده است و از خارج به آن سرزمین آمده است. به احتمال قوی چون اشعار را به این خوبی و ادبی سروده است ایرانی الاصل باشد و از سیاق این نوع ادعیه که می گوید؛ «علی المرتضی -کرم الله وجهه و رضی عنه» نشان می دهد که وی پیروی یکی از فرق و مذاهب اهل سنت است. در صحیفه مشخصات این نسخه که در کتابخانه مذکور ثبت شده است، این بیت در آغاز آمده است که نویسنده همان بیت را در قسمت توحید عز و جل به عنوان بیت اول آورده است و آن بیت چنین است:

زهی پادشاهی که نیلی حصار کشیدست گرد زمین پایدار

و در ادامه این بیت جمله زیر آمده است که می گوید؛

«حمد و سپاس صانعی را که این قبه نیلگون نگون بی ستون گردون را بر پای داشت». و آخر متن با این بیت شعر به پایان می رسد:

بر اعداش پیوسته منصور کن ز قهر خود اعداش مقهور کن

زلزله ای مهیب در سال ۹۱۵ هجری قمری، در شهر استانبول رخ می دهد که این شاعر داستان آن واقعه را به تصویر می کشد و آن حادثه دلخراش را برای اثر خود که نوعی تاریخ عثمانی و ایرانی به حساب می آید، نقطه شروعی قرار می دهد. رساله مورد نظر ما در ۶۱ ورق به ابعاد ۱۶۷×۱۲۰ (۷۰×۱۱۰mm) به زبان فارسی نوشته شده است که در صحیفه مشخصات یاد شده نسخه در فوق به اسامی ظفرنامه یا مظفرنامه نیز اشاره شده است. این نسخه در دو ستون ۹ سطری و به خط

نستعلیق تحریر گریده است. جلد روی نسخه چرم است و کناره های جلد با پارچه نوع ابریشمی سرمه ای رنگ دوخته شده است و قسمت داخلی آن دارای رنگ موجی مخطط می باشد. در ورق ۱b و 2b نسخه دو سرلوح نفیسی دیده می شود که با زربافت تزیین داده شده اند و در دور تمام ابیات ورقهای نسخه به زربافت خط کثی شده است. در پایان نسخه نیز جمله ای دیده می شود که مشخص نیست آیا تاریخ اتمام تالیف را نشان می دهد و یا تاریخ پایان استنساخ را مشخص می سازد و آن جمله چنین است:

«تمت الكتاب بعون الله حسن توفيقه و الصلوة و السلام على محمد و على آله و صحبه و نسله و درالله اجمعين. وقدو مع الفراغ في تحريره في يوم الخميس پنجدهم<sup>۶۷</sup> شهر الله الاصب رجب المرجب منظور بانظار الملك الحيلي الاعلى. من عام سبت و اربعين و تسعمائه<sup>۶۸</sup> القاهره المزيّة و الديار المصريّة في ايام الدولة العادله المخدمية الحاكمة المالكية المخاطب داود پاشا لازالة ادام الله تعالى ايامه<sup>۶۹</sup> و اشبع على العالمين انعامه»...<sup>۷۰</sup>

نسخه با چگونگی و علت تألیف کتاب آغاز می شود و نثری ساده و روان دارد، ولی مابقی اثر به نظم است که به مجموع ۱۰۳۳ بیت تقلید از حماسه سرایی فردوسی سروده شده است. چرا که در جای جای آن نام قهرمانان شاهنامه و شیوه اندرزگویی فردوسی را مشاهده می کنیم. تاریخ ادبیات حماسی ایران و زبان فارسی بعد از شهرت شاهنامه فردوسی بطور کلی رو به شکوفایی نهاد و شاعران و نویسندگان زیادی به «حماسه سرایی» روی آوردند. شاهنامه در دو بخش حماسی و تاریخی سروده شده است لذا مقلدان شاهنامه نیز به دو گروه اصلی تقسیم می شوند. در بخش مقلدان تاریخی شاهنامه ابتدا ما شاهد ظهور شاهنامه های دینی- تاریخی همانند حمله حیدری و حوادث تاریخی تشیع هستیم و سپس حماسه های صرفاً تاریخی همانند حماسه هایی درباره زندگی اسکندر (اسطوره ای- تاریخی) و یا زندگی نادرشاه (در دوران متأخر) هستیم.<sup>۷۱</sup>

با این پیش زمینه حماسه های تاریخی در زبان فارسی است که کتاب های مهمی چون اثر مورد بررسی این رساله، بوجود آمده است. بنابراین اثر در جای جای خود از شاهنامه فردوسی تقلید می کند

<sup>۶۷</sup> متن چنین است. ظاهراً منظور پانزدهم است.

<sup>۶۸</sup> متن: تسعمایه

<sup>۶۹</sup> متن: ابامه

<sup>۷۰</sup> ترجمه متن: «این کتاب به یاری خداوند و توفیق نیکوی الهی به پایان رسید. و درود و سلام بر حضرت محمد و همه فرزندان و یاران خاندان او. و نوشتن این کتاب در روز پنجشنبه ۱۵ ماه رجب به پایان رسید. از سال ۹۴۶ در قاهره از کشور مصر در زمان پادشاهی حکومت عادل داوود پاشا که خداوند تعالی همیشه او را پاینده دارد. و همچنین نعمت های او را بر عالمیان سرشار بگرداند.»

<sup>۷۱</sup> صفا، ۱۳۸۹: ۳۴۳-۳۷۶.

که به یک نمونه اشاره می کنیم. در «التفات طلب کردنِ ماح از ممدوح»، خویشتن را چون فردوسی و سلطان سلیم را چون محمود غزنوی فرض می کند و می سراید:

چو پاکست نقد من اندر میان	کنون تربیت خواهم از بخردان
چنان دارم امید از کارساز	کزین پایه گردانیم سرفراز
رسانی سرم را به چرخ بلند	کنی تربیت، سزایم بهره مند
بسی قابل آمد که در زیر خاک	فرو رفت و شد بی مرئی هلاک
چو فردوسی آن بهره و کام یافت	ز محمود و از بهره اش نام یافت
ستودن چه حاجت کنون خویش را	محک می شناسد کم و بیش را

گذشته از این اثرپذیری مؤلف از ادبیات حماسی زبان فارسی که بیانگر آشنایی وی با زبان فارسی است، اطلاعات اندکی نیز درباره او در این اثر به دست می آید، در ابتدای کتاب درباره هویت مؤلف چنین آمده است: « بنده حقیر المعرف بالذنوب والتقصیر » و هیچ نامی از مؤلف ذکر نشده است.

آغاز کتاب نیز چنین است: « بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين و عليه التوكل و التوفيق حمد و سپاس صانعی را که این قبه نیلگون نگون بیستون کرد و آن را بر پای داشت و اساس لباس عناصر را در زیباترین وجهی به ظهور آورد ».

انجام کتاب نیز با این ابیات است:

بیا ساقی عارف تیز هوش	به کف گیر جام و به من دار گوش
تو را بهتر آن باشد ای مشتری	که گویی به ترک چنین داوری
به راهی که پایان ندارد مپوی	بکن بعد از این ترک این گفت و گوی
به اقبال فرمانده دادگر	چو اتمام دادی تو ایمن مختصر
همان به که ختمش کنی بر دعا	چو شد ابتدای سخن بر ثنا
الهی تو این شاه نیکو نهاد	که عالم بیاراست از عدل و داد
درونش به انعام خود شاد ساز	ز الطاف اقلیمش آباد ساز
بر اعداش پیوسته منصور کن	ز قهر خود اعداش مقهور کن

استواری این ابیات بیانگر آن است که زبان فارسی به احتمال زیاد زبان مادری مؤلف بوده است و یا اینکه از دوران کودکی و نوجوانی در زبان و ادب پارسی آموزش دیده است. این آموزش می توانسته است مقدمات علوم ادبی و دینی باشد.

### ویژگی های رسم الخطی نسخه

۱. این نسخه به رسم بسیاری از نسخه های قدیم اغلب کلمات را بدون نقطه نوشته است.
۲. به طور کلی (به استثنای موارد بسیار اندک) پ، چ، گ و ژ فارسی را مانند ب، ج، ز و ک عربی می نویسد و در کتابت بین آنها هیچ فرقی نمی گذارد. ما در طبع همه جا باء و جیم و کاف فارسی را پ/چ/ژ/گ می نویسیم. مانند: زحل را به همسایگی بیش خواند (ورق 7b).
۳. باء حرف اضافه فارسی را هرگز منفصل از ما بعد یعنی «به» ننوخته است، بلکه همیشه آن را به کلمه بعدی متصل نوشته است مانند: بدست، بروز، نه به صورت به دست، به روز. و این نوع رسم الخط را که به نظر اشتباه می نمود، تغییر دادیم. (استثناء: به فتراک. 5a)
۴. الف «است» را وقتی که به کلمات مختوم به حروف د/ذ/ر/ز/و/ا، «یعنی حروف لازمه الانفصال از مابعد در کتابت» باشد، حذف می کند. مانند: مأخوذست. در بقیه موارد گاه حذف می کند و گاه باقی می گذارد. مانند: مانده است/ لایقست.
۵. مدّی را که اکنون بر همزه می گذارند مثل: آن / آورد /قرآن، گاه حذف می شود و گاه حذف نمی شود. و ما در این نسخه همه مدّها را گذاشته ایم.
۶. در اضافه یا وصف کلمات مختوم به «ه» گاه علامت همزه و گاه «ی» اضافه دیده می شود. در مواردی هم هیچ علامتی وجود ندارد: خاکریزه سرگردان: خاکریزه سرگردان و ما این شیوه را در متن یکدست کرده ایم.
۷. در صیغه هایی که حرف «می» بر سر فعل وجود دارد مثل: می کرد یا می کند، در این نسخه تقریباً بدون استثناء، «می» را به بعد خود به صورت متصل می نویسد: می کرد/ می کند. در طبع این اتصال را محفوظ داشتیم. (استثناء: می فکند. ورق 2b).
۸. در بعضی جاها «آنکه» را به صورت «آنک» نوشته است (ورق 2b) و ما در طبع، این شیوه را تغییر داده و به صورت «آنکه» ذکر کرده ایم.

۹. کلماتی مانند از او/ از ایشان / از این، را به صورت: ازو/ ازیشان/ ازین می نویسد که این شیوه در طبع اصلاح شده است.
۱۰. بعضی از کلمات را به گونه ای جدا از روش امروز می نویسد مثل سیران/ دیه/ اومید/ اسپ که ما این شیوه را حفظ کردیم.
۱۱. الف در بعضی از کلمات به صورت ممدود نوشته شده مثلا: کآفرینش (ورق 1b)، اما (ورق a۲). و ما این شیوه را در متن اصلاح نمودیم.
۱۲. «را» به کلمات پس از خود متصل می شود. ونرا (ورق 1a)، زبانرا (ورق 1a) که ما آن را اصلاح نموده و به صورت نوشتار امروزیین ثبت کردیم.
۱۳. برخی از کلمات را که امروز متصل نوشته می شوند، به صورت منفصل نوشته شده اند. مثلا: نگه دار (ورق 10b)، رزم گاه (ورق 18a)، نام ور (ورق 18b)، شه زاده (ورق 22b). این شیوه را در طبع اصلاح نمودیم.
۱۴. کلماتی که به «ه» ختم می شوند هنگام جمع شدن با «ها»، «ه» آنها حذف گردید و به این صورت نوشته شده است: نالها (نالها ها) (ورق 6b) در تمام جاها این مورد اصلاح قرار گرفته است.
۱۵. علامت منفی سازی فعل به صورت «نه» از فعل جدا نوشته شده است که به صورت نوشتار امروزی اصلاح گردیده است: نه بینم (ورق 16 b)؛ نه رنجید (ورق 15a).
۱۶. در بیشتر جاها «تو است» را به صورت «تست» نوشته است که ما در طبع این شیوه را حفظ نمودیم.
۱۷. دیده (: دیده ای)، گوشه (: گوشه ای)، ذره (: ذره ای) نوشته شده است که این مورد در نگارش اصلاح شد.
۱۸. برخی از کلمات عربی که مختوم به تاء گردند، به همان صورت ضبط شده است. مانند شده (شدت) (ورق 2b) که این شیوه به فارسی تغییر داده شد.
۱۹. در نسخه اساس همه جا قبل از شعر، کلمه «بیت» نوشته شده است که این کلمه در تصحیح حذف گردید.



۲۰. «تو را» به صورت «ترا» ضبط شده است که تغییر داده شد.
۲۱. همه جا «ئ» به پایه «ی» تغییر داده شد. مانند: جائی = جایی.
۲۲. آوردن حروف اضافه «به» جدا از فعل نوع ضعف در علوم رسم الخط فارسی محسوب می شود. مانند: بیچند / به بیچند.
۲۳. استفاده از حروف اضافه «ار» به جای «اگر» که بیشتر در سبک خراسانی دیده می شود، مانند: من ار نیک بودم... (ورق 24a)

### ویژگی های دستوری نسخه

۱. کاربرد فراوان حروف اضافه پیشوندی و پسوندی: به دل در (ورق 16a) در شهر در (ورق 1a).
۲. برای فعل جمع از فاعل مفرد استفاده می شود: کردند جد = اجداد کردند. (ورق 11a).
۳. کاربرد فعل مضارع استمراری کهن: همی برشدی (ورق 7b).
۴. در نسخه اصل باء التزامی افعال جدا نوشته شده که در تصحیح متصل ثبت گردیدند. مانند به ببند = ببیند (ورق 16b).

### ویژگی های قابل تأمل در نسخه

در چند جا، جای ردیف و قافیه اشعار عوض شده است:

ز قرنی گذشت این که هر سال و ماه	میان بسته با کافر در قتال
که درست آن چنین است:	
ز قرنی گذشت این که هر ماه و سال	میان بسته با کافر در قتال

یا:

در آن قدرت حق ز دیوار و بام	تعجب کنان مردم شام و روم
که درست آن چنین است:	

در آن قدرت حق ز دیوار و بام

تعجب کنان مردم روم و شام

ذکر می کند با سایر قسمت های سلیم نامه همخوانی ندارد. هم ۲a و 3b قطعه ای را که شاعر در ورق از لحاظ مضمون و هم از لحاظ شاهنامه سرایی و آن ضرب المثل این است:

گرفتند تا زود بارش کنند	شنیدم که روزی شتر مرغ را
به پهلوی اشتر قطارش کنند	به پالان و افسار و زنگ و درای
شتر را به سر در فسارش کنند	بزد نعره گفتا شتر نیستم
به اشتر کسی مرغ یارش کنند	منم مرغی در بیابان حقیر
بفرمود در دم شکارش کنند	یکی مرد صیاد از دور دید
که نی مرغ و اشتر شمارش کنند	دگر نعره برداشت ترسید از آن

این کتاب بر اساس زندگی تاریخی «سلطان سلیم» سروده شده است و مقصود شاعر تعریف و تمجید و مدحی حماسی از سلطان مذکور می باشد.

### جغرافیای محتویات نسخه

در سلیم نامه حاضر ذکر مکان و جایگاه های بسیار مهمی آمده است. در این اثر، اغلب جاهایی که وقایع گوناگون در آنها اتفاق افتاده اند، مکان هایی هستند که واقعاً وجود داشته اند. مکانهایی از قبیل: استانبول، اسکودار، ادرنه، دیمه طوقا، رودخانه های ماننده جیهون، تونا، فرات و آراس، شهرهای همچون آمد (دیاربکر)، آماسیه، سیواس، روها، قرامان، قونیه، بورس، خوی، ری، گنجه، نخجوان، کرمان، چالدران، تبریز، شام، ایران، هندوستان، آناتولی، مصر، فارس و البرز.

غیر از این مکان های خاص، از مکان هایی خیالی و افسانه ای و یا عام از قبیل کوه قاف نیز سخن به میان آمده است. در کنار این موارد، از کوه ها، دریاها، باغات و باغچه ها، حواشی رودخانه ها، دژهای که یاد می شود، از جمله مکان هایی هستند که وقایع در آنها جریان دارد.

### قهرمانان ذکر شده در نسخه

قهرمانان اثر، واقعی بوده و به تاریخ تعلق داشته و افرادی هستند که به بخش وسیعی از جامعه تعلق دارند. سلطان سلیم، قهرمان اصلی اثر است و از دیگر قهرمان هایی که در این اثر بسیار بدان پرداخته می شود، می توان از بایزید دوم، پدر سلطان سلیم، برادرانش احمد و سلطان قورقود، خان محمد، شاه اسماعیل صفوی و نیز سلاطین مملوکیان و مصر، منصور یوسف جلیل، محمد بیگ و قراگوز پاشا اشاره کرد. علاوه بر این، مرتب از اسامی وزراء، فرماندهان، بیگ های سنجاق، ایلچیان و سربازانی که منسوب به قسمت های مختلف قشون اند، نام برده می شود که بطور کلی عناصر قهرمانی و قهرمانان اثر را تشکیل می دهند. اسامی قهرمانان نامدار و مهم شاهنامه از جمله رستم، گشتاسب، خسرو، فریدون، نوشیران، بهرام، گیو، یزجرد، منوچهر و لقبهای آنها مثل تهمتن، پیلتن اسامی و لقبهای قابل توجه در این نسخه می باشند که در قسمت تعلقات پژوهش در مورد آنها توضیح داده شده است.

### اصطلاحات موسیقی قابل توجه در نسخه

در نسخه مورد بررسی اصطلاحات و اسامی ساز و آلات موسیقی قابل توجهی آمده است که از اطلاعات و وقوف نویسنده از این نوع هنر را نشان می دهد. چنانچه کاربرد این اصطلاحات برای کسانی که با این علم چندان آشنایی ندارند، امکان پذیر نیست. و این اصطلاحات و دستگاههای موسیقی عبارتند از؛ ره راهوی، چهارپاره، نی هفتنیم، پنجه تار، قپوز، مد کشیدن، کرنای، رهی زدن، دفاف، رگ عود، کوس، عشاق، چنگی که در قسمت شرح و توضیحات به معانی و شرح آنها پرداخته شده است.

### اصطلاحات گل و گیاه و توصیف زیبای آنها در نسخه

در نسخه، ابیات بسیار زیبای در توصیف بهار، تابستان و طبیعت آمده است که اگر نگوییم مانده توصیف های منوچهر دامغانی یا خقانی شروانی است لاقلاً می توانیم بگوییم که یادآور توصیف های زیبای آن دو شاعر است. به خصوص در آنجای که از طاووس و دم و تاج او می گوید، خواه نخواه مرا به یاد خقانی می اندازد و همچنین در جای که ساز و برگهای موسیقی را با عناصر طبیعت با هم ذکر می کنند، از لحاظ زیبا شناختی شنونده را به اوچ لذت غرق می کند. مانده این ابیات:

در او نوجوانان چو حورا چمان  
چو نو خاسته دلبر سـاده رو

چنان گشته پیوسته باغ جهان  
کشیده قد سرو بر طرف جو

قد نوجوانیست کساکل بر آن  
 شده چتر و سر چتر سلطان باغ  
 چو محبوبه گلگونه بر رو زده  
 صفای دگر داده زین گونه اش  
 خود از سرو پنهان لیبی می گزید  
 چو عاشق به معشوق پیچیده بود  
 فکنده به پای درختان صدا  
 به دستمان سرایی ز باد بهار  
 شده غنچه تنبک صفت در کنار

همان سایه سرو پهلوی آن  
 دم و تاج طاووس بر طرف باغ  
 به صحرا سمن صف به هر سو زده  
 سفیداج پهلوی گلگونه اش  
 لب سرو با خود بگفت و شنید  
 به پهلوی خود هر که را دیده بود  
 ز باد جهنده دمادم هوا  
 چو طنبور هر برگ بر شاخسار  
 به پهلوی آن برگ طنبور دار

یا در جای که عناصر طبیعت و صفت بهار را برای بیان مرثیه به کار می گیرد، مانند ابیات ذیل؛

گهی گریه می کرد و گاهی فغان  
 شده کسوت سبز رنگش کبود  
 دل لاله هم سوخته یکسره  
 هم آهنگ او فاخته رو به رو  
 هزار از سر شاخ افغان کنان  
 دل باغ خون گشته بر شاخسار  
 گل از برگ خود ساخت او را کفن  
 فشانند از بدن بر کفن مشک خشک  
 سحاب آمد و غسل کردش تمام  
 سپردند شاه جهان را به خاک  
 صبا فاتحه خواند و بر وی دمید

سحاب از پی نقش شاه جهان  
 بنفشه فرو رفته در سوگ بود  
 شقایق زده دود در مجمره  
 شده قمریان مقری و ذکرگو  
 عنادل به فریاد در بوستان  
 نگو غنچه، گویی در آن نوبهار  
 چو قربان گل مرغ شد در چمن  
 شده زرد گل، زعفران بید مشک  
 شکوفه فروریخت فرشی ز جام  
 به وقتی چنین با گریبان چاک  
 عزارا چو آئین به آخر رسید

علاوه بر این در جای جای نسخه اصطلاحات گل و گیاه مانده؛ سرو، بید، حنظل، زعفران، شکوفه، پنبه، سوسن، چنار و کافور به وفور دیده می شود که در قسمت شرح و توضیحات به آنها پرداخته شده است.

### اصطلاحات نجومی و کاربرد آنها در نسخه

علم نجوم در دوره عثمانی مانده دوره های پیشین مورد علاقه بسیاری از ادبا، علما و شعرا قرار گرفته است و بسا اتفاق می افتد که در یک منظومه حماسی یا در یک قصیده وصفی یا مدحی متعلق به آن دوران و سرزمین، به عناصر نجومی و فلکی برخورد کنیم که نیاز به توضیح یا شرح باشد. مانده نسخه مورد پژوهش. در این نسخه نیز درباره اصطلاحات علم نجوم و اجرام آسمانی مانند: کیوان، برج حمل، مهر، خورشید، برج اسد، زحیل، عطارد، کواکب و پدیده های آنها سخن به میان آمده است که نشان دهنده ای اندیشه ابدیت و بی انتهای جهان شاعر و هم دوران اوست. بدین لحاظ، درین تصحیح انتقادی به بهانه توضیح واژه های فلکی و مصطلحات نجومی ابیات در قسمت شرح و توضیحات، به یاری ماخذ مختلف علم هیئت و نجوم و آوردن موارد «ادب عامه» در ارتباط با افلاق و اختران، سعی کرده ایم علاوه بر اشاره ای به وسعت تاثیر اینگونه مسائل در اشعار عثمانی، سهم کوچکی در نشان دادن درگیری سخنوران عثمانی با مباحث فلکی و معتقدات نجومی نیز داشته باشیم.

## فصل سوم

متن اصلی نسخه خطی

### بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين و عليه التوكل و التوفيق

حمد و سپاس صانعی را که این قبه نیلگون نگون بیستون کرد و آن را بر پای داشت و اساس لباس عناصر را در زیباترین وجهی به ظهور آورد.

باغ بهشت بر سر سرو روان نهاد      و از لعل آبدار در او کوثر آفرید  
قادر مقدّری که چنین صورتی نگاشت      دانا مدبری که چنین پیکر آفرید

و هزار دستان زبان را در بُوستان<sup>۷۲</sup> سرای دهان بحمد و ثنای خود گویا گردانید و منابر اغصان بیان راستان، «فتبارک الله احسن الخالقین» می سُراید.

سبحان خالقِی که صفاتش ز کبریا      بر خاک فجر می فکند عقل انبیا

و صلوات و صلوات زاکیات و تسبیحات نامیات بر مرقد سید و سند انبیا و صدر رسل مقتدی و امام و مقصد کل، حاکم دیوان رشد و هدایت، هادی وادی حیرت و ضلالت، النَّبِی العاصم ابی القاسم محمّد؛

محمّد که آفرینش هست خاکش      هزاران آفرین بر جان پاکش<sup>۷۳</sup>

و [بر]<sup>۷۴</sup> اصحاب او باد که مصابیح سعادت و مفاتیح سیادت اند:

فزون از نم و ابر و دریا و رود      ز ما باد بر جان ایشان دُرود

بعد از تمهید خداوند و درود بر سیّد انبیا در مدح پادشاه اعدی بندِ قلعه گشا، شروع نمودن اولی نمود:

آنکه تیغش از میان کوه بگشاید کمر      وانگه رَمَحش از سر خورشید بر بایدکلاه

<sup>۷۲</sup> اصل: بستان

<sup>۷۳</sup> این بیت یاد آور اولین بیت منطق الطیر عطار نیشابوری است که می گوید: «آفرین جان آفرین پاک را آنکه جان بخشید ایمان خاک را». شمیسا. منطق الطیر عطار. ۱۳۷۲ انتشارات دانشگاه پیام نور.

<sup>۷۴</sup> افزو مصحح در قلاب [ ] است. همچنین جهت سهل خواندن متن علائم نگارشی افزوده شده است که مسلماً در نسخه اصل نیست.

جهاندار آعدل کامیاب کامکار، اعظم خورشید رکاب، السلطان بن السلطان ابن سلطان بایزید بن محمد خان،

جهاندارى که با بیدار بخشش  
 بهم خسپند یک جا باز و تیهو  
 ز عدل او در اقصای ممالک  
 کنار شیر بالین سازد آهو

خدا الله تعالی ملکه و دولته و سلطنته و شوکته بر سر اهل روزگار پاینده و مستدام باد، اما بعد چنین واقع شد که بنده حقیر المعرف بالذنوب والتقصیر، بر مقتضای ارادت خالق بیچون از انقلاب زمان بوقلمون و گردش گردون دون، از مکان خویش بیرون افتاد و در خدمت والد مرحوم، سر در غربت نهاد و بر فحوای «قل سیروا فی الارض» در بر و بحر عالم سیران می نمود تا بامر حی قیوم در بوم روم رسید. چون از شدت سفر که در حق او از کلام شاه روضه رضا، علی المرتضی -کرم الله وجهه و رضی عنه- منقول است که بعد از آنکه سید عالم، محمد مصطفی -صلی الله علیه و سلم- فرموده بود که «السفر قطعہ من السقر»؛ کعنه اگر چنانچه حضرت رسالت- صلی الله علیه و سلم- فرموده بود که «السفر قطعہ من السقر»؛ من می گفتمی که السقر قطعہ من السفر. خلاص یافت ملالت را شادی و بستگی را گشادی پیدا شد تا به شهر قسطنطنیه -حمیت عن البلیه- ممکن شد، گاهی به شعر و حکایت و زمانی به نقل و کتابت مشغول می بود؛ در تاریخ سنه خمس عشر و تسعمایه نیم شبی صدای پر غوغای<sup>۷۰</sup> و طمطراقی که از رواق ابر برخیزد، در اطباق زمین افتاد و زلزله ای در تحت و فوق زمان زمان پدید آمد که هر که را به گوش رسید، بیهوش افتاد و خرابی بسیار از میان و کنار در حصار و عمارات قدیم و جدید پیدا شد و خلائق کثیر از منعم و فقیر در زیر خاک هلاک ماندند و تمام شهر در آن شب که از بسیاری چراغ روز می نمود، از مردم به جوش آمد؛ چنانکه هیچ کس را قرار نماند و شگفت در این بود که زمین از مردم بیقرارتر بود تا مدتی همچنین در حرکت گذشت تا پادشاه دین پناه خواست که زودتر شهر را عمارت کند؛ به ادرنه رفتن لایق ندید زیرا که امر فرموده بود جمعی کثیر از منعم و فقیر، از جهت تعمیر حاضر سازند. در روز مبارکی که عنان به صوب عزیمت ادرنه می نمود، کثرتی بود از اهالی و موالی و شهری و سپاهی در هر راهی که باد بر خاک نمی افتاد و غبار چنان خوار مانده بود که یک ذره مجال برخاستن ندید. این خاکسار با چند یار در کنار به تماشا ایستاده بودیم؛ یکی از یاران اشارت کرد که اگر چند بیت در این واقعه نظم سازی که اقران را نمونه باشد، مرغوب و مطلوب است. به عجز این معنی اقرار نکردم و این چند بیت منظوم شد و چون سخن در

<sup>۷۰</sup> اصل: عوغای



حال حضرت سلیمانی خلیفة الرحمانی ابتدا نموده شد، لازم دید که بعضی از افعال و اقوال و احکام شریف همایون با احوال شاهزاده کامران عظیم الشان نظم نماید؛ با وجود عجز حال شروع نمود به یمن دولت ابد پیوند پادشاهی که مساعد شد، این مقوله به صفت نظم موصوف شد. مرجو از کرم عمیم اهل کمال و جاه و جلال، به نظر مرحمت این مقولات منظوم را منظور فرمایند و بر هفوات اغماض نمایند؛ و به استعین انه خیر معین.

### در توحید عزوجل

کشیدست گگرد زمین پایدار  
 گل زرفشان از رخ لاجورد  
 تهی نیست هرگز ز خوانش جهان  
 بود می شفق ماه باریک جام  
 صبا باد را افکند در به در  
 گهی نیک گرداند و گاه بد  
 نیابد به یک دم زدن زو امان  
 ازو گاه خرم گهی خسته ایم  
 کف خاک پستیم ما کیستیم  
 محمد رسول تو و پیشوا  
 دل مشتری پر ز توحید تست

زهی پادشاهی که نیلی حصار  
 ز گردون گردان فروزنده تر  
 کریمی که هستش جهانی به خوان  
 زهی قادری کوز صنعش مدام  
 دهد بلبلان را نوادر سحر  
 تواند که گیتی به یک چشم زد  
 چه بندد کسی دل به جایی که از آن  
 به فتراک اسپ اجل بسته ایم  
 خدایا تو هستی و ما نیستیم  
 تو خلاق و خلق را رهنما  
 مرا رهنمایی کنون از نخست

## در آرایش سخن

فرستم ز رومش به هندوستان  
 نمایم سخن را سر و بیخ و بن  
 که آب چنین جوهر آید پدید  
 دگر تازه گردانم از نو کهن  
 گریبان کشانش نمایم جزا<sup>۷۶</sup>  
 که غلغل به گوش عراق افکنم  
 که گردم دگر باره ز آن سرفراز  
 فرستادن نامه ارمغان

بگویم یکی داستان، دوستان  
 سرودی رسانم به اهل سخن  
 به رشته دُر نظم خواهم کشید  
 ز دست حریفان ستانم سخن  
 بروت ز نخ زان برآرم ز جا  
 نفیری به دریای مغرب ز نم  
 صدایی رسانم به تیریز باز  
 که دستور باشد ز هم صحبتان

## صفت زلزله

شبی بود روشن بکردار مه  
 یکی جنبشی زیر چرخ کبود  
 که گویی فروریخت از هم جهان  
 چنان هر که بشنید بگرفت گوش  
 چو کشتی بود خانه پر مرد و زن  
 فرو رفت و گردید خانه خراب  
 کند کوه در زیر دریاشنا  
 دهان نهنگست از این ترس<sup>۷۸</sup> باز  
 فلک شد زمین و زمین شد فلک  
 زمین را سر و پای در هم شکست  
 که گیتی ز<sup>۷۹</sup> بنیان شکستی ندید  
 گشاده به الله دست و دهان

ز هجرت شده نهصد و پنجاه  
 ز تاثیر جرم کواکب نمود  
 چنان شد بر افلاک شور و فغان  
 به یکدم برآمد به گردون خروش  
 زمین گشت دریا صفت موج<sup>۷۷</sup> زن  
 بسی خانه مانند کشتی در آب  
 چنان شد که دریا نخیزد ز جا  
 گریزان به دریا نشیب و فراز  
 به وهم آمد از جنبش او ملک  
 فلک بود آن شب چو زنگی مست  
 شکستی بر اندام دنیا رسید  
 سراسیمه خلقی ز هر سو جهان

<sup>۷۶</sup> اصل: جزا<sup>۷۷</sup> اصل: فقط حرف «ج» وجود دارد و مابقی کلمه حذف شده است.<sup>۷۸</sup> اصل: ترمن<sup>۷۹</sup> در اصل «از» نوشته شده است. با توجه به وزن شعر «ز» صحیح تر می نماید.

نبودی کسی را امید گریز  
 ز فانوس بسپار وز ناله ها  
 ز گرمی بیچد در آن نیم شب  
 ز تب لرزه ای پیچد و بی قیاس  
 به خاک اندر افتاد و از هم گشود  
 شکستی چنان را سزد بی شکش  
 در این برج بارو که بینی چو قاف  
 زمین را یکی وجد و حالی رسید  
 یکی گردنی خورد و بارو فتاد  
 گریبان دیوار گردید چاک  
 در آن قدرت حق ز دیوار و بام

شبی بو<sup>۸۰</sup> شده رستخیز  
 زمین بر لب آورده تبخالها  
 گرفتاه زمین را سرپای تب  
 ماد<sup>۸۱</sup> آن شب حصار از اساس  
 سر هر عمارت که در شهر بود  
 که مرهم بود از گچ<sup>۸۲</sup> و آهکش  
 فتاده چو در کاف کوفی شکاف  
 که بر تن گریبان و دامن درید  
 کمر از میانش به پهلو فتاد  
 از آن سنگساران در زیر خاک  
 تعجب کنان مردم روم و شام<sup>۸۳</sup>

### در رفتن خداوندگار به ادرنه

چو در شهر حال آنچنان دید شاه  
 به ارکان دولت بفرمود زود  
 یراق زمستان در آنجا کنیم  
 برون شد چنان لشکر سهمناک  
 چنان خاک شد زیر پا تنگ<sup>۸۴</sup> یاب  
 چنان دوش بر دوش می شد سوار  
 ز استاد کاری که بُد در شمار  
 ز اسپان مردان گیتی نورد

به بیرون شدن جست از اندیشه راه  
 که در ادرنه خواهم امسال بود  
 در آن بوم امسال مأوا کنیم  
 که نیاب شد زیر پاروی خاک  
 که در چشم عشاق بیدار، خواب  
 که بالا نیارست رفتن غبار<sup>۸۵</sup>  
 به تعمیر افزونتر از سی هزار  
 همی برشدی تا به افلاک گرد

<sup>۸۰</sup> معلوم نشد. پاک شده است.

<sup>۸۱</sup> متن چنین است. به احتمال زیاد «نماید» است.

<sup>۸۲</sup> اصل: کج

<sup>۸۳</sup> اصل: «شام و روم» در نسخه اساس چند جا مشاهده می شود که قافیه های این چینی جا به جا نوشته شده اند.

<sup>۸۴</sup> اصل: ننک

<sup>۸۵</sup> بنا بر اصول بسیاری از نسخ قدیم، نوشتن لغت صفحه بعد برای سر نخ دادن به خواننده معمول بوده است. نسخه کنونی نیز از این قاعده مستثنی نیست؛ لیکن در دو جا مشاهده می شود که لغت انتهایی صفحه با لغت آغازین صفحه بعد همخوانی ندارد. این می تواند احتمالی برای جا افتادن یک یا چند صفحه از نسخه باشد. در اینجا لغت «اگرچه» خط دهنده صفحه بعد است که در ادامه مشاهده نمی شود.

دو چندان به جایش نهادند زود  
 که شد از صفا همچنان سیم خام  
 که بر گردن خور فکندی کمند  
 زحل را به همسایگی پیش خواند  
 فرشته در او آشیان ساخته  
 به پنهانی از سرو لب میگزید  
 به دست دگر پیرهن کرده چاک  
 به مستی و دیوانگی لایقم  
 بهشتت یا هست مانند او  
 ز جنت مقامیست پیدا شده  
 کنون پُر پری شد پری رو نمود  
 درون و برونش چو آئینه شد  
 ز سلطان عادل چنین شد درست

اگر سنگی از جایی افتاده بود  
 به سه ماه کردند بارو تمام  
 ز رفعت چنان شد بروجش بلند  
 سرایش که سر بر عطاژد رساند  
 ز خوبی و بالا سر افراخته  
 سر سرو با خود بگفت و شنید  
 گرفته میان سرو را دست پاک  
 که یعنی در این باغ من عاشقم  
 درختان آن باغ بر طرف جو  
 در قصرش از هر طرف و اشده  
 از این پیش اگر جای پتیاره بود  
 به صد بار بهتر ز پیشینه شد  
 مقامی که به شد کنون از نخست

### سخن در واقعه سلطان سلیم

به کف گیر در سایه سرو بید  
 بنوشم که ساقی این خون تویی  
 بگویم یکی داستان نکو  
 ز سلطان سلیم آن شه شه نژاد<sup>۸۶</sup>  
 دلیری بسان خداوند رخس  
 به بنکلی کوای آن زمین را بهشت  
 خبردار مردی که آرد خبر  
 ستد نامه بوسید و بر سر نهاد  
 که ای شاه فرخنده بی<sup>۸۷</sup> مثال  
 که رخسار شه شادمان بنگرم  
 که این آرزو دارم از دیرگاه

بیاساقی آن جام گلگون نبید  
 که از دست شاخه گلی چون تویی  
 پس از خوردن باده مشک بو  
 چنین دارم اکنون حکایت به یاد  
 فریدون ثانی شه تاج بخش  
 چو از کفه در ماه اردیبهشت  
 هیونی فرستاد نزد پدر  
 یکی نامه سر به مهرش بداد  
 چنین کرد ظاهر در آن نامه حال  
 خیالی در آمد ز دل در سرم  
 شوم شادمان خرم از روی شاه

<sup>۸۶</sup> اصل: شه نژاد

<sup>۸۷</sup> اصل: بی

به دارنده نامه گفتا چو دود  
 بر این نامه من به درگاه شاه  
 زمین بوسه داد و روان شد چو آب  
 چو یک چند صحرا و دریا برید  
 چو آمد به دیوان شاه اندرون  
 وزیران چو جستند از وی خبر  
 که شهزاده عصر کو داشت عزم  
 دلش گرم گشته به مهر پدر  
 دو هفته شد اینک که از نزد خویش  
 بیردند آن نامه مشک بار  
 چو مضمون مکتوب معلوم گشت  
 نهادند مهر و سپردند زود  
 ستد نامه را و روان شد چو باد  
 ز شه پیش شهزاده آمد جواب  
 نوشته که ای پور با هوش باش  
 هماندم که واقف ز مضمون شوی  
 همانجا که هستی نگهدار جا  
 نشد ز آن پیام خجسته حزین  
 همه روز در فکر و شب در نظر  
 نبودش به دل در هراس از کسی  
 اگر کوه بود و گر بود دشت  
 چنان کرد بر روی دریا گذر  
 چو از بحر خود را به ساحل کشید  
 از آن آب خونخوار دریا شکوه  
 به ده روز لشکر بریدند راه

ز جا خیز آتش صفت باش زود  
 خبر کن ز من شاه را بار خواه  
 که آرد به شهزاده از شه جواب  
 پس از چند روزی بدانجا رسید  
 خبر شد که از راه آمد هیون  
 بگفت آنچه بُد گفتنی سر بسر  
 که بیند<sup>۸۸</sup> پدر را و این هست جزم  
 دعا از پدر خواهد اکنون پسر  
 مرا از سه منزل فرستاد پیش  
 کشودند پیش خداوندگار  
 جوابش همان لحظه مرقوم گشت  
 بگفتند که اینجا نباید غنود  
 رسانید و با سر به خدمت ستاد  
 جوابی که در ضمن بودش صواب  
 همه تن بگفتار من گوش باش  
 ز فرمان نباید که بیرون شوی  
 شنو تا چه گویم نشین یا بیا  
 دلش بود با خرمی همنشین  
 که گیرد عروس ممالک به بر  
 که بودش ز هر سوی لشکر بسی  
 به هر منزلی زرفشان می گذشت  
 که سمّ سمندش نگرید تر  
 ز صقلاب لشکر به تونه رسید  
 گذشتند بر سان یکپاره کوه  
 رسیدند نزدیک اردوی شاه

<sup>۸۸</sup> این کلمه در نسخه اصلی دو بار تکرار شده است.

## گفتار در رعایت کردن سلطان بایزید سلطان سلیم را

فرستاد پیشش تنی چند زود  
 بگو تا چه خواهی و مقصود چیست  
 فرستاد نزدیک شاه جهان  
 بفرمود دادند گنج و سپاه  
 که آنجا کند پادشاهانه داد  
 فرستاد با جمله اسباب نیز  
 کرم کرد سلطان و عزت نمود  
 که آنجا بود خویشان با سپاه  
 که حکم در اقلیم جان در تنست  
 نگهدار سرحد کافر شود  
 زند پنجه با بیر و شیر ژیان  
 به پتیاره هر شب کمین کرده اند  
 دو ساعد چو مرجان به خون گشته غرق  
 نداده بدشمن زمانی امان  
 نکو دار رسم و نگهدار حد  
 دو بازوی کشور ستانیت هست  
 سر دشمن آنگاه بر خاک کن  
 ز سر داد زیب و کلاه و کمر  
 که کس را نماند از نهیش شکیب  
 به فتراک و ترکش و کمان و کمند  
 همه گرگ پیکار و ضیغم شکار  
 که گویی بهاریست نوخاسته

ز شهزاده چون شاه آگاه بود  
 کزین آمدن نزد من زود چیست  
 بگفت آنچه بود آشکار و نهان  
 به دلجویی اش رغبت آورد شاه  
 یکی پادشاهانه شهریش داد  
 ز اسب و سلاح و غلام و کنیز  
 ز هر فر<sup>۸۹</sup> شاهانه لایق که بود  
 به روم الیش<sup>۹۰</sup> کرد شه رو<sup>۹۱</sup> به راه  
 برد لشکر آنجا که حکم منست  
 رود زود از اینجا مسافر شود  
 برای غزا چست سازد میان  
 نیاکان ما اینچنین کرده اند  
 به خفتان درون از قدم تا به فرق  
 نیاسوده اند از غزا یکزمان  
 تو نیز آنچنان کن که کردند جد  
 نه سری پر<sup>۹۲</sup> از جوانیت هست  
 دل لشکر از زر فرحناک کن  
 چو بشنید فرزندان پند پدر  
 چنان داد در شب به لشکر نهیب  
 سحرگه<sup>۹۳</sup> برآمد به پشت سمند  
 زده حلقه گردش ز گردان هزار  
 چنان بود لشکری آراسته

<sup>۸۹</sup> اصل: خر

<sup>۹۰</sup> اصل: روم اسبیش. به احتمال زیاد «روم الی» است. برای واژه ای روم الی رجوع به توضیحات شود.

<sup>۹۱</sup> نسخه چنین است و وزن مخدوش.

<sup>۹۲</sup> به احتمال زیاد این صحیح است: نه پیری سری پر جوانیت هست.

<sup>۹۳</sup> اصل: سحرکه

## از سر گرفتن سخن و تدبیر کردن سلیم خان

به رغبت رعیت نوازان به راه  
 گدا را توانگر به انعام ساخت  
 از آن پس به رفتن میان را بیست  
 نه در سر عداوت نه در مغز کین  
 کمر بسته بودند دایم برش  
 که در فکر و اندیشه کس نبود  
 به مگار چندی پیام غلط  
 ازین بیش لشکر در آنجا مدار  
 طلبکار و یارند هان زود باش  
 رسان خویشان را در آن انجمن  
 حدیث گذشته فراموش کرد  
 که هر روز نقشی دگر می نمود  
 سزاوار تاج و سر تخت بود  
 به پشت سمندی که رفتی چو آب  
 به یک گام ده گام را پی زده  
 ز دریای خونخوار کردی گذر  
 بخشک و ترش بود هر دم شتاب  
 که سلطان سلیم از پی کارزار  
 شتابان به نزدیک از دور راه  
 به هیبت گره در جبین با سپاه  
 که خاک عدو را کند پایمال  
 که خواهند فرزند و ما را زیان

روان شد سوی ادرنه با سپاه  
 چو بازوی بخشندگی بر فراخت  
 چو یک هفته آنجا به راحت نشست  
 دو لب پر ز خنده گشاده جبین  
 ز گردان تنی چند در لشکرش  
 فسادی ندانسته کردند زود  
 به شهزاده دادند پیغام و خط  
 که ای نامور خسرو کامکار  
 چنین مجمعی را که دیدی تو فاش  
 تو را شاه خواهند بر خویشان  
 چو افسانه ای آنچنان گوش کرد  
 ز منسوبه چرخ غافل نبود  
 پدر دیر سال، این جوان بخت بود  
 عنان گیر شد چست پا در رکاب  
 که مهمیز بر پهلوش نامده  
 عنان گر نگشتیش<sup>۹۴</sup> مانع به سر  
 چو صر صر بصحرا چو ماهی در آب  
 خبر شد به نزد خداوندگار  
 رسید اینک الغار<sup>۹۵</sup> کرده به گاه  
 نظر کرد دید آنچنان گفت شاه  
 که نان و نمک بر کسی شد حلال  
 بریزند خون چنین مردمان

<sup>۹۴</sup> اصل: نکستیش<sup>۹۵</sup> رجوع به توضیحات شود.

## تعریف جنگ سلطان سلیم با پدر

به هم کینه جویان نهادند رو  
 که رفت از زمین تا به گردون<sup>۹۶</sup> خروش  
 به جای گیاه<sup>۹۷</sup> رسته بود آدمی  
 همه غرق آهن پی کارزار  
 ندیده به یک جا به روی زمین  
 دو لشکر بهم درفتادند زود  
 ستادند از هم کلاه و کمر  
 هلال و شفق می نمود و شهاب  
 جبین خون فشان شد به جای عرق  
 به جای اتاغه سپر می زدند  
 ترنک کمان برده از دل قرار  
 گهی سر به بالا گهی سر نگون  
 هم از ترکمان و هم از رومیان  
 دهان تفک آتش افشان شده  
 کشیده دلیران به صحرا نفیر  
 به دشمن همی مهره می داد مار  
 فتاده سر و پا در آن کارزار  
 نبودی اگر لشکر آشنا  
 پدر با پسر در میان کینه جو  
 نه جای ستادن نه راه گریز  
 به لاحول گفتن گشاده دهان  
 هزیمت زیکسو بدیدار<sup>۹۸</sup> شد  
 گریزان شدند آخر از یک کنار  
 تنش گشت آغشته در خاک و خون  
 بشد کشته منصور یوسف جلیل

سپاه گران در دم از چار سو  
 چو دریا یکی لشکر آمد به جوش  
 همه کوه و برزن نمود آدمی  
 سپاهی و ینی چری صد هزار  
 بصد قرن کس لشکری اینچنین  
 ندانست کس کین چه منسوبه بود  
 نهادند شمشیر در یکدگر  
 دم تیغ پهلوشکاف چو آب  
 به خون در نشسته زمین چون شفق  
 یلان بس که تیر و تبر می زدند  
 تفک قصد کرده به جان بیشمار  
 سر رمح آغشته با سر به خون  
 فتاده سر سروران در میان  
 سر حربه از خون درخشان شده  
 همه همچو مار و یلان مار گیر  
 چو افعی دمادم در آن کارزار  
 چو چوگان و گوی از یمین و یسار  
 نماندی دو تن زان دو لشکر به جا  
 محبت گرفته کنار از دو سو  
 تعجب کنان اندر آن رستخیز  
 به تن زخم شمشیر هر پهلوان  
 بدین گونه چون جنگ درکار شد  
 بسی کشته شد ترکمان و تاتار  
 آلایی بک از پشت زین شد نگون  
 به پشت تکاور به کردار پیل

<sup>۹۶</sup> اصل: کردوس<sup>۹۷</sup> اصل: کیار<sup>۹۸</sup> شاید: پدیدار.



بریدند منصور را سر ز تن  
 چو شهزاده در لشکر خویش دید  
 نگه کرد هر سو ندید از سپاه  
 از این حیلّه شهزاده ارجمند  
 جوانان سی ساله رفته ز دست  
 به پهلوی ترکش یکی ز آن ندید  
 گهی راست می شد گهی کج به راه  
 به یزدان پناهید و عاجز نماند  
 چو در باطنش عدل بود استوار  
 چو لشکر به یکبارگی پشت داد  
 سر بی تن و بند بیشمار  
 همان بندیان را شه کامکار  
 ز فعلی که بنموده بودند زشت  
 ز نیکی بر عالم برآورد نام

سرش بی تن افتاد و تن بی کفن  
 لب از قهر در دم به دندان گزید  
 در ابرو گره، شد شتابان به راه  
 به پیچند با خویشتن چون کمند  
 چو تیری که بیرون رود او ز شصت  
 بسان کمند هر زمان می خمید  
 خدا همره او و او بی سپاه  
 به غیر خدا بر زبان کس نراند  
 ز عدلش خدا داد در دل قرار  
 در اردوی شهزاده یغما افتاد  
 ببردند نزد خداوندگار  
 فرستاد در حبس نیلی حصار  
 به جرم گذشته یکی را نکشت  
 که بادا همیشه جهانش بکام

### فی مدحه مدّ ظلّه

سکندر منش خسرو کی اثر  
 زمانه مثالش بعالم ندید  
 کفش گنج بخش و دلش جرم بخش  
 سزاوار دیهیم این خسرو است  
 ز عدلش ستم همچو عنقا نهان  
 نو و کهنه از دولتش شادمان  
 سخا با کفش آمده توامان  
 ز نوشیروان مانده یک طاق هست  
 اگر داشت بهرام یک پیشه ور  
 مهندس یکی بود همیار نام  
 غلامش چو همیار و نعمان بود

منوچهر چهر فریدون ظفر  
 شه شه نشان هست خان بایزید  
 چو رستم که باشد به بالای رخس  
 که از همتش کهنه گیتی نو است  
 عزیز و گرامی به چشم جهان  
 خلیق ز امنش همه در امان  
 به عدل و سخا همچو نوشیروان  
 در این شهر از آن طاق صد طاق بست  
 بهر گوشه ز آن پیشه ور صد نگر  
 که قصر خورونق ازو شد تمام  
 کمین چاگر او دو چندان بود

ز همت کشد گرد عالم حصار  
 به سه ماه سازند شهری چنین  
 همه شاد و خرم در آن نوبهار  
 ز چند<sup>۱۰۰</sup> شهری ولایت نکر<sup>۱۰۱</sup>  
 چو اسکندرش خضر همراه باد  
 سخن بر دعا ختم شد والسلام  
 نمونه ز خروار مثنوی بس است

تواند به گنج و سپاه و نثار  
 که دیدست انصاف باید بدین<sup>۹۹</sup>  
 نه رنجید کس یک در آن کار و بار  
 ولایت همه بود در شهر در  
 خدا یاور اینچنین شاه باد  
 نه بینم نهایت کنون در کلام  
 ز خاک نگو مایه خشتی بس است

### گفتار در آمدن سلطان احمد از آماسیه بقرمان و کشته شدن قراگوز پاشا بدست تکلوی بی دین<sup>۱۰۲</sup>

ز شهزاده احمد چو دارم خبر  
 همین راز گفتند با هم مدام  
 که لشکر نواز و هنر پرور است  
 بدو هست در آشکار و نهان  
 بدارد همی فکر نیک و بدش  
 طلبکار گشتند پیر و جوان  
 که با خلق و احسان و آهسته بود  
 که بر تخت شاهش بیند به کام  
 شه شه پاریان خداوندگار  
 چو خورشید رخشان به پیشم مدار  
 پس آنگه بگویم ز دل هر چه هست

دگر باره گیرم حکایت ز سر  
 گروهی ز ارکان دولت تمام  
 [یکی]<sup>۱۰۳</sup> شاه لایق همین سرور است  
 دگر آنکه میل شه کامران  
 به جای خود او شاه می خواهدش  
 شهش خوانند آشکار و نهان  
 پدر تیر همت بر او بسته بود  
 مرادش همین بود هر بام و شام  
 فرستاد و کردش طلب آشکار  
 بیاساقی آن جام عدل آشکار  
 که تا گیرم آن جام ساقی به دست

### صفت آفتاب بدر آمدن

نمود از کمر تیغ و تیر و سپر  
 درآمد چو سیماب گویی به گرد

چو زد خسرو انجم از کوه سر  
 برین چرخ دولابی لاجورد

<sup>۹۹</sup> شاید: یابد بدین.

<sup>۱۰۰</sup> نسخه چنین است و وزن مخدوش.

<sup>۱۰۱</sup> احتمالاً: نگر.

<sup>۱۰۲</sup> برای در یافت معانی اسم اشخاص و مکان رجوع به تعلیقات شود.

<sup>۱۰۳</sup> در نسخه «ی» آمده است.

سواری که از صبح برخاستی  
 چو این گرم رو تُرکِ ارزق لباس  
 فرستاده ای آمد از پیش شاه  
 چو شهزاده ز آن قصه آگاه بود  
 شب و روز می داشت پیش نظر  
 یکی لشکر آراست چون نو عروس  
 شتابان همی راند پا در رکیب  
 همی بنده گر نیک اگر بد کند  
 آنادولی از لشکر بی حساب  
 به دیدار گردید از این ترک تاز  
 گروهی قزلباش از یک طرف  
 یکایک چو درنده گرگان همه  
 به کوه و به صحرا همی تاختند  
 یکی میر میران در آن بوم بود  
 سپاهی بیاراست اندر زمان  
 چو لشکر سحرگه در آویختند  
 ز چوگان و شمشیر و گوی سران  
 نشسته فراوان در آن رزمگاه  
 چنان ریخت خون اندر آن جای تنگ  
 فتاده سر و دست و پامی نمود  
 یلان جمله لب خشک از تاب تیغ  
 ز پیر و جوان گشت بی حد هلاک  
 چو سردار شد کشته پیش از همه  
 چو افروخت خورشید رخ اندکی  
 خبردار شد چون شه کام جو

که شام مغرب بیاراستی  
 بیفکند بر روی گیتی اساس  
 که برخیز و منشین روان سوی راه  
 خیالش همه سوی درگاه بود  
 که خود را ببیند به جای پدر  
 درآمد به فریاد آواز<sup>۱۰۴</sup> کوس  
 نه روزش بد آرام و نی شب شکیب  
 خدای جهان آنچه خواهد کند  
 چنان شد، به یکبار گردد خراب  
 سر پنجه ظلم هر سو دراز  
 به قصد ممالک کشیدند صف  
 شتابان ز هر سو دوان رمه  
 ببردند و کشتند و انداختند  
 که لشکرکش سرحد روم بود  
 به کین عدو بست در دم میان  
 به خاک و به خون جمله آمیختند  
 به روی زمین گشت هر سو دوان  
 همه تیر بودی به جای گیاه  
 که می برد خون دست و پای درنگ  
 بساطی ز مرجان که پر لاله بود  
 شدی خلق تشنه تر از آب میغ  
 بسی ریخت خون همچو باران به خاک  
 گریزان شدند آن همه چون رمه  
 چو کوکب نماند از دو لشکر یکی  
 که شد اینچنین رخنه در ملک او

### خبردار شدن سلطان بایزید از کشته شدن قراگوز پاشا؛ و علی پاشا را فرستادن به جنگ تکلو و هزیمت شدن تکلو

در آن دم که بودش در ابرو گره  
 که از دست ایشان ممالک بگیر  
 به فرمان شه بر زمین سر نهاد  
 سر ماه لشکر به قربان توست  
 سرم بر تن از بهر این خدمت است  
 ندارد تو را هیچ آرام سود  
 یراق سپاهیست یکسر تمام  
 که در زیر این حقه بازی بسیست  
 به صحرای شیران شکاری بکن  
 ز راه گلی بولی بگذشت از آب<sup>۱۰۶</sup>  
 شد از نیزه صحرا بسان درخت  
 گل رنگ از میان دو کنار  
 وز آن پس بدشمن پیایی شتافت  
 به کوه و به صحرا دمان<sup>۱۰۷</sup> و چران  
 چو دریا یکی لشکری پاک دید  
 همی دید همواره تا میگذشت  
 که با او چنین لشکری یار شد  
 محبت نمودش بگفت و شنید  
 ز بر کرد بیرون و کردش به تن  
 وز آن پس زبان تواضع گشاد  
 ثنا بر زبان جمله آراستند  
 فرو آمدند از نشیب و فراز

شه نامور خسرو تاج ده  
 چنین گفت با لشکر و با وزیر  
 به خدمت زمین در زمان بوسه داد  
 بگفتا کنم آنچه فرمان توست  
 به جان من این خدمت منت است  
 دگر باره گفتش<sup>۱۰۵</sup> که برخیز زود  
 همه کار شد راست از زر تمام  
 تعلل مکن وقت، بازیچه نیست  
 چو فرصت به دستت کاری بکن  
 چو از شاه بشنید دیگر جواب  
 به بورس سپاهی چو انداخت رخت  
 که باشد شکفته بوقت بهار  
 در آن بوم یک هفته آرام یافت  
 همه روز و شب لشکر بیکران  
 به اردوی شهزاده احمد رسید  
 ز گردان لشکر در آن کوه و دشت  
 چو شهزاده از وی خبردار شد  
 طلب کرد و دل دادش و خوب دید  
 زر آن خلعت خوب در انجمن  
 به میران سنجق همه جامه داد  
 وز آن پس امیران ز جا خاستند  
 به منزلگه خویش رفتند باز

<sup>۱۰۵</sup> در نسخه چنین است: «دگر گفتش باره ...».

<sup>۱۰۶</sup> اصل: کلی بولی. برای اطلاعات بیشتر رجوع به تعلیقات شود.

<sup>۱۰۷</sup> اصل: ممان

## صفت جنگ

بیاراست بر چرخ گردان کمند  
 که بودند شاه جهان را غلام  
 به پشت ستوران بیستند رخت  
 رسد تا به پایزیر جوشن نهان  
 به گاه و غا شیرشان در خروش  
 عدو جو در آن دشت هیبت نما  
 به چشمش جهان جمله تاریک شد  
 که جز جنگ تدبیر دیگر نداشت  
 دو لشکر نمودند تیغ و سپر  
 که از گرد شد در زمان صبح، شام  
 همی ریخت بر خاک خون در مصاف  
 ز کشته همه دشت پر پشته شد  
 که بود اندران جنگ مانند گرگ  
 بسوی دیار عجم شد روان  
 گرفتند و اموالشان شد کسب  
 بتاراجشان زود بش تافتند  
 از آن مردم آثار نگذاشتند  
 نهادند شمشیرها در نیام  
 رسیدند مجموع بستند صف  
 به درگاه شاه آمدند آن گروه

چو روز دگر آفتاب بلند  
 وزیر علی نام و لشکر تمام  
 ز اردوی شهزاده نیکبخت  
 طلایه بدررفت سیصد جوان  
 همه کار دیده به تدبیر و هوش  
 طلایه به پیش و سپه در قفا  
 به دشمن چو سردار نزدیک شد  
 به تعجیل لشکر بدشمن گماشت  
 چو خورشید سر زرد ز کوه و کمر  
 چنان در هم افتاد لشکر تمام  
 کشیدند شمشیرها از غلاف  
 از این سو و ز آن سو بسی کشته شد  
 بیفتاد آن دم وزیر بزرگ  
 گریزان شد آن لشکر از ناگهان  
 به جا هر که را یافتند از عقب  
 از آن جنس هر جا کسی یافتند  
 بکشتند و بردند و کردند بند  
 چو نزدیک شب شد دو لشکر تمام  
 چو روز دگر لشکر از هر طرف  
 پس آنگه ز صحرا و دریا و کوه

## سر سخن

به گفتار من ناله آغاز کن  
 که می خواهم از سر نهم عار را  
 بود دفع غم را بسی سازگار  
 خرابی چنین را تو آباد ساز

بیا مطربا نغمه ای ساز کن  
 بزن عودی آن پنجمه تار را  
 که آواز عود و می خوشگوار  
 دلم را ز بند غم آزاد ساز

چو گردد غم ما<sup>۱۰۸</sup> خوش از تار عود

بگویم حکایت کجا مانده بود

### آمدن سلطان بایزید به قسطنطنیه و صفت تابستان

چو سلطان غازی خداوندگار  
به برج اسد بود تابنده هور  
زمین گشته لب خشک تن چاک چاک  
نه بر آب گوی حبابش نمود  
چنان شد که در رود و دریا کنار  
چو آتش شده گلستان را نصیب  
نهادی اگر بیضه در آب جو  
هر آن قطره کز میغ باران فتاد  
چنان آتش افلاک افروخته  
چو در لاله زار آتشی بر فروخت  
چو آتش که بنماید از پنبه چهر  
سر کوه از تاب خور گشت گرم  
چو مهر آمدی راست بالای سرو  
تذروان چو پروانه ای سوخته  
در آن موسم آن خسرو کامکار  
غمی داشت از خویش و از روزگار  
فتاده در اصل مزاجش خلل  
ز هوشنک تا این زمان کن قیاس  
گاهی فکر این و گاهی فکر آن  
یقین دان تو کاری که اندیشه خواست  
که دیدی بعالم تو ای هوشمند  
چو پایان نمی دید شه زین سراب  
به دل داشت اندیشه از دیرگاه

در آن حین به تخت آمد از کارزار  
که سلطان به تخت آمد از راه دور  
شده آتش افشان همه روی خاک  
ز گرما رخس آبله کرده بود  
برون افکند پوست ماهی چو مار  
سمندر شده در میان عندهایب  
روان بچه گشتی ز گرمی نکو  
به روی چمن داغها می نهاد  
که گل را ورق بر ورق سوخته  
دل غنچه از مهر بر لاله سوخت  
به ابر اندر افتاد گرمی ز مهر  
دل سنگ گردید چون موم نرم  
نمی سوختی شمع سان پای سرو  
به پای چنان شمع افروخته  
شه شه نشان عادل تاجدار  
که بودش رسیده به پایان بهار  
مدد کار آن گشته طول امل  
که را ماند بر یک قرار این اساس  
نبرده بسر هیچ کس با جهان  
نمی آید آن کار از اندیشه راست  
که انداخت بر قصر گردون کمند  
از این غصّه می بود در اضطراب  
که شهزاده احمد شود پادشاه

### طلب کردن خداوندگار سلطان احمد را و نومید بازگشتن

همه روی گیتی زر اندود کرد  
 شه شه نشان عادل تاجدار  
 که برخیز اینجا به زودی برس  
 که بختش دگر باره بیدار شد  
 چو سیلی که آید به دریا کنار  
 به دیوان فرستاد نزد پدر  
 امین و سخن دان و نیکو شعار  
 نهان برد او همچو دُر در صدف  
 برآورنده ماه و هور و هما  
 فریدون مکان سکندر و قار  
 به خدمت طلب کردیم آمدم  
 از این بیش لب خشک و خالی مدار  
 بیاید گدازی چنین تلخ کام  
 نوشتند و کردند زودش به راه  
 به راهی که بُد رفته، گردید باز  
 که لشکر نمی خواهدت بازگرد  
 که گشتند ارکان دولت زیون  
 تو را هر که می خواست او را زدند  
 درش را چو دیوار بشکافتند  
 دگر چاره ای غیر رفتن ندید  
 به دیوان برآمد به کین با سپاه  
 زر و زینت خوب از هر چه بود  
 فرستاد نزدش به صندوق زر  
 روان کرد گنجی به سویش نهان  
 نه روز آرמיד و نه شب می غنود

دگر روز قرص زر از لاجورد  
 چو شاه جهان خسرو کامکار  
 به شهزاده احمد فرستاد کس  
 چو شهزاده احمد خبردار شد  
 روان گشت بالشکر بی شمار  
 بیامد به نزدیکی اوسکدر  
 جهان دیده مردی ز مردان کار  
 یکی عرض بنوشت و دادش به کف  
 به سر نامه بنوشت نام خدا  
 پس آنکه که ای شاه کسری شعار  
 من از نیک بودم و اگر خود بدم  
 مرا چون سفینه به دریا کنار  
 چو دریا مرا با بزرگی و کام  
 جوابش وزیران ز دیوان شاه  
 ز دیوان فرستاده بشنید راز  
 بیامد ز شاهش خبردار کرد  
 به شب فتنه ای شد به شهر اندرون  
 به قصد همه شب برون آمدند  
 هوادار تو هر که را یافتند  
 حدیثی چنین چون به گوشش رسید  
 چو شاه جهان روز دیگر<sup>۱۰۹</sup> یگانه  
 بفرمود از بهر شهزاده زود  
 ز اسباب شاهی ز لعل و گهر  
 چو می خواست باشد به کامش جهان  
 وز آن پس روان شد به جایی که بود

<sup>۱۰۹</sup> اصل: «دگر». با توجه به وزن، «دیگر» مناسب تر می نماید.

## گفتار در آمدن سلطان قورقوت بقسطنطنیه به نزد خداوندگار

به من ده که تا هست از جان رمق  
 که داریم از او این صدا و خروش  
 به فکر غم ما کسی کی رسد  
 بساط سخن گفتن<sup>۱۱۲</sup> آماده نیست  
 برافروزم پیسه دیده چراغ  
 قلم را بر آرم به قصر<sup>۱۱۳</sup> بیان  
 که بودم تماشاکن آن جایگاه  
 خبردار گردید از این گونه حال  
 که ای همدمان آشکار و نهفت  
 ببايد مرا شد بر آن پایه زود  
 یکایک همه راز دل جویمش  
 به دریا نهاد و بیامد به تخت  
 میان یکی لشکر بی کران  
 به پابوس مخدوم خویش آمدند  
 هوادار گشتندش از جان همه  
 درآمد به دیوان به نزدیک شاه  
 ثنا بر زبان و نظر بر زمین  
 که بودند نادیده سی سال چهر  
 نم از دیده می ریخت بر چهره گرم  
 به وقتی که بودم نگهبان تخت  
 سپردم روان تخت چون بخت بود  
 که از هر طرف دشمن آمد پدید  
 به تیغ بلا جمله تن داده ایم  
 چه لازم که ما نام شاهی بریم

بیا ساقی آن باده چون شفق  
 سر ما و خاک ره می فروش  
 به ما گر نباشد از او این مدد  
 به چنگم زمانی اگر باده نیست  
 چو بوی می آید به گوش دماغ  
 پس آنگه بر این سلیم داستان<sup>۱۱۰</sup>  
 بگویم ز شهزاده دین پناه  
 چو شهزاده قورقوت، جهان کمال  
 به اندیشه لختی فرورفت و گفت  
 کزین پیش جای من آن تخت بود  
 روم شاه را بینم و گویمش  
 فراوان زر و اسب و اسباب و رخت  
 در آمد به قسطنطنیه روان  
 چو معلوم کردند پیش آمدند  
 چو حق داشت بر گردن آن همه  
 چو روزی<sup>۱۱۱</sup> دو آسود از رنج راه  
 به عزت بر خسرو پاک دین  
 بپرسید حالش یکایک به مهر  
 به آهستگی و به نرمی و شرم  
 به شه گفت شهزاده نیکبخت  
 چو اقبال شه لایق تخت بود  
 نشستی و نوبت بدینجا رسید  
 به اندیشه بنگر سه شهزاده ایم  
 تو شاهی و ما جمله چون چاگریم

<sup>۱۱۰</sup> نسخه چنین است و وزن مخدوش.

<sup>۱۱۱</sup> اصل: روز

<sup>۱۱۲</sup> اصل: گفتن سخن

<sup>۱۱۳</sup> احتمالا: قصد بیان است.



چو بر تخت قیصر تویی پیشوا

چرا می پسندی یکی بر دو تا

### مثل

شنیدی فریدون که با سه پسر  
ز سلم و ز تور و ز ایرج که ماند  
نیاید به تقدیر، تدبیر راست  
چنین [است] شهزاده قورقوت به دهر  
که تیغش کند فرق دشمن دو نیم  
در این ماجرا چون بسی راز رفت

چه سان گشت احوالشان سربسر  
کرا حق تعالی به شاهی نشاند  
دهنده ستاننده ما خداست  
ز شاهی کسی راست امروز بهر  
نبینم کسی غیر سلطان سلیم  
ز راهی که بود آمده باز رفت

### از سر گرفتن سخن و تدبیر کردن سلطان سلیم در کفه در طلب تخت

بیا داستان بشنو ای نیکبخت  
به کفه چو شه رفت بار دگر  
نه لشکر به جا دید و نه بارگاه  
نه فکر خورش نه به خوابش هوس  
نمانده از آن لشکر بیکران  
چو سلطان سلیم آن شه نیکخو  
یکی اسپ بودش چو ابر سیاه  
شب تیره تا روز ره می برید  
به دریا و صحرا شتابان چو میغ  
به دریا نهنگ و به صحرا پلنگ

که سلطان چه سان می نشیند به تخت  
در آن بوم افکند هر سو نظر  
نه میر و وزیر و نه اسپ و سپاه  
همین عاشق سلطنت بود و بس  
همه گشته کشته یکایک سران  
سوار دلیر آن یل تازه رو  
که بودی به دریا گذارنده راه  
دمی از تک و پو نمی آرمد  
به دستی عنان و به دستیش تیغ  
به بحر و به بیر دائمش بود جنگ

### دیدن سلطان سلیمان پدر را در استقبال و شادمان شدن

چو سلطان سلیمان ز کار پدر  
چو کوه گران آمدش پیش باز  
در آمد به خدمت زمین بوسه داد

خبر دار شد بست تیغ و کمر  
سراسر ادب بود و لطف و نیاز  
بر شاه دو دست بر نهاد

به زیر لب الحمد لله گفت  
 که دیدم به صحت جمال پدر  
 همه عمر او خواستند از خدا  
 دگر باره لشکر شد آراسته  
 ز خرگاه و خیمه هم از سیم و زر  
 بیاورد پیشش کشید و گشود  
 سری پیش یزدان به سجده نهاد

چو رخسار شه دید چون گل شکفت  
 به شکرانه بالا بر آورد سر  
 سواران گشودند دست دعا  
 ز جمع جوانان نو خاسته  
 کشید از زر و اسپ و تیغ و کمر  
 هر آن چتر شاهانه در خور که بود  
 از آن تازه شد شه جبین برگشاد

### رسول فرستادن سلطان سلیم شاه نزد خداوندگار

ببخشید زر سروران را ستود  
 طلب قلعه و سنجق و جای کرد  
 روان شو به نزد خداوندگار  
 به نام خدائیسست جان آفرین  
 ز قدرت به گرد زمین کرد جای  
 که ریزد بسی خون ازینسان به خاک  
 که باشد مرا با پدر داوری  
 به لایق ترین جا نشانی مرا  
 به جای زره کس نپوشد حریر  
 نیاید ز حلاج آهنگری<sup>۱۱۵</sup>  
 که پهلوی افسر ز جان سر نهد  
 پس از یزدجرد<sup>۱۱۶</sup> آن شه نامور  
 به تاج شهی دست برد آن دلیر  
 ز گردنکشان او همی سر زدی  
 میان بسته با کافر در قتال  
 همه نصرت و فتح خود یافتم

دگر باره ناموس و غیره نمود  
 رسول دگر چست بر پای کرد  
 بگفتش به دیوان شاه کبار  
 بر این نامه من که بنیاد این  
 که این چرخ دولابی دیر پای  
 چنین بود تقدیر یزدان پاک  
 نبودم به دل هیچ کین آوری  
 ولی خواستم تا بدانی مرا  
 نه سوزن کند کار شمشیر و تیر  
 ندیده ز دهقان کسی سروری  
 کسی راست لایق که افسر نهد  
 شنیدی به تاریخ شهنامه در  
 که بهرام چون از میان دو شیر  
 گر این جرات از دیگری سر زدی  
 ز قرنی گذشت این که هر ماه و سال<sup>۱۱۴</sup>  
 در این شیوه هر چند بشتافتم

<sup>۱۱۴</sup> اصل: سال و ماه

<sup>۱۱۵</sup> اصل: آهنگر

<sup>۱۱۶</sup> اصل: یزدجرد

چنین یافتیم من ز بیدار بخت  
مگر هوش با دیگران یار نیست  
بود لایق سلطنت تیغ زن  
اگر دشمن آید به پیشم به جنگ  
ز بالا عدو را به زیر آورم  
جگرگناه پیل دمان بر درم  
فشانم به کین خون دشمن به خاک  
نگه دارم این هر دو کف بیدریغ  
از آن در میان تیغ تیزم دو روست  
چو لشکر تمام این حکایت شنید  
بگفتند یکسر ز پیر و جوان  
بود لایق سلطنت خان سلیم  
به مغرب رسید این صدای درنگ  
فرستاده ای آمد از آنکروز  
زمیران روم ایلی از چارسو  
چنان لشکری آمد از پیش و پس  
همه پیشکشهای شاهانه پیش  
به قدر همه آنچنان جای داد  
به خروار بخشید سرخ و سپید  
قمش و زر و اسب چندان بداد

مرا دیده یزدان سزاوار تخت  
که غیر از خور و خوابشان کار نیست  
اگر سلطنت بایست تیغ زن  
روم رویش نخواهم درنگ  
بر او حمله چون نره شیر آورم  
گلوگاه بپر بیان بفشرم  
چو دادار یاور، ز اعدا چه باک  
یکی بهر جود و یکی بهر تیغ  
که گیرم ز دشمن رسانم به دوست  
به شاهیش لایق همه خلق دید  
به روز و به شب آشکار و نهان  
که نه خوف دارد ز دشمن نه بیم  
پر آوازه شد شهرهای فرنگ  
که بیند چه سان خواهدش گشت روز  
به تخت شهنشاه نهادند رو  
که روی زمین را نمی دید کس  
کشیدند پیش خداوند خویش  
که لشکر ز داد و دهش گشت شاد  
که هرگز چنان بخششی کس ندید  
که نتوان شمارش به دفتر نهاد

### رفتن سلطان بایزید به دیلمه طوقا<sup>۱۱۷</sup> و در راه وفات کردن [وی]

بیا بشنو از بیوفایی دهر  
یکی را به صد سال می پرورد  
قیاسی ز دولاب کن از خرد  
نهاده به کف کاسه های عدد  
ز داد و ستادش که شد بهره مند

که پیوسته دارد در این شیشه زهر  
به خواری به خاکش کشان می برد  
که گاهی [هم از] کاه پر می شود  
از این می ستاند بدو می دهد  
به غیر از صدایی که دارد بلند

<sup>۱۱۷</sup> اصل: دیله طوقا

ز دریا نخواهد شدن هیچ کم  
 به قسطنطنیه روان شد به راه  
 الم در نهادش ز بیداد دهر  
 مذاقتش چه سان سوی حنظل کشد  
 تواند دل از داد یکسو نهاد  
 سوی دیمه طوقا برون شد ز تخت  
 بیستند بی حد به پشت ستور  
 به آن قلعه سخت همراه برد  
 که آرام یابد در آن جایگاه  
 دمی نا برآورده دم درکشید  
 نبرده کسی از کهان و مهان  
 بنومیدی آخر شدن والسلام  
 به درگاه شه رو به خاک آمدند  
 به ماتم فرورفته مردم تمام

از آن کاسه چوبین که بینی تو نم  
 چو سلطان غازی شه دین پناه  
 به جمعی اکابر برون شد ز شهر  
 کسی کو به جان شهد و شکر چشد  
 کسی کو کند سالها حکم و داد  
 بدین گونه با هم رهان بست رخت  
 ز هر جنس زیبا قماش و سمور  
 زر سرخ چندان که نتوان شمرد  
 به اندیشه بودی همه روز شاه  
 ز ناگه اجل بی گمان در رسید  
 به جز حسرت از تنگنای جهان  
 به امید بودن سحر تا به شام  
 بزرگان همه سینه چاک آمدند  
 در آن موسم از صبح مانند شام

### صفت بهار و اشارت نمودن به مرثیه

گاهی گریه می کرد و گاهی فغان  
 شده کسوت سبز رنگش کبود  
 دل لاله هم سوخته یکسره  
 هم آهنگ او فاخته رو به رو  
 هزار از سر شاخ افغان کنان  
 دل باغ خون گشته بر شاخسار  
 گل از برگ خود ساخت او را کفن  
 فشاند از بدن بر کفن مشک خشک  
 سحاب آمد و غسل کردش تمام  
 سپردند شاه جهان را به خاک  
 صبا فاتحه خواند و بر وی دمید

سحاب از پی نقش شاه جهان  
 بنفشه فرو رفته در سوگ بود  
 شقایق زده دود در مجمره  
 شده قمریان مقبری و ذکرگو  
 عنادل به فریاد در بوستان  
 نگو غنچه، گویی در آن نوبهار  
 چو قربان گل مرغ شد در چمن  
 شده زرد گل، ز عفران بیدمشک  
 شکوفه فروریخت فرشی ز جام  
 به وقتی چنین با گریبان چاک  
 عزارا چو آئین به آخر رسید

### رفتن سلطان سلیم شاه به دیار قرمان از پی ضبط ممالک

یکی گنج از خیه خانه گشود  
 ز روئین و شمشیر و تیر خدنگ  
 به دریا روان کرد کشتی بسی  
 تفک زبرک چرخ چاچی<sup>۱۱۹</sup> کمان  
 که از باد آن پشت گیتی خمید  
 ز خشکی به دریا به کشتی کشان  
 چو از ابر روی فلک لخت لخت  
 که آب زره پوش شد نیزه دار<sup>۱۲۰</sup>  
 به داس افکنندش سر از تن جدا  
 چو گاؤرس خردش کنند استخوان  
 میان لحد<sup>۱۲۱</sup> پوستش برکنند  
 کند زرد رویی به بلند چو کاه  
 برآرند از بازویش خون به گاز  
 بیاراست صحرا و دریا و شهر  
 به صحرا شد از گرگ فارغ شبان  
 که غمگین صد ساله زو شاد شد  
 که یک دانه جایی عمارت نماند  
 که از بهر ویرانه دیوانه شد  
 به ضبط ممالک همی راند کام  
 ز مرد سپاهی و هر نیکی چری  
 به فکر نکو خشک و تر ضبط کرد

پس آن گاه شاه جوانبخت زود  
 اساس دگر ساخت از بهر جنگ  
 یراقی که هرگز ندیده کسی  
 پر از حربه و تیر و پوز دغان  
 چنان خیه خانه به دریا کشید  
 ز طوب و عرابه زمین در فغان  
 همه بحر کشتی شده تخت تخت  
 به کشتی و دریا چنان شد سوار  
 نهد هر که در مزرع غیر پا  
 کسی کش رسد بر فقیری زیان  
 به چوب لتی<sup>۱۱۸</sup> چون به رنجش زنند  
 به مال کسان هر که دیده سیاه  
 به ظلم آنکه را هست دست دراز  
 به عدل و سخا و به لطف و به قهر  
 برون شد به هر جانبی کاروان  
 چنان ملک از عدل آباد شد  
 چنان تخم زارع به مزرع فشاند  
 چنان جغد خواهان ویرانه شد  
 در آن بوم بنشست سالی تمام  
 فرستاد هر گوشه ای لشکری  
 به دریا فرستاد کشتی و مرد

<sup>۱۱۸</sup> نسخه چنین است: «به چوب لت». و لت: به معنی تازیانه است.

<sup>۱۱۹</sup> اصل: ساچی

<sup>۱۲۰</sup> در انتهای ورق ۳۲a نسخه، عبارت «چو لشکر» برای خط دادن سر بیت بعدی آمده است لیکن ادامه آن را در اینجا نمی بینیم و بیت با «نهد» آغاز می شود.

<sup>۱۲۱</sup> اصل: نخذ

به بورسه محل زمستان رسید  
 به کشتن چو شیر به کشتن دلیر  
 همی راند عیش و همی داد کام  
 گهی در شکار و گهی در بهار  
 درختان شکفته به هر رهگذر  
 دل باغ بشکفته از شاخسار  
 برخساره باغ حیران شده  
 زمرد ز مرجان سرافراخته  
 لباس خضر سبز پوشیده بود

چو باد خنک شد ز صحرا پدید  
 به صحرا شتابان به بالا و زیر  
 به قشلاق دستور هر کس چو داد  
 به عیش و طرب بود تا نوبهار  
 زمین خلعت سبز کرده به بر  
 ز غنچه به هر سو هزاران هزار  
 گل خیری از مهر تابان شده  
 زمین سبز و سرخی به هم ساخته  
 به بر کرده اشجار سرخ و کبود

### صفت بهار

به برج حمل بود تابنده هور  
 در او نوجوانان چو حورا چمان  
 چو نو خاسته دلبر ساده رو  
 قد نوجوانیست کاکل بر آن  
 شده چتر و سر چتر سلطان باغ  
 چو محبوبه گلگونه بر رو زده  
 صفای دگر داده زین گونه اش  
 خود از سرو پنهان لبی می گزید  
 چو عاشق به معشوق پیچیده بود  
 فکنده به پای درختان صدا  
 به دستان سرایی ز باد بهار  
 شده غنچه تنبک صفت در کنار

در ایام خوب چنان در حضور  
 چنان گشته پیوسته باغ جهان  
 کشیده قد سرو بر طرف جو  
 همان سایه سرو پهلوی آن  
 دم و تاج طاووس بر طرف باغ  
 به صحرا سمن صف به هر سو زده  
 سفیداج پهلوی گلگونه اش  
 لب سرو با خود بگفت و شنید  
 به پهلوی خود هر که را دیده بود  
 ز باد جهنده دمادم هوا  
 چو طنبور هر برگ بر شاخسار  
 به پهلوی آن برگ طنبور دار

### لشکر آراستن سلطان سلیم بار دوم جهت ضبط آنادولی

که می گرددم<sup>۱۲۲</sup> جام می دستگیر  
توانی که سازی چو کاوس<sup>۱۲۳</sup> و کی  
که ایام خوبست و دارم فرح  
به من دار گوش و حکایت شنو  
کنم حلقه در گوش ناشاعران  
منوچهر چهر فریدون ظفر  
دگر باره بنهاد پای در رکاب  
به چشم اندرون پای او جای کرد  
به خدمت ز هر سو برش سر نهاد  
از آن<sup>۱۲۴</sup> زین خمید و نیامد به تنگ  
چو رستم که باشد به بالای رخس  
چو باد و سلیمان و تخت روان  
به نیکی دل هر کسی کرد شاد  
ز سر حد کفار تا مرز روم  
به گفتار و پیغام من بگروند  
ببرند و ریزند خون در برش  
رسانید فرمان شه را چو باد  
همه شاد و خرم بر شه شدند  
امیران سنجق همه رویره

بیا ساقی آن جام بر دست گیر  
خمار شبی را به یک جام می  
مکن هیچ تقصیر پر کن قدح  
که گویم دگر داستانی ز نو  
به مداحی شاه صاحب قران  
که شاه جهان خسرو خور اثر  
پی دفع اعدا شه کامیاب  
رکاب طلا پوش با روی زرد  
عنان در زمان بر کفش بوسه داد  
چو بر گردن زین برآورد چنگ  
چو بنشست فرمانده جرم بخش  
بر آن باد پا خسرو کام ران  
فرستاده ای چند را حکم داد  
طلب کرد میران هر شهر و بوم  
همین جا به یک ماه حاضر شوند  
وگر نه به شمشیر در دم سرش  
فرستاده آن حکم بر سر نهاد  
چو میران ز فرموده آگه شدند  
نهادند جمله به فرمان شه

### صفت لشکر

که بیرون بُد از حد فهم و قیاس  
سرشته بر دوش و نیزه به کف  
فراز و نشیب جهان قطره زن

چنان جمع شد لشکر با اساس  
همه یک جهت همچو مژگان به صف  
همه جلد و چالاک چون اشک من

<sup>۱۲۲</sup> اصل: میگرددم

<sup>۱۲۳</sup> اصل: کاوس

<sup>۱۲۴</sup> نسخه چنین است: زوان

به دور و به نزدیک فریاد رس  
 پر اندیشه و دوربین چون خیال  
 چو گل خنده رو جو مل غمگسار  
 شناور چو ماهی تکاور چو باد  
 به هم راست پیوسته برسان تیر  
 به هم خانگی<sup>۱۲۰</sup> همچو دُر در صدف  
 جهنده چو برق و خروشان چو میغ  
 سحر در تک و پو چو باد صبا  
 چو انگشت همواره با هم رفیق  
 چنین لشکری پاک اگر دیده ام  
 ز تعریف بر سر سخن ساز کرد  
 مصاحب شب و روز با این فقیر

همه گرم رو چون محل در نفس  
 همه تازه زور و جوان چون نهال  
 همه دست باز و سخی چون چنار  
 همه گرگ پیکار و ضیغم نهاد  
 همه سخت پی چون کمان دستگیر  
 همه همچو دندان نشسته به صف  
 کمردار چون کوه و حارس چوتیغ  
 به شب همچو شمع ایستاده به پا  
 همه چون برادر وز آن به شفیع  
 مباد این جهان بین به سر دیده ام  
 کجا بودی ای نیک گو بازگرد  
 چنین مردمان از کبیر و صغیر

#### گفتار در واقعه سلطان احمد علیه الرحمة و الغفران

دلَم هست غمگین به لطفش نواز  
 بدان گونه غمگین دیرینه ام  
 چو خورشید رخشان عیان گویمت  
 حکایت ز شهزاده احمد شنو  
 سر پر ز کین و دلی پر ز درد  
 چو باد اندران دشت سرگشته گشت  
 روان شد به جایی که سی سال بود  
 همی جست پیوسته راه گریز  
 گهی رو به غرب و گهی رو به شرق  
 گهی فکر سرداری و جاه کرد  
 که در رشته جان از آن داشت بند  
 نکردی ز پرخاش جویی کنار

کجایی بیامطرب خوش نواز  
 که خالیست باز از فرح سینه ام  
 رهی زن که تا داستان گویمت  
 بیابشنو این داستان را ز نو  
 چو بالشکر از اسکدر کوچ کرد  
 ز بس زیر و بالا که ره می نوشت  
 چو اندیشه با وی نمی داشت سود  
 نبودش چو با خصم روی ستیز  
 به دریای عقل اندرون گشته غرق  
 که اندیشه محمل و راه کرد  
 شد از غصه پادشاهی نژند  
 بدل داشت از خسروی خار خار

<sup>۱۲۰</sup> اصل: هم خوانکی



ز اقلیم جدش قدم در نهاد<sup>۱۲۶</sup>  
 که بودش بدین خاک از آن بازگشت  
 به شمشیر کین کرد هنگامه راست  
 بی‌آورد از آماسیه در بهار  
 که می‌خواهم از صانع بی‌نیاز  
 پی‌غیرت و جست و جو سر نهم  
 طلب کردن از من، دهش از خداست  
 پی‌از شهر در دم بصحرا فکند  
 از آن تیرگی دیده‌ها خیره شد  
 به جز بیرق و نیزه آنجا نبود  
 چه گویی که نی‌رسته باشد ز وی  
 به نزدیکی نیکی شهر آمدند  
 که آمد روان لشکر کینه‌ور  
 که در دم بدین‌ها بگیرد راه  
 دلم هست غمگین لطیفش نواز  
 بدین‌گونه غمگین دیرینه‌ام

به قول دو سی مردم بد نهاد  
 ز سر حد شام و عجم بازگشت  
 به دعوی دگر باره بر پای خاست  
 جوانان پر خاشخو ده هزار  
 به لشکر چنین گفت شهزاده باز  
 که بر تخت قیصر من افسر نهم  
 خدا گر بمن داد ز آن شماست  
 چو لشکر به شهزاده یکدل شدند  
 ز گرد سواران هوا تیره شد  
 ز چیزی که در زیر و بالا نمود  
 روان شد به هامون و لشکر ز پی  
 قدم چون به ده روزه در ره زدند  
 بساطان سلیم آنزمان شد خبر  
 همان دم به لشکر بفرمود شاه  
 کجایی بیامطرب خوش نواز  
 که خالیست باز از فرح سینه‌ام

### تعریف جنگ

نقاره زدند از یمین و یسار  
 برون آمد از کوه با تیغ کین  
 گرفتند بر صبح راه نفس  
 که چرخ برین شد بران گوش گیر  
 که گردید کر گوش صبح و درای  
 گرفتند هر سو میان و کنار  
 شد آراسته همچو چرخ برین<sup>۱۲۹</sup>

چو صبح دوم دم زد از کو بهار<sup>۱۲۷</sup>  
 چو این مشرقی ترک مغرب نشین  
 سوار و پیاده ز پیش و ز پس  
 بلند آنچنان شد صدای نفیر  
 به غوغا درآمد چنان گرنای<sup>۱۲۸</sup>  
 جوان عنان گیر اسپان سوار  
 چو قلب و جناح و یسار و یمین

<sup>۱۲۶</sup> نسخه چنین است: «قدم به در پا نهاد» که وزن آن مخدوش است. ممکن است «قدم به دریا باشد».

<sup>۱۲۷</sup> ممکن است کوهسار باشد.

<sup>۱۲۸</sup> اصل: کره نای

<sup>۱۲۹</sup> انتهای نسخه در این صفحه با عبارت «شه شیر دل» نشان دار شده است ولی در ادامه آن را نمی‌بینیم.

ز خون گشته روی زمین لخت لخت  
 زره را شده دیده ها خون فشان  
 ز خورشید بگرفت بر بر<sup>۱۳۰</sup> سپر  
 گریزان و لرزان چو سیماب شد  
 سپر کرد پنهان و انداخت تیغ  
 علم روسفید از میان سیاه  
 مظفر شد از بخت سلطان سلیم

شده نیزه در سم بسان درخت  
 دمامد بر احوال آن کشتگان  
 فلک گشته ترسان از آن رهگذر  
 از آن سهم خورشید در تاب شد  
 شد از ترس پنهان و در شد به تیغ  
 ز ناگه برآمد ز گرد سیاه  
 به امر خدای علیم کریم

### التفات طلب کردن ماح از ممدوح

که باغ سخن را تویی سرفراز  
 که هستی سر<sup>۱۳۲</sup> سروران سخن  
 کنون تربیت خواهم از بخردان  
 کزین پایه گردانیم سرفراز  
 کنی تربیت سازیم بهره مند  
 فرو رفت و شد بی مربی هلاک  
 ز محمود و از بهره اش نام یافت  
 محک می شناسد کم و بیش را  
 که بوسید خسرو بخوابم جبین  
 که باشد پسندیده راستان  
 نهالیست کز طبع من خاستست  
 یکایک همه دیده ام گفته ام

بممد لله ای شاه مسکین نواز  
 تویی هم زبان و دهان سخن  
 چو پاکست نقد من اندر میان  
 چنان دارم امید از کارساز  
 رسائی سرم را به چرخ بلند  
 بسی قابل آمد که در زیر خاک  
 چو فردوسی آن بهره و کام یافت  
 ستودن چه حاجت کنون<sup>۱۳۱</sup> خویش را  
 من آن شاعرم ای شه پاک دین  
 بگفتا بگو گفتم این داستان  
 دروغی نگفتم همه راستست  
 دری شاهواری که من سفته ام

### عتاب کردن خداوندگار بمحمد بیک جهت نصب ملک اخلاق

به کف گیر در سایه سرو بید

بیاساقی آن جام گلگون نیید

<sup>۱۳۰</sup> «بر» اول حرف اضافه و «بر» دوم، اسم و به معنی آغوش است.

<sup>۱۳۱</sup> اصل: ستودن کنون چه حاجت خویش را. روی کلمه کنون علامت حرف «غ» قرار داده شده است.

<sup>۱۳۲</sup> حرف واو بعد از این کلمه وجود دارد که خط خورده است.

که از دست شاخ گلی چون تویی  
 پس از خوردن بادهٔ مشک بو  
 که شاه سکندر روش تاج بخش  
 ز جنگ و ز کشتن چو فارغ نشست  
 چه سان تاخت اسپ عتاب از کمین  
 عتاب از سر کین چو آغاز کرد  
 به نوعی که لایق به شاهان بود  
 دُری را که شاه جهاندار سفت  
 چنین گفت با رای و فرهنگ و هوش  
 به عدل شهی تیغ راندن چه بود  
 به باغ جهان باغبانی مگر  
 همین باغ را باغبان بس یکی  
 به حکم که کردی چنین خیرگی  
 چنین عزل و نصیبی که کردی کنون  
 چو میخال زاده حدیثی چنین  
 دعا کرد شه را و سر پیش داشت  
 نه باکی ز دشمن نه خوفی ز دوست  
 به زانو درآمد بر شاه چست  
 بگفتا خدا یاور شاه باد  
 به قول ولی نعمت خویشتن  
 به فرمان خسرو چنین گفته ام  
 اگر شاه را نیست یاور کنون  
 روم حکم همره، به پیش آرمش

بنوشم که ساقی این خون تویی  
 بگویم [کنون] داستانی نکو  
 دلیری به سان خداوند رخش  
 در ظلم بر روی گیتی بیست  
 سوی پور میخال شاه گزین  
 سر حقّه خشم را باز کرد  
 سزاوار زرین کلاهان بود  
 به میخال زاده محمد چه گفت  
 که گویم حدیثی به من دار گوش  
 به جا دیگری را نشاندن چه بود  
 چنین گله ای<sup>۱۳۳</sup> را شبانی مگر  
 چنین گله ای را شبان بس یکی  
 نمودی ز خون شهی تیرگی  
 سند وانماور نه گردی زبون  
 شنید از جهاندار گُرد آفرین  
 نه خوفی ز مکر بد اندیش داشت  
 ز پاکی بینداخت از مغز پوست  
 به شاه جهان داد پاسخ درست<sup>۱۳۴</sup>  
 عدوی شه از راه گمراه باد  
 میان بسته ام بهر تیغ و کفن  
 به حکم قضا این چنین کرده ام  
 ز آوردنش نیستم خود زبون  
 چو دارم تمسک به خویش آرمش

<sup>۱۳۳</sup> اصل: کله

<sup>۱۳۴</sup> اصل: درشت

## سخن در رفتن محمد بیک به طلب ملک اخلاق و آوردن او را به پایه سریر علی

شنید این چنین پاسخی روبراه  
 به گفتار کردار باید درست  
 چو گیو از در بارگه بی سپاه  
 که باز آورد جرّه شاهین جنگ  
 همی بود از آن کار با تاب و سوز  
 نکردند از آن گونه بر هم ستم  
 پذیره روان سوی درگاه شد  
 رخ شادمان و دلی پر فرح  
 فدای سم مرکب نامدار  
 کمین چاکر آل عثمان منم  
 سرافرازی من از آن مایه است  
 به سردار روم ایلی آنها نمود  
 که در دم به پیشت ستوران نهند  
 از آن جمله بود آنچه بهتر گزید  
 به پهلوی سردار زرین کلاه  
 به روز و به شب شان نبودی شکیب  
 چو صایم که جوید همی ماه نو  
 به پابوسی تخت شاه آمدند  
 که عادت بود در شکار رمه  
 همه می روند از پیش چست چست  
 به دیوان اول برآمد ز تخت  
 که نیکو نگه داشت میثاق را  
 که سردار اخلاق آمد فرود  
 به همراهیش پور میخال نیز  
 چه فرماید امروز شاه جهان  
 ز روی مذلت به خاک اوفتاد  
 پس آنگه طلب کرد شاهش به پیش

ز میخال زاده محمد، چو شاه  
 پسند آمدش گفت باز از نخست  
 زمین بوسه داد و روان شد به راه  
 روان سوی اخلاق شد بی درنگ  
 نه شب خواب کرد و نه آرام روز  
 چو در قول بودند صادق به هم  
 چو سردار اخلاق آگاه شد  
 بیاراست مجلس روان شد قدح  
 بگفتا سر صد چو من شهریار  
 کنون عهد و پیمان خود نشکنم  
 مرا راحت دل از آن سایه است  
 به هر چیز کش دست رس بود زود  
 بگفتا ببین هر چه هستت پسند  
 هرآن چیز لایق که سردار دید  
 به صندوق بست و روان شد به راه  
 به اسپان چو کردند پا در رکیب  
 که بینند رخساره شاه نو  
 چو در شهر از گرد راه آمدند  
 چنان آمدن شد ببیند همه  
 چو یک پیشرو پیش چست از نخست  
 چو شاه جهاندار بیدار بخت  
 طلب کرد سردار اخلاق را  
 به شاه جهان عرضه کردند زود  
 جوانی خجسته پی با تمیز  
 کنون نیست از شاه چیزی نهان  
 چو آمد زمین در زمان بوسه داد  
 دعا کرد شه را به آیین خویش

چو دیدش پسندیده شاه شد  
وز آن پس به جایش روان کرد زود  
چنان ساخت روشن دلش را ز مهر  
زلباچه شاهیش ییاد کرد  
چو گلبن برآمد شگفت از نوی  
ز دیبای سرکش برآورد سر  
زمین بوسه داد و ز در بازگشت  
چو میخال زاده یل صف شکن  
ز شاه جوانبخت خشنود گشت  
پیای در آن دم یل نامدار  
دلش خرم از کرده شاه شد  
به دل گفت تا سر به دوش منست  
سر از بهر شاه جهان باختن  
به آئین عثمانی از پیش شاه  
شاهش خلعت از پی فرستاد زود  
چو کردار او شاه را شد پسند  
خردمند را نیرو از راستیست  
کمان از کجی می کند تیر رد

همه پیشکشهاش دلخواه شد  
به قانون شاهیش عزت نمود  
که وقت سحرکه بساط سپهر  
ز بند غمش زود آزاد کرد  
به بر دید چون خلعت خسروی  
به خدمت دوته شد به سان کمر  
چو از پیش شه رفت شهپاز گشت  
شکار افکن رزم آن پیایتن  
دلش از غم بوده نابود گشت  
فراوان دعا کرد بر شهریار  
روانش ز امید آگاه شد  
سزاوار این حلقه گوش منست  
بود سر به گردون برافراختن  
برون رفت سردار زرین کلاه  
ز شاه جهاندار قدرش فزود  
میان یلان پایه اش شد باند  
کجی مایه بخش کم و کاستیست  
زه از راستی بوسه بر تیر زد

### در تعریف قلم و عتاب با شعرا

بیاساقی آن باده اشک رنگ  
چو آئینه دل بود با صفا  
مغنی به چنگ آر یک لحظه ساز  
صدایی به گوشم رسان بی درنگ<sup>۱۳۰</sup>  
غم دیر ساله ز دل دور ساز  
به من باش یک دم اگر آگهی  
شب وصل خوش دار ای تیز هوش

به من ده که از دل برد رنگ  
دهد پرتو او به عالم ضیا  
که چون شمع آرم تنی در گداز  
که از دهر دون آمدم دل به تنگ  
دمی با من خوار مهجور ساز  
که پیمانہ خواهد ز ما شد تهی  
که گیریم راه در می فروش

<sup>۱۳۰</sup> اصل: سه رنگ

همان به به چیزیش ما نشمریم  
 که نی گل بماند نه بانگ هزار  
 نه وقت شبابست آن خیرگیست  
 شب تیره پیشست شمعی بگیر  
 سر حقه هوش را باز کن  
 که معجز نمایست در هر زمان  
 زبان آوری کن به لفظ فصیح  
 خط و خال بر صفحه روزند  
 به سان خضر آب حیوان خورد  
 گهی چون زلیخاست اشک روان  
 به سر خدمت عاشقان می کند  
 نحیفی ضعیفست بیمار دار  
 قلم گویش یانه کنز الرموز  
 به سان قلندر زده چار ضرب  
 بگو تا نویسد حکایت درست  
 فصیحست خاموش بس بی نظیر  
 چه سان بازگردید از فرخی

ز ناموس و عار جهان بگذریم  
 جو بلبل در این باغ بانگی برآر  
 سراسیمه بودن نه از زیرکیست  
 بیامشتری یار روشن ضمیر  
 ز سر داستان دگر ساز کن  
 عصای قلم را به کاغذ رسان  
 ز مهد اصابع به سان مسیح  
 چو مشاطه انگشت در مو زند  
 سکندر صفت ره به ظلمت برد  
 گهی همچو یوسف به چاهی نهان  
 چو راز درونی بیان می کند  
 چو با اهل درد افتادست زار  
 شب و روز می آورد شب و روز  
 به تیغش بود دایما ضرب و حرب  
 قلم مشتری خوش رفیقیست چست  
 رفیقیست در هر نفس دستگیر  
 بگو تا نویسد که شاه سخی

### مهمانی کردن پاشا سلطان سلیم شاه را

به روم ایلی آمد ز دریا کنار  
 به تخت آمدن بود شه را شتاب  
 که ای خسرو تاجدار سترگ  
 اگر شاه اندازد آنجا نظر  
 ولیکن ز راه کرم دور نیست  
 پذیرفت از آصف سلیمان عهد  
 به ساز و طرب در تماشا بود  
 پر از لاله رویان حوری سرشت  
 به صف دوش بر دوش آراسته

ز راه گلی بولی آن تاجدار  
 تمامی لشکر چو بگذشت از آب  
 چنین گفت با شه وزیر بزرگ  
 مرا خانه ای هست بر رهگذر  
 سلیمان و مهمان حد مور نیست  
 چو سلطان ز پاشا بسی دید جهد  
 که روزی دو مهمان پاشا بود  
 بیاراست جشنی به سان بهشت  
 غلامان مه روی نوخاسته

ز چنگی کنیران غنچه دهان  
می لعل فام آمد اندر میان  
دماغ از می لاله گون گشت تر  
ز دیبا و اسپ و کنیز و غلام  
هر آن چیز کو در خور شاه دید  
ز نیکو طعام بهشتی نشان  
شد از نقل، مجلس چو در شب سپهر  
در آن شب چو صحبت به آخر رسید  
شه از خواب برخاست بر پاروان  
در آن شب چو صحبت به آخر رسید  
به یزدان سجودی که بایست کرد  
به ترتیب قانون اجداد داد  
بفرمود تا اهل دیوان پگاه  
تمامی لشکر به دفتر برند  
کسی کو ندیدست باران خون  
سپاهی بیاید دم کارزار  
سپاهی که در رزم سرباز نیست  
ز دفتر برون کرد بسیار کس  
گزین کرد مرد بزن صد هزار  
دمنده چو باد و جهنده چو برق  
چو بر تخت قسطنطنیه نشست  
در عدل بگشود از هر طرف  
به لطف و کرم دست و دل برگشود  
درون سرا چند روزی به کام

صد آراسته شد از کنار و میان  
به لب بوسی غنچه رومیان  
از آن تازه تر شد بساط هنر  
زر و زیور از آنچه باید تمام  
همه پیشکش پیش سلطان کشید  
شده روح را قوت و تن را توان  
که از انجم نماید به هر گوشه چهر  
شد انجم گریزان سپیده دمید  
شد از چشم مردم به خلوت نهان  
شد انجم گریزان سپیده دمید<sup>۱۳۶</sup>  
که از طاعت افزونست نیروی مرد<sup>۱۳۷</sup>  
همی داد چون کسری و کی قباد  
ز اول نمایند عرض سپاه  
ندیده سپه را سپه نشمرند  
ز دریای دفتر کنندش برون  
سپاهی لشکر نیاید به کار  
در فتح بر روی او باز نیست  
که بازی نیاید ز جمع مگس  
همه نامدار و ییل و جانسپار  
به آهن زسر تا سم اسپ غرق  
در ظلم بر روی عالم بیست  
همه یافتند از قُدومش شرف  
بمقدار هر مرد احسان نمود  
به ضبط و نسق روز می برد و شام

<sup>۱۳۶</sup> این بیت دو بار تکرار شده است.

<sup>۱۳۷</sup> وزن بیت اشکال دارد.

### طلب کردن شاه سازنده ها را و صفت مجلس

به بزم و طرب گوهر افشان شدی  
 به چنگی هم آواز گشتی رباب  
 رگ عود بر تن همه سوختی  
 همه بر تن و جان محزون زدی  
 زدی تیر انگشت را بر هدف  
 گرفتی همان دم به گوشش قپوز  
 شدی هم نفس در هوا پیش نسیم  
 به دمساز خود یکدل و یکزبان  
 دل از پرده بیرون فتادی روان  
 شدی چرخ زن مهره را پر صدا  
 شدی هر که دیدی از آن لعب مست  
 به گوش دف آمد اصولش قبول  
 به چرخ برین غلغل انداختند  
 که قفل جهان راست دستش کلید  
 چو بهرام ده مرده در گاه رزم  
 چو گشتاسب در نره بر سان شیر  
 ندیده ز کردار او کس خطا  
 گرفتند از بخششش<sup>۱۳۸</sup> جمله کام  
 ز انعام دیدند آن جمله بهر

چو فارغ ز اشغال دیوان شدی  
 نهادی چو در بزم ساقی شراب  
 از آن آتش می که افروختی  
 چو مضراب ناخن به قانون زدی  
 چو دفاف بگرفت بر دست دف  
 کمانچه چو مدی کشیدی به سوز  
 چو نی زن دمیدی نی هفت و نیم  
 بزم و زیر او گوش را قوت جان  
 چو در پرده می گفت راز نهان  
 چو گویند کان قول کردند ادا  
 فشانندی چو در رقص رقص دست  
 چو شد چارپاره به کف در اصول  
 دف و چارپاره به هم ساختند  
 چو سلطان سلیم ابن خان بایزید  
 زیاده ز جمشید هنگام بزم  
 بسان تهمت تن به میدان دلیر  
 همه لطف و قهرش یکایک به جا  
 به اهل طرب داد بخشش تمام  
 چو کرد امتحان جمله را شاه دهر

### رفتن خداوندگار سلطان سلیم شاه به ادرنه به عزم غزا

شد امرش به خاصان زرین کلاه  
 جهان را ز رخسار روشن کنید  
 به جای پسندیده چادر زدند

چو سلطان عادل سحرگه پگاه  
 که فردا چو خورشید سر برزند  
 سرآورده از شهر بیرون زنند

<sup>۱۳۸</sup> اصل: بخشش است ولی با توجه به وزن این کلمه صحیح تر می نمود.



که دارم ز بهر غزا تیغ تیز  
 برم لشکر آنجا به وجه حسن  
 سر کافران را کنم پایمال  
 به خاک فنا بومشان بردهم  
 کنم خاک در کاسه بختشان  
 از این مردم شوم حق ناشناس  
 چو این گفت شاه پسندیده رای  
 قطار و طویله برون شد به دشت  
 چو شد باغ از برگ و بر برهنه<sup>۱۳۹</sup>  
 بیاراستت از مقدم آن بوم را  
 غنی شد به هر جا گدایی که بود  
 ز علم و ادب هر که را بهره بود  
 تمیز بد و نیک کرد آنچنان  
 ز فضل و هنر هر که او مایه ای  
 به مقدار هر کس که ساعی بدی  
 چو در شیر جا کرد سالار برد  
 چنان دمدمه در زمان افتاد  
 ز سرما به بی حد بر خویش ابر  
 نه طاقت ز ماهی به دریانه تاب  
 ز بهمن به گلخن نشیمن شده  
 حرارت نمانده نه بالا نه زیر  
 بشد ابر چون پنبه کافور بار  
 حرارت ز خور ناپدیدار شد  
 یکی لشکر آورد از زمهریر  
 هر آبی که از چشمه برزد دست  
 شده شیشه گر باد و آب روان

از این پس به کافر نمایم ستیز  
 رهانم جهان را ز ظلم و فتن  
 بزیر سم اسپ روز قتال  
 از ایشان ستانم به لشکر دهم  
 در آتش بسوزم روان تخت شان  
 اسپر آورم از ذکور و اناس  
 سحرگه بر آمد صدای درای  
 به روز و به شب کوه و هامون نوشت  
 شه کامران رفت در ادرنه  
 چو خور ریخت زر سر بسر<sup>۱۴۰</sup> روم را  
 امان گشت پیدا و فتنه غنود  
 به عهدش همه قدر یک یک فزود  
 که شد روی دیوان او چون جنان<sup>۱۴۱</sup>  
 نمودی همه یافتی پایه ای  
 بدو همت شاه راعی بدی  
 اسد خانه جدی را جای کرد  
 که پیل دمان می شد آن دم به باد<sup>۱۴۲</sup>  
 روان گشت آب از دو چشم هزبر  
 همی داد جان بهر آتش در آب  
 مه و مهر مشتاق گلخن شده  
 اسد پوست می کند از پشت شیر  
 ز کافور آورد بر شاخسار  
 برودت در آفاق سردار شد  
 که از کوه و صحرا بر آمد نفیر  
 ز منبع برون نامده زود بست  
 نموده دکانی چو عینک گران

<sup>۱۳۹</sup> اصل: برسنه

<sup>۱۴۰</sup> اصل: بر سر

<sup>۱۴۱</sup> اصل: حنان

<sup>۱۴۲</sup> اصل: بیاد

ز آتش نبود شیشه را کار راست

عجب بین که از آب این شیشه هاست

### ایلچی فرستادن سلطان مصر به پایبوس سلطان سلیم

چو روز دگر صبح آئینه دار  
شاه روم بازوی بخشش گشود  
فرستاد پوششیده محبوب<sup>۱۴۳</sup> وار  
سپه رو در او داشت، آن پاک رو  
غلام و کنیز و لباس و حریر  
ببخشید سلطان حاتم وجود  
به خروار دادش پیایی لباس  
به خاصان سلطان یکایک جدا  
پس از بهر رفتن شد اسباب راست  
گذشتند از دشت و دریا و کوه

برون داشت آئینه از کوهسار  
به میر عرب دستبردی نمود  
زر سرخ در کیسه ای ده هزار  
فرنگی شمایل لطیف و نکو  
ز دیبای رومی همه بی نظیر  
ز جود فراوانش عزت نمود  
کز آنها عرب گشت رومی اساس  
فرستاد بی حد زر و جامه ها  
ز بهر اجازت بسی عذر خواست  
نهادند بر مصر رو آن گروه

### رعایت کردن سلطان سلیم شاه ایلچی مصر را و دستور دادن

کجایی مغنی بساز اندر آ  
به گوشم رسان نغمه ای چند باز  
ره راهوی بهر عشاق زن  
که افتاد بازم هوایی به سر  
نماندست در دل قرارم دمی  
نه روزم بی نشاطم به شب<sup>۱۴۴</sup>  
چنان تلخ کامم ز دهر دنی  
نه یاری و نه در برابر نگار  
نظر راه گم کرده و بی خبر  
به گوشم رسد زین سرای سپنج

ز راهی که دلسوز باشد سرا  
دماغ تر از آب مضراب ساز  
به دستان نوایی به گوشم فکن  
که کرد از جهانم دگر بی خبر  
ز خیری که دارم فراوان غمی  
نیاید ز فکرم تبسم به لب  
که باشد لبالب پر از می دمی<sup>۱۴۵</sup>  
نه یک دم به من مونس غمگسار  
هوس رخت بسته برای سفر  
صدایی که از بی ثباتی مرنج

<sup>۱۴۳</sup> احتمالاً: محبوب و یار.

<sup>۱۴۴</sup> درحاشیه متن کنار این بیت کلمه «فرح» ثبت شده است. نسخه چنین است و وزن مخدوش.

<sup>۱۴۵</sup> اصل: دنی

چه آلوده سازیم دامان و دست  
 دماغم ز گفتن برآشفته است  
 که دارم متاعی خریدار نی  
 به فکر معانی ز خود بی خبر  
 سری پیش زانو و پشتی به خم  
 به غم خانه صبر گشته مقیم  
 چو دیوانه با خویش در گفت و گو  
 چو با زلف و رخسار پرداختم  
 ز تشبیه یک خال شاعر پسند  
 ز شوق رخسان برافروخته  
 چو بهر میان معنی انگیزته  
 به فکر دو ابرو ز سر تا به پا  
 که اهل دلی گویدم یک نفس  
 ولیکن ز شاهم چنانست امید

محلّی که باید به کنجی نشست  
 برآشفتن من از این گفته است  
 به غیر از الم هیچ در بار نی  
 به جیب خیال اندرون برده سر  
 ز فکرت یکی گشته سر تا قدم  
 دوات و قلم گشته یار و ندیم  
 چو گم کرده نقد در جست و جو  
 شب تیره از روز نشناختم  
 ز جا جسته ام بارها چون سپند  
 دلم گشته آتش مرا سوخته  
 به مویی شدم هر دم آویخته  
 قدم چون کمان گشته صد پی دو تا  
 به عمری مرا بارک الله بس  
 که از تربیت سازدم رو سپید

### در مدح و عدل سلطان عادل مدظله

منم مداح شاه کشور ستان  
 نه چون دیگران عاجزم در هنر  
 نه از شاعری نام در بقعه ای  
 اگر شاه را شاعری کو سخن  
 گر از مردم لشکری جنگ جو  
 به پیش اکابر روی نرم نرم  
 تو مداح خویشی غلط می کنی  
 به جرّاری هر طرف بهر نان  
 تو کز نظم و نثر خبر نیست هیچ

به مدحش شب و روز بسته میان  
 تخلص کنم جوهر بی گهر  
 نه از قطعه ده بیت در رقعه ای  
 وگر نیستی چپستی گو سخن  
 وگر تر نوازی تو آهنگ کو  
 به مدح خودی نیستت هیچ شرم  
 نه ای بط تو تقلید بط می کنی  
 گرت طبع نظمست بد نیست آن  
 به هنگامه شاعری در مپیچ

که این پایه را هست رفعت بسی

نیاید بدین دست رس هر خسی<sup>۱۴۶</sup>

### ضرب المثل

شنیدم که روزی شتر مرغ را  
به پالان و افسار و زنگ و درای  
بزد نعره گفتا شتر نیستم  
منم مرغکی در بیابان حقیر  
یکی مرد صیاد از دور دید  
دگر نعره برداشت ترسید از آن

گرفتند تا زود بارش کنند  
به پهلویش شتر قطارش کنند  
شتر را به سر در فسارش کنند  
نه اشتر کسی، مرغ بارش<sup>۱۴۷</sup> کنند  
بفرمود در دم شکارش کنند  
که نی مرغ و اشتر شمارش کنند

### رفتن خداوندگار به جانب عجم و لشکر آراستن

بیاساقی از باده نیمه شب  
که می خواهم از عمر چندان مجال  
مدد خواهم از همت راستان  
ز تیغ جهانگیری شهریار  
که تا فارسی گوی باشد به دهر  
ز امید خود گر نیابم گشاد  
ز خاک نگونمایه خشتی بس است  
بده ساقی آن جام جمشید نور  
دهد دیده را روشنایی چو روز  
دل از پرده چون غنچه آید برون  
مغنی مددکار من شو دمی  
که دلگیرم از عالم بی ثبات

فرو ریز در جام جان تا به لب  
که بینم بگویم همه حسب حال  
کنم اختراعی در این داستان  
گذارم به عالم یکی یادگار  
به تحفه برندش ز شهری به شهر  
نمانم بسی، شاه را عمر باد  
نمونه ز خروار مشتی بس است  
که بینم پری در شعاعش ز نور  
دل و دیده گردند گیتی فروز  
زبان همچو سوسن کشد در فسون  
دمی دان غنیمت اگر آدمی  
نوایی رسانم که یابم حیات

<sup>۱۴۶</sup> اصل :

که این پایه راهست رفعت بسی

نیاید بدین دست رس هر خسی

<sup>۱۴۷</sup> در نسخه «بارش» ذکر شده است.

به ویرانه با خویش با گفت و گوی  
 به ویرانه می گویم از دل سخن  
 که ویرانه ام بهتر از خانه شد  
 دلم هست دیوانه بیقرار  
 از این گونه ویرانه خیزد جنون  
 به مشق جنون باش اگر قابلی  
 دمامم ستم بر ستم می دهد  
 به تاریک بودن به از آتشم  
 جز این آتشم نیست خود دست رس  
 بشب روی مهتاب را عمر باد  
 به از شادمانی به حق خدا  
 به چیری خرد خرّمی نشمرد  
 غم از شادمانی گواه آورد  
 که آید به گوشم پیایی ندا  
 به رویت در فیض بگشاده است  
 به در بر ز میدان اقران گرد<sup>۱۴۸</sup>  
 ز شاه جوانبخت پاکیزه خو  
 ز زرین کلاهان سیمین کمر

منم همچو دیوانه ویرانه جوی  
 منم جغد ویرانه خویشتن  
 مرا گلشن دهر ویرانه شد  
 تنم هست ویرانه خاکسار  
 به ویرانه دیوانه گیرد سکون  
 جنون چنین بهتر از عاقلی  
 که گیتی پیایی الم می دهد  
 بخارا نهم سر به خواری خوشم  
 مرا آتش دل به تاریک بس  
 چو شمع ندانم چه پروای باد  
 غمی کوز من نیست یک دم جدا  
 چو شادی و غم در دمی بگذرد  
 پس از خرّمی غم سپاه آورد  
 بده ساقی آن باده غم زدا  
 که خوان جهان بهرت آماده است  
 روان نظم کن داستانی ز نو  
 ندیده مگو آنچه دیدی بگو  
 چه سان لشکر آراست بار دگر

### رفتن سلطان سلیم شاه به عزم غزا به طرف عجم و تخت را به سلطان سلیمان سپردن

رعیت به سلطان سلیمان سپرد  
 روان کرد بر تخت سلطان مراد  
 نگهبان سرحد کفار کرد  
 همه نوجوان و دلیر و سوار  
 که پیکار جویند بیگانه و گاه  
 چو مهمیز پهلوی اسپان زنند  
 که پرویزن ابر باران ببیخت

چو لشکر ز روم ایللی و روم برد  
 سپاه فراوان به فرزندان داد  
 یکی لشکر از نامداران مرد  
 پانگ افکنان دژم صدهزار  
 گلوگیر کفار بگذاشت شاه  
 سنان بر جگر گاه گبران زنند  
 وز آن پس زر و سیم چندان بریخت

<sup>۱۴۸</sup> قوافی هم خوانی ندارند. آخر مصرع اول خط خردگی دارد.

چو خورشید رخشان برای سفر  
 همه نامدار و ییل و نیزه دار  
 ز پیکان همه تیرشان غنچه وار  
 که لشکر نمی دید جای گذر  
 ز کشتی شده روی دریان نهان  
 به بیرون شدن ره نمی دید مور  
 ندیدی سر موی جای کذار  
 پشیمان شدی از پریدن عقاب  
 در آخر سر نیزه کردی قبول  
 همی رفت پرخاش خو صد هزار  
 زده دور چون هاله بر گرد ماه  
 همه چار پاره سلاح و دلیر  
 سپه دار چون شاخ گل در بهار  
 شد آراسته صف قلب جناح  
 به چپ لشکر روم را جای داد  
 جوانان درنده همره چو گرگ  
 در گفت و گوی عجم باز شد  
 که آمد کنون لشکر کینه ور  
 که در فارسی نام دارد کماخ  
 نشست اندر آن دشت همچون گیاه  
 فرات و ارس ز آن، تُتک آب شد  
 بگفتا به میران که افتاد کار  
 رسانند خود را به جازب و یراق  
 ز لشکر که کوهی ز آهن بدید  
 ز بار زده پشت گردون ستوه  
 دل هر که بشنید می شد ز جای

به عزم جهانگیری افراخت سر  
 به پیش پیاده روان سی هزار  
 سپردار چون شاخ گل در بهار  
 چنان شد پر از لشکری بحر و بر  
 به یک جا شده جمع خلق جهان  
 زمین گشته پنهان ز سم ستور  
 اگر مار باریک گشتی چو تار  
 عبورش فتادی اگر در شتاب  
 شدی سست<sup>۱۴۹</sup> بالش از آن عرض و طول  
 بدین سان پس و پیش خسرو سوار  
 جوانان یی چری<sup>۱۵۰</sup> پیش شاه  
 خروشان شب و روز مانند شیر  
 ده و دو هزار از یمین و یسار  
 از آن لشکر چارپاره سلاح  
 چو بر راست روم ایلی آمد ستاد  
 طلایه برون رفت میر بزرگ  
 چو لشکر به نزدیک سیواس<sup>۱۵۱</sup> شد  
 به شاه عجم رفت در دم خبر  
 رسیدست نزدیک آن سینگلاخ  
 بصحرای منذور آمد سپاه  
 گیاه از ستورانش نایاب شد  
 ز هیبت بیچید بر خود چو مار  
 بفرمود تا سرکشان عراق  
 ز کرمان و از فارس لشکر کشید  
 ز جوشن تن اسپ یکباره کوه<sup>۱۵۲</sup>  
 ز آواز کوس و دم کزنای

<sup>۱۴۹</sup> اصل: ستب

<sup>۱۵۰</sup> اصل: نیکی چری.

<sup>۱۵۱</sup> اصل: سیواز

<sup>۱۵۲</sup> اصل: اسپ

نفیر از چپ و راست فریاد کرد صدای نقاره بکیوان رسید یلان را یمین بود گفت و شنید ز اسکندر اقبال او بیشتر چو لشکر به تبریز انبوه گشت ز شهر رها<sup>۱۰۳</sup> تا به خوی هر که بود هم از گنجه و بردع و نخچه وان دگر لشکری آمد از شهر ری شب آنجا غنودند تا صبحگاه رسیدند در خوی به لشکر همه رمه پیش قصاب نزدیک او<sup>۱۰۴</sup> شد قضا آنچه بنوشته بر هر یکی وزین سوشه کام چو خان سلیم به لشکر یکایک همه حکم کرد مبادا که دشمن پیاپی رسد ز ترجان گذشتند و رود فرات به سرحد کرچی سرآورده زد چو برخاست لشکر از آن مرز و بوم از آن دشت پر آب چون برگذشت سحرگه چو برداشت آواز دیک نمی یافت لشکر زمانی فراغ ز دست لشکر رسید نمودار شد لشکر از هر دو سو عدو دید از دور خیل و سپاه یمین و یساری شد آراسته

که هان وقت کارست مردان مرد دد و دیو البرز از آن می رمید که اسکندر آمد به دارا رسید شده نام نیکش بعالم سمر شد از لشکری پر همه کوه و دشت به سردار آمد رسیدند زود سپاهی چو آب ارس شد روان به صحرای او جان فشردند پی چو شد روز برخاستند آن سپاه همه سرپی هم به سان رمه به چشم همه روز تاریک شد بخواهیم دیدن همه بی شکی که از هستیش خسروان راست بیم که باشند آراسته بر نبرد غنوده به بیدار تا کی رسد پی جنگ جویی به شاه هرات که بردندی از شاه همواره بد روان شد به همواری ارض روم بیابان یاسین روان درنوشتت بزد قلعه بر خیمه آبنیک که نگذرد از سر کوسه داغ به نزدیکی قلعه بایزید فراوان سپاهی همه جنگجو سپاه فراوان زرین کلاه ز جنگی جوانان نوخاسته

<sup>۱۰۳</sup> اصل: دها

<sup>۱۰۴</sup> این کلمه زائد به نظر می رسد.

## تعریف جنگ سلطان سلیم خان به شاه اسمعیل

سماعیل بن حیدر آن پیل تن  
 که امروز چون عید قربان به صف  
 عجم را به تیغ جهانگیریم  
 شدم روز از روز فیروزتر  
 گرفتم به شمشیر ملک عراق  
 نیاسود تیغ دمی در غلاف  
 گرفتم ز تاتار تخت و کلاه  
 مرا جنگ امروز نی سرسریست  
 کنون شد مرا جنگ دشمن پدید  
 عنان بر کف آورد و کف بر دو لب  
 یکی لشکر سهمگین راست کرد  
 چو شد روشنی در سحر آشکار  
 میان و کنار دو لشکر تمام  
 شه شیر شکار سلطان سلیم  
 به لشکر چنین گفت شاه دلیر  
 همه شهر و کشور از آن شماسست  
 چو بشنید لشکر ز شاه این خبر  
 کشیدند شمشیر و رفتند پیش  
 بیارید باران ز تیغ حسام  
 ز بس تیغ بالای سر بی دریغ  
 ز بس سر که بر نیزه شد بی شمار  
 در آن دشت بیغولسه و بیکران  
 سر و سینه سروران گشته چاک  
 اگر خاک کاوند تا روی آب  
 زمینی که خون در کنار آورد  
 تو آن لاله را که ببینی عیان

گشاد از سر کین به لشکر دهن  
 حنا خواهم از خون نهادن به کف  
 گرفتم سراسر چو جمشید و جم  
 ز توران ستادم کلاه و کمر  
 بریدم سر آن را که بودش نفاق  
 نفس برنیاورده ام بی مصاف  
 به جیحون زدم خیمه بارگاه  
 کمانم نه مانند دی و پریست  
 که شب چشم شادی دگرشان برید  
 ندانست روزست یا هست شب  
 که بد کوه آهن به روز نبرد  
 نقاره زدند از یمین و یسار  
 ستادند گردان بانگ و نام  
 بنالید بر کردگار علیم  
 که خواهیم کردن عدو را به زیر  
 چه منت که در دست چون خونبهاست<sup>۱۰۰</sup>  
 نهادند سر در رهش سرسریست  
 چو گرگان که افتند دنبال میش  
 ز صبح دوم تا به هنگام شام  
 نمودی سراسر چو جوهر ز تیغ  
 سر نیزه گویی سر آورد بار  
 نبودی سری بی سر خون چکان  
 نم خون فرو رفته در مغز خاک  
 نبیند چیزی به جز خون ناب  
 عجب نبود از لاله بار آورد  
 نشانی بود از سر سروران

<sup>۱۰۰</sup> اصل: خون بهاست.



اگر نیک بینی در این دهر دون  
 که بر کشته زار و گریان بود  
 ز بس چشمه کز خلق شد ریخته  
 به زیر سم اسپ ریگ درشت  
 سراسر جهان گشت روز نبرد  
 در آن تیرگی برق تیغ از میان  
 تکاور شناور به دریای خون  
 ز خون فراوان که ریزان شده  
 چنان گشته در خون سر و شکل غرق  
 دمام ز جوشیدن خون گرم  
 شکاران آن دشت رفته برون  
 به آب اندر آن دشت کس پی نبرد  
 از آن سینه کوهها چاک بود  
 در آن دشت اگر ابر بارد مدام  
 سر خان محمد ز تیغ و سنان  
 خدنگ از کمان درپرید و درید  
 نگشت از تفک هیچ یک مهره رد  
 بسی ز آتش خنجر آبناک  
 بماند اسپ رزمی در آن کارزار  
 ز زین خنگی افتاده بر روی خاک  
 چنان کشته بر خاک و خون خوار بود  
 سم اسپ هر جنگی در قتال  
 سپاهی نزد نیزه ای بر زمین  
 به هر جا که تیر او فتادی به خاک  
 نبودی در آن دشت یک ذره جا  
 عجب دانم از بعد صد قرن اگر

بود دیده هر طرف پر ز خون  
 به پرورده خویش حیران بود  
 هزاران ارس گشت انگخته  
 چنان گل شد از خون که سازند خشت  
 به سان شب تیره از خاک و گرد  
 شده روشنی بهر کین آوران  
 فتاده زبان از دهانش برون  
 گیاهان همه شاخ مرجان شده  
 که کس می نکردی سر از سنگ فرق  
 زمینی درشت چنان گشته نرم  
 وطن داده بر باد از بوی خون  
 کنار ارس خون بیایست خورد  
 که جیحون خون رفته در خاک بود  
 همه سیل خونین بود صبح و شام  
 بیفتاد بر خاک با صد جوان  
 تفک می زد و تیغ سر می برید  
 که پا بر جبینی بر سینه نخورد  
 فتادند از بادپایان به خاک  
 فتاد آنچنان کافتد از تک شکار<sup>۱۰۶</sup>  
 سمند از دگر سو فتاده هلاک  
 که زیر سم اسپ هموار بود  
 نهاده بر ابروی ترکی هلال  
 که نوکش نرفتی فرو در جبین<sup>۱۰۷</sup>  
 به چشمی<sup>۱۰۸</sup> نشستی که بودی هلاک  
 که در وی نبودی سری زیر پا  
 در آن دشت روید گیا غیر سر<sup>۱۰۹</sup>

<sup>۱۰۶</sup> در متن چنین آمده است.

<sup>۱۰۷</sup> اصل: چنین

<sup>۱۰۸</sup> اصل: بچی

<sup>۱۰۹</sup> اصل: سیر

چه سان سبزه برمی کند سر به در  
مگر روز حشر آدمی سرزند  
به صحرای خوی از یمین و یسار  
محل فرورفتن آفتاب  
ندیدند دیگر مجال ستیز  
پیاپی فکندند و صد پی زدند  
کشان بود بر سر ز ما و منی  
به تبریز زد خیمه ز آن مرز و بوم  
بدر برد جان از میان کینه خواه  
به عالم مماندشان هیچ نام  
که شهر خرابش نماید سراب<sup>۱۶۰</sup>  
که شهر خرابش نماید سراب که ملک چنان  
شد سراسر خراب<sup>۱۶۱</sup>  
نیامد خراب چنانش پسند  
نشستن در آن ملک لایق ندید  
به خود همره آورد و نگذاشت خوار  
گزید از میانشان هزاری تمام  
به آبادی آوردشان از خراب  
به معموری آمد از آن مرز و بوم  
به مردار کردند سگ را رها

سراسر سر و دست و پا و کمر  
از آن دشت کی لاله سر برزند  
فتاد از دو لشکر بسی کشته خوار  
صف صفدر صوفیان شد خراب  
نهادند رو در گریز اگریز  
قرلباش را بی عدد پی زدند  
ز مال عدو شد سپاهی غنی  
ظفر فر سکندر منش شاه روم  
غنیمت گرفتند هر سو سپاه  
ز ظالم تهی باد گیتی مدام  
که ملکی چنان شد سراسر خراب  
فروریخت از هم چنان کشوری  
که از ساکنانش نبینی سری  
چو سلطان عادل دل هوشمند  
چو آبادی ای از خلیق ندید  
فراوان ز چیزی که آمد به کار  
از آن ذوفتونان باننگ و نام  
شتر داد و اسب و زر بی حساب  
ز تبریز واگشت لشکر به روم  
چو شیران گرفتند هر گوشه جا

### در ختم کتاب

به کف گیر جام و به من دار گوش  
که گویی به ترک<sup>۱۶۲</sup> چنین داوری  
بکن بعد از این ترک این گفت و گوی

بیاسا قی عارف تیز هوش  
تو را بهتر آن باشد ای مشتری  
به راهی که پایان ندارد مپوی

<sup>۱۶۰</sup> این مصراع دو بار تکرار شده است.

<sup>۱۶۱</sup> این مصراع نیز دو بار تکرار شده است.

<sup>۱۶۲</sup> اصل: تبرک

چو اتمام دادی تو این مختصر  
 چو شد ابتدای سخن بر ثنا  
 که عالم بیاراست از عدل و داد  
 ز الطاف اقلیمش آباد ساز  
 ز قهر خود اعداش مقهور کن

به اقبال فرمانده دادگر  
 همان به که ختمش کنی بر دعا  
 الهی تو این شاه نیکو نهاد  
 درونش به انعام خود شاد ساز  
 بر اعداش پیوسته منصور کن

تمت الكتاب بعون الله حسن توفيقه و الصلوة و السلام على محمد و على آله و صحبه و نسله و درالله  
 اجمعين. وقدو مع الفراغ في تحريره في يوم الخميس پنجدهم شهر الله الاصب رجب المرجب منظور  
 بانظار الملك الحيلي الاعلى. من عام سبت و اربعين و تسعمايه القاهره المزية و الديار المصريه في ايام  
 الدوله العادله المخدميه الحاكميه المالكيه المخاطب بداود پاشا لازاله ادام الله تعالى ايامه و اسبع على  
 العالمين انعامه.

## فصل چهارم

شرح و توضیحات

**صانع:** سازنده، آفریننده، خداوندگار.

**قبه:** سقف برجسته به شکل نیمکره، گنبد یا بارگاهی که سقف آن گنبدی باشد.

این قبه نیلگون نگون بیستون کرد: اشاره به آیه: «اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا» (آیه ۲ سوره رعد).

**عناصر:** اشاره به عناصر چهارگانه آب، باد، خاک و آتش که قدما آنها را اجسام بسیط تصور می کردند و معتقد بودند اساس عالم مادی بر این چهار نهاده شده است.

**لعل آبدار:** شراب سرخ.

**کوثر:** نام چشمه ای است در بهشت.

**هزارستان:** بلبل، عندلیب.

**منابر اغصان:** منبر شاخه ها. تشبیه شاخسار درختان به منبرهایی که بلبل بر آن نغمه سرایی می کند.

**راستان:** انسان های راست کردار.

**فتبارک الله احسن الخالقین:** آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است. (آیه ۱۴ سوره مبارکه مومنون).

**کبریا:** عظمت و بزرگی.

**زاکیات:** ج زاکی، پاکیزگان.

**نامیات:** چیزهایی که قدرت رشد و نمو دارند، نمخو کنندگان. آفرینندگان. مخلوقات.

**صدر رسل و مقصد کل:** اشاره دارد به سبقت خلقت رسول بر همه آفریدگان با توجه به حدیث: «كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ» (من پیامبر بودم در حالی که آدم هنوز آفریده نشده بود) و هم چنین:

«چون خدای تعالی خواست که زمین و آسمان را بیافریند، اول گوهری بیافرید پانصد ساله راه بالای آن. آنگه به نظر هیبت بدان نگرست. آن گوهر از نظر هیبت خدای آبی گشت. آنگه خدای تعالی زیر آن آتشی بیافرید و بر آن گماشت تا آن را بجوشانید. نور مصطفی، علیه السلام، چون خرشید از میان آن گوهر و از میان آن آب همی تافت. آن آب کفی بر سر آورد و بخاری از آن بر آمد. از آن کف زمین را بیافرید و از آن بخار آسمان را بیافرید. نور مصطفی علیه السلام از میان زمین می تافت چنان که خرشید از آسمان بتابد». و همچنین ایشان از آخرین فرستادگان خداوند به شمار می آیند.

**وادی حیرت:** حالتی که عارف را از تفکر و تأمل باز می‌دارد و بنا به توصیف عطار، سالک از همه چیز، حتی از خود بی‌خبر می‌شود. یکی از هفت وادی سیر سلوک است که از سوی عطار در منطق الطیر مطرح شده و آن را چونین توصیف می‌کند:

بعد ازین وادی حیرت آیدت	کار دایم درد و حسرت آیدت
هر نفس اینجا چو تیغی باشدت	هر دمی اینجا دریغی باشدت
آه باشد درد باشد سوز هم	روز و شب باشد نه شب نه روز هم
از بن هر موی این کس نه به تیغ	می‌چکد خون، می‌نگارد؛ ای دریغ!
مرد حیران چون رسد این جایگاه	در تحیر مانده و گم کرده راه

النبي العاصم ابي القاسم محمد: ابي القاسم محمد (ص) پیامبر نگاهدارنده و محافظ.

**مصایح:** ج مصباح، چراغها.

**سیادت:** سروری.

**اعدی:** ج عدو، دشمنان.

**شروع نمودن اولی نمود:** سزاوار دانست که اول از این مبحث آغاز نماید.

**رمح:** نیزه.

باز: پرنده بزرگ تیز پرواز با منقار برگشته و محکم و دنداندار که انواع گوناگون دارد و ماده بعضی از انواع آن را برای شکار تربیت می کردند.

تیهو: پرنده ای شبیه کبک اما کوچکتر از آن، که رنگ پرهایش خاکستری مایل به زرد است و گوشت لذیذی دارد.

اقصا: یا اقصی: دورترین نقاط.

خلد الله تعالی ملکه و دولته و سلطنته و شوکته: خداوند بلند مرتبه، سرزمین فرمانروایی و پادشاهی و بزرگی اش را پاینده دارد.

مستدام: دائم و همیشگی.

المعرف بالذنوب و التقصیر: اعتراف کننده به گناهان و کاستی ها و کوتاهی ها (در انجام اعمال).

بو قلمون: جانور رنگارنگ. استعاره مصرحه از دور و زمانه و فریبهای دنیا.

گردش گردون دون: با چرخش دنیای پست.

فحوا: منظوری نهفته در لابلای گفتار و نوشتار با مضمون

«قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ»: بگو در زمین بگردید، آن گاه بنگرید که فرجام تکذیب کنندگان چگونه بوده است؟ (آیه ۱۱ سوره انعام).

السفر قطعه من السفر: سفر بخشی از جهنم است.

كعنه: مثل اینکه.

السفر قطعه من السفر: جهنم قطعه ای از سفر است.

حميت عن البليه: از بلا به دور باشد.

ممکن: جایگیر.

خمس عشر و تسعمایه: عربی، نهصد و پانزده (۹۱۵)

طمطراق: شکوه و جلال همراه با تشریفات؛ خودنمایی و تکبر.

اطباق زمین: طبقه های زمین.

منعم: بهره مند، ثروتمند.

صوب: سمت و سو، طرف.

موالی: ج مولا، بندگان، غلامان.

اقران: افراد هم سن یا همکار و یا هم درس و مانند آنها؛ هم پایه ها؛ همانندها.

یمن: نیکی بختی، خجستگی، فرخندگی.

سفیدآج: سفیدآب، کاربنات سرب که در نقاشی و کاسه گری به کار می رود.

وغا: کارزار و جنگ.

مرجو: مایه امیدواری، مورد امید.

عمیم: کامل، تمام، گسترده.

گاورس: ذرت، گاورس، ارزن. گیاه ودانه ای که امروزه ذرت نامیده می شود.

هفوات: لغزشها.

اغماض: چشم پوشی.

و به استعین انه خیر معین: و از او کمک می گیرم که او بهترین یاری دهنده است.

عزوجل: عزیز است و بلند مرتبه.

نیلی حصار: برج به شکل قوس. اینجا استعاره از آسمان است.

گل زرافشان: استعاره از خورشید. در شعر فارسی خورشید مظهر قدرت و عظمت، زیبایی، درخشندگی و بلندی و قهر و تصمیم و سود بخشی و سرعت است. و در نظم شاعران به بسیاری از تصورات و اعتقادات انسان درباره خورشید اشاره رفته است و علاوه بر آن، تعبیرات و ترکیبات و کنایات جالب بی شمار درباره این سیاره به وجود آمده است. از جمله: خورشید سایه پرور، خورشید



انجم سوز، خورشید خاوری، خورشید درخشان، خورشید رخ، خورشید سلطنت، خورشید کلاه، خورشید ملک پرور، خورشید می، خورشید گردون، خورشید غنی... از این تعبیر هستند.

**خوان:** سفره یا طبقی که در آن غذا می‌گذاشتند.

**زهی:** هنگام اظهار خشنودی یا شگفتی از چیزی یا تشویق و تحسین کسی گفته میشود؛ خوشا؛ آفرین؛ شگفتا؛ زهی سعادت.

**صُنع:** آفریده، مخلوق.

**بود می شفق ماه باریک جام:** سرخی شفق، مانند شرابی است که در جام باریک ماه ریخته شده است.

**صبا:** بادی که از شرق می‌وزد. در ادب فارسی پیغام رسان میان عاشق و معشوق است.

**فتراک:** ترک بند، زین.

**اسب اجل:** اضافه تشبیهی

**مشتری:** (Jupiter) پنجمین سیاره منظومه شمسی به نسبت دوری از خورشید و بزرگترین سیاره منظومه شمسی؛ در احکام نجومی مشتری را نماد سعادت می‌دانستند. زاوش، هورمزد، اورمزد و رامش نامهای فارسی آن است و نام دیگر آن برجیس است. در عربی به آن سعد اکبر یا سعد السعود گویند. مشتری در اسطوره‌ها و در نزد شاعران کهن خدای خدایان محسوب شده است. آریاها، قبل از مهاجرت به سرزینی کنونی خود مشتری را به عنوان رب النوع درخشان آسمان (به نام هورمزد) می‌پرستیدند. این پرستش، احتمالاً قبل مذهب میترا و در امتداد آن وجود داشته است. اعتقادات به خدای «اهورامزدا» در آیین زردشتی، که هورمزد یا اورمزد همان ستاره مشتری است، دنباله هم‌اعتقاد می‌باشد. ژئوس یونانی که با «زاوش» فارسی یکی است، نشانه از یکسان بودن این اعتقاد در میان ملل این کشورها است. مولانا گوید:

مشتری من خدایست و مرا میکشد بالا که الله اشتری

**بروت:** مویی که در پشت لب مردان می‌روید، سبیل.

**زنخ زان:** زنخ زن: طعنه و کنایه زدن و سخنان بی‌هوده گفتن.

**تبخال:** جوششی باشد که به سبب حرارت در صورت و به خصوص بر اطراف لب پدید آید.

نفیر: ناله و فریاد.

غلغل: شور و هیاهو.

دستور: وزیر.

به کردار مه: مانند ماه.

جرم کواکب: شهاب سنگ سرگردان در فضا.

دریا صفت: تشبیه صریح، مانند دریا.

زنگی: سیاه پوستگی؛ استعاره از جهان.

سراسیمه خلقی ز هر سو جهان: مردم از ترس به هر طرف می دویدند.

گشاده به الله دست و دهان: در حالیکه دستهایشان را به سمت خدا دراز کرده بودند و زبان به دعا گشوده بودند.

بی قیاس: بدون مثل و مانند.

عمارت: ساختمان، آبادانیاها.

شکستی چنان را سزد بی شکش: بدون شک برای چنان شکستگی ای مرهمی از گچ و آهک نیاز است.

بارو: دیوار گرداگرد یک شهر یا دژ؛ حصار.

قاف: نام کوهی افسانه ای که گمان می کرده اند دور تا دور زمین را فراگرفته است و سیمرخ، مرغ افسانه ای در آن زندگی می کند. نماد دوری و جایگاه دوردست و ناشناخته است.

فتاده چو در کاف کوفی شکاف: شبیه خط کوفی که کاف آن با شکاف نوشته می شود، دیوار نیز خراب شد و ترک برداشت.

ارکان دولت: پایه های دولت: سران حکومتی.

یراق زمستان: وسایلی که اسب با آن مجهز می شود، ابزار و تجهیزات.

مأوا: جای امن و پناهگاه.

تنگ یاب: کمیاب.

که بالا نیارست رفتن غبار: که امکان بر شدن غبار به آسمان وجود نداشت.

استاد کار: سرپرست یک یا چند کارگر ساده در کارگاه؛ شخص ماهری که به عده ای کارآموز در زمینه امور صنعتی آموزش می دهد.

در شمار: در حساب.

سیم خام: نقره خالص ضرب نشده.

ز رفعت چنان شد بروجش بلند که بر گردن خور فکندی کمند:

از لحاظ بلندی برجهای آن سرزمین آنچنان سربرافراخت که می توانست بر گردن خورشید کمند اندازد و آن را شکار کند.

خور: مخفف خورشید، هور، شید، آفتاب، مهر، شمس. نخستین کره آسمانی است که در ابتدای طلوع تمدن توجه ساکنان زمین را به خود جلب کرده است. این توجه به طور روزافزون، منجر به پرستش خورشید شده و مذاهب مهر پرستی (Mitraizm) در ایران، هند، مصر، بین النهرین، آناتولی و حتی در قلب اروپای امروز و بسی دیگر از نقاط جهان یکی از جلوه های این توجه بوده است.

بنکلی کوای: اصطلاح ترکی، ترکیبی از نیروی ستور سوار، نظامیان اسب سوار.

عطارد: (Mercury) نخستین سیاره منظومه شمسی به نسبت فاصله از خورشید؛ نام فارسی آن تیر است و نماد نویسنده و سخن سرایی است که یونانی هرمس (Hermesse) گویند. قدما عطارد را دبیر فلک می دانستند.

زحل: (Saturn) ششمین ستاره منظومه شمسی به نسبت فاصله از خورشید، نام فارسی آن کیوان است. منجمان احکامی او را «کوکب پیران، دهقانان، ارباب قلاع و خاندانهای قدیم به غلامان سیاه و صحرا نشنان و مردم سفله و خسیس و زاهدان بی علم و موصوف به صفات مکر و کینه و حمق و جهل و بخل و وقار و سیتیزه به کاهلی» می شمردند. در عربی به آن نحس اکبر می گفتند. در شعر فارسی علاوه بر اینکه با نام کیوان و زحل فراوان از این اختر و منسوبات او یاد شده است، او را به کنایه و با توجه

به مدلولات احکامی وی پاسیان هفتمین طارم، پیر فلک، راهب دیر هفتم، مهندس فلک، میر صفه هفتم، معمر و هندوی باریک بین، هندوی پیر، هندوی هفتم چرخ و غیره، فراوان وصف کرده اند.

**به پنهانی از سرو لب می گزید:** اشاره به بلند بودن خانه های تعمیر شده و نوساز که در بلندی با سرور برابری می کردند.

**پتیاره:** زشت و ترسناک، اهریمنی.

**پری:** موجودی لطیف و بسیار زیبا، نیکوکار و نامرئی که گاه خود را نشان میدهد و با جمالش انسان را فریفته خود می کند.

**پیشینه:** قبلی

**نبیذ:** نبید؛ شراب، می. شرابی که از عصاره میوه یا موادی غیر از انگور به دست می آید.

**باده مشک بو:** شرابی که بوی خوشش چون مشک است.

**فریدون ثانی:** فریدون دوم. اشاره به ممدوح از لحاظ تشبیه این همانی. وی پادشاه فرهمند و کاریزماتیک اساطیر دینی و حماسی ایران است که فرّ پادشاهی از جمشید به او رسید و از او به سایر پادشاهان کیانی تا ساسانی منتقل شد.

**خداوند رخس:** صاحب رخس و آن نام اسب رستم است. استعاره از رستم زال.

**هیون:** شتر قوی هیکل و درشت اندام.

**بس مثال:** بس مانند.

**بار:** اجازه ورود به درگاه پادشاهی.

**سر بسر:** تمام و کمال.

**سه منزل:** به اندازه مسافت بین ۶ اقامتگاه. هر منزل مسافت بین دو اقامتگاه می باشد.

**مرقوم گشت:** نوشته شد.

**غنودن:** خوابیدن.

هماندم که واقف ز مضمون شوی: همان لحظه که از مضمون با خبر شدی.

حزین: ناراحت و اندوهگین.

که سمّ سمندش نگریدید تر: که حتی سم اسبش نیز خیس نشد.

از آن آب خونخوار دریا شکوه: از آن رودخانه ای که آدمی جان سالم به در نمی برد و مانند دریا عظمت و شکوه داشت.

رغبت: میل.

فرستاد با جمله اسباب نیز: با همه اینها وسایل نیز گسیل داشت.

ز هر چیز شاهانه لایق که بود: از هر وسیله شاهانه ای که شایسته بود فرستاد.

نگهدار سرحد کافر شود: مراقب مرزهای سرزمین کفار باشد.

برای غزا چست سازد میان: برای جنگ با کافران سریع کمر همت ببندد و روانه شود.

زند پنجه با بیر و شیر ژیان: در مبارزه با شیر و بیر به راحتی آنها را مغلوب سازد. تشبیه از شجاعت و گستاخی.

به خفتان درون از قدم تا به فرق: تمامی سپاهیان از سر تا پا غرق در لباس رزمی بودند.

غزا: جنگ کردن با کافران در راه خدا.

تو نیز آنچه کن که کردند جد: تو نیز همانطوری رفتار کن که اجدادت کردند.

فرحناک: شاد و خوشحال.

زیب: آرایش و زینت.

ضیغم شکار: آنچه شیر را شکار می کند.

به رفتن میان را ببست: آماده رفتن شد.

جبین: پیشانی.

**منسوبه چرخ:** منسوبه: بازی شطرنج. منسوبه چرخ استعاره از بازی روزگار.

**چست:** سریع و چالاک.

**سمند:** اسبی که رنگ آن مایل به زرد باشد. اسب تندرو و نیرومند.

**مهمیز:** وسیله ای فلزی که سوارکار به پاشنه کفش خود می بندد و با زدن آن به پهلوی اسب و مانند آن، حیوان را وادار به حرکت می کند.

**به یک گام ده گام را پی زده:** با یک گام به اندازه ده گام مسافت را سپری می کرد.

**صرصر:** باد سخت و سرد.

**الغار:** واژه ای ترکی است، به معنی چهار نعل. کسی که در جلوی سواران راه می رود.

**سپاه گران:** لشکر سنگین و پر تعداد.

**همه غرق آهن پی کارزار:** همه سپاهیان به منظور جنگ از سر تا پا مجهز شده بودند.

**شهاب:** (Meteorite) پدیده ای به شکل خطی درخشان که به علت برخورد سنگی آسمانی با جو زمین و سوختن سریع آن به طور ناگهانی در آسمان دیده می شود. اجاری سماوی هستند که در اطراف خورشید حرکت می کنند و به علت سردی و انجماد در نور خورشید می درخشند ولی به سبب کوچک بودن، آنها را نمی توان دید مگر مواقعی که وارد هوای کوره زمین می شوند. *إلا من استرق السَّمَع فاتبعه شهاب مُبین.* (سوره حجر آیه ۱۸) طبق اعتقادات قدما و در ادب فارسی شهاب به دیو یا شیاطین تشبیه شده است و نیز به آتش و بند سرخ، قبا و ریسمان، پیکان و زر گداخته و نیزه و کلک و بیلک و قلم یا بالعکس مانند شده است.

**یلان:** قهرمانان و پهلوانان.

**اتاغه:** کاکلی از پر بعضی پرندگان که بر کلاه می زدند.

**تُفک:** وسیله ای به شکل یک لوله تو خالی مانند نی که با دمیدن در آن سنگ یا گلوله های گلی را به سوی هدف پرتاب می کردند؛ تفنگ.

**ترنگ:** صدایی که هنگام پرتاب تیر از کمان بلند می شود با صدای به هم خوردن شمشیر، تیر و گرز و مانند آنها.

**ترکمان:** مردم ترکمن.

**حربه:** وسیله جنگ.

**به دشمن همی مهره میداد مار:** اشاره به بازی جنگی- سیاسی مار و مهره دارد.

**مهره مار:** به اعتقاد قدما مار مهره می اندازد و اگر کسی مثلا زنی به این مهره مار دست یابد هر چند بسیار زشت باشد به شدت مورد محبت قرار می گیرد. مهره مار ظاهرا استخوان سر مار است. خواجه نصیر در تنسوخ نامه می نویسد؛ مهره مار گرد است و آن را از سر مار های بزرگ می گیرند. مهره مار را چون بر موضع زخم مار نهد، زرد آب از آنجا روان گردد و تمامت زهر بیرون آید. مهره مار مشهور است و به عربی حجر الحیه گویند. در مخزن الادویه گفته آن را اقسام است قسمی معدنی و آن زبر جدی رنگ مایل به سیاهی و خاکستری است. به شکل نگین مربعی از یک مثقال تا دو مثقال. دوم حیوانی که در عقب سر بعضی از افاعی هست و در بعضی نیست چون از گوشت جدا کنند نرم و بعد حجریت پیدا می کند و به تفاوت است، مجعول نیز می باشد. امتحان اینکه بر جای گزیده مار بچسبد چون شیر بر آن ریزند منجمد و متغیر شود. و چون جذب تمام سم کرده باشد دیگر نچسبد و شعرا در این باب مضامین خیالیه گفتند.

بعضی به کلی انکار کرده اند و در فرهنگ اسکندر نامه مهره مار کنایه از کنیزک است. معروف است که اگر مهره مار را بدزدند مار بی اختیار دنبال صاحب مهره می رود و از اینجا مثل شده که می گویند معشوق مهره عاشق را دزدیده از آن بی اختیار به دنبالش می رود.

**یمین و یسار:** چپ و راست.

**محبت گرفته کنار از دو سو:** از دو طرف محبت کناره گیری کرده بود. کینه جای خود را به محبت داده بود.

**به لاحول گفتن گشاده دهان:** هنگام ترسیدن یا تعجب بر زبان می آوردند.

**لاحول گفتن:** از شر شیطان به خدا پناه بردن.

**هزیمت:** شکست خوردن.

**یغما:** غارت، تاراج، مالی که از غارت به دست آمده است، غنیمت.

**بندیان:** زندانیان، اسیران.

**فرستاد در حبس نیلی حصار:** حبس آسمان: اشاره به آزاد کردن بندگان توسط پادشاه است.

**سکندر منش خسرو کی اثر:** پادشاهی که اخلاق اسکندر را دارد و کارهایش مانند کی خسرو است.

**منوچهر چهر فریدون ظفر:** چهره منوچهر را دارد و پیروزی فریدون با او همراه است.

**کفش گنج بخش و دلش جرم بخش:** دستانش گنج می بخشد و دلش جرمها را می بخشد.

**دیهمیم:** تاج، نوار معمولاً جواهر نشان که به طور تاج یا به پیشانی می بستند، پادشاهی و سلطنت.

**عنقا:** مرغی افسانه ای که مظهر نایابی یا عزلت است که طبق اعتقادات کدما در کوه قاف ساکن است.

**عنقا شدن:** نیست و ناپدید شدن.

**سخا:** بخشش.

**بیغوله:** گوشه خانه.

**جانب:** کشنده، برگردانده چیزی از جای آن رباینده.

**توآمان:** قرین هم، قرین.

**کمین:** کمترین.

**نمونه ز خروار مشتی بس است:** ضرب المثل است، مشت نمونه خروار است: به معنی اینکه جزئی از یک کل نمونه خوبی برای مجموعه است.

**پدر تیر همت بر او بسته بود:** پدرش او را دعا کرده بود.

**خسرو انجم:** شاه ستارگان، استعاره از خورشید

**چرخ دولابی:** دولاب: وسیله ای برای آوردن آب از سطحی به سطح بالاتر، متشکل از چرخ که سطلهایی بر محیط آن آویخته است. فلک، آسمان.



سیماب: جیوه.

ارزق لباس: لباس کبود و تیره.

کوس: آلات کوبه ای پوستی که با دو کوبه نوازند. صدای بس بلند و غریو از آن خیزد. کوس جنگ یا کوس حربی کوس است که روز جنگ نوازند. (واژه نامه موسیقی ایران زمین؛ ج. ۲، ص. ۲۹۳). و اصطلاحاتی است که در قصیده و شعر رزمی مانده موضوع این رساله کاربرد زیادی دارد.

رکیب: ممال رکاب

رمه: دسته ای از چهارپایان، گله، گروهی از مردم.

**چنان ریخت خون اندر آن جای تنگ که می برد خون دست پای درنگ**

در آن میدان کارزار به قدری خون ریخته شد که امکان توقف در آنجا نبود.

کوکب: به معنی مطلق ستاره. جمع آن کواکب.

در آن دم که بودش در ابرو گره: آن لحظه که اخم کرده و عصبانی بود.

تعزل: درنگ.

حقّه: جعبه جادوگری.

دمان و چران: موج و پر تلاطم، با شتاب و سرعت.

سنجق: از اصطلاحات ترکی می باشد و به معنی بیرق، علم، درفش، رایت و لیوا است. یا حاکمی که نشان و علم مخصوصی دارد. در زبان عثمانی برای مناطقی که تخت حکومت مرکزی یا زیر سیطره امیری بودند نیز گفته می شد.

ستور: چهارپا.

دغا: مکر و نیرنگ.

دیار عجم: سرزمین فارسی زبانان: ایران و ایرانیان.

نیام: غلاف شمشیر و مانند آن.

**بزن عودی آن پنجاه تار را:** عود سازی زهی است با کاسه طنین گلابی شکل بزرگ، دارای دسته کوتاه بدون پرده بندی است و با مضراب نواخته می شود و در فارسی به آن بربط گویند. در برخی مناطق با چهار سیم نواخته می شود و یکی از قدیمی ترین سازهای دنیاست. دانشمندان همچون فارابی، ابن سینا، مسعودی و الکندی در مورد این ساز نظریه های زیادی مطرح کرده اند اما منصور از پنجاه آن است که یک پنجم از سیم های موجود ساز در قسمت بالا و یک پنجم آن در قسمت پایین قرار دارد که جفت آن پنجاه می شود. «دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند پنهان خورید باده که تعزیر می کنند» (حافظ).

**عار:** آنچه باعث رسوایی یا سر افکندگی، احساس حقارت و شرمساری می شود، ننگ.

**به برج اسد بود تابنده هور:** خورشید در برج اسد قرار داشت؛ یعنی اینکه مرداد ماه بود. در احکام و در منسوجات بروج، دلیری و سخت دلی و جفاکاری و غرور و فراموشی به برج اسد نسبت داده می شود. اسد خداوند سواران و ضرابان و صیادان است. کوهها و بناهای بلند و قصور شاهان و بیابان ها به او نسبت دارد. مسکن یاجوج و ماجوج (آسیای شمال و شمال شرقی و مغولستان) سقلاب و بیت المقدس و نصیبین و مداین و ملطیه و مکران و دیلم و سند و ترمذ منسوب به برج اسد. زره و جامه های فاخر و زر و سیم و زبرجد و یاکوت نیز به وی نسبت دارد. برج اسد نماینده اسبان و شیران دسب آموز و وحشی و هرچه چنگال دارد، می باشد. مزارع پراکنده و گیاهان نشاندهی و رودخانه های تند و آتشی که در زمین نهان است و همچونین تاریکی ها به وی نسبت دارد.

**نه بر آب گوی حبابش نمود ز گرما رخس آبله کرده بود**

: حسن تعلیل دارد. گرمای مرداد ماه به قدری بود که حباب های روی آب تاول هایی بودند که بر چهره آب روییده بودند.

**سمندر:** جانور دو زیست شبیه مارمولک با بدن و دم بلند و دست و پای کوتاه که از نور مستقیم می پرهیزد. ۲. جانوری افسانه ای که به باور قدما در درون آتش زندگی می کند.

**چو آتش که بنماید از پنبه چهر به ابر اندر افتاد گرمی ز مهر**

: تشبیه توده های ابر به پنبه و تشبیه خورشید به آتش در این بیت صورت گرفته است: مانند آتش که در پنبه می افتد، گرمای خورشید نیز به ابرها آتش زده بود.

**تذرو:** قرقاول.

فتاده در اصل مزاجش خلل: مزاج: هر کدام از کیفیت های چهارگانه در بدن انسان یا مواد: و آنها عبارتند از: گرم، سرد، تر و خشک که با اخلاط چهارگانه متقارن است. ۲. مجموعه ویژگی های روحی و جسمی؛ تندرستی.

طول امل: درازی آرزو.

یقین دان تو کاری که اندیشه خواست نمی آید آن کار از اندیشه راست: بیت اشاره به حدیث «العبد یدبر و الله یقدر» امام علی (ع) دارد.

زراندود: زر آگین، آمیخته به طلا.

سفینه: کشتی.

دماغ: ذهن و خاطر.

مخدوم: آنکه به او خدمت می کنند، اقا و سرور.

چو روزی دو آسود از رنج راه: وقتی که دو روز برای رفع خستگی راه استراحت کرد.

نیاید به تقدیر تدبیر راست: العبد یدبر و الله یقدر؛ بنده تدبیر می کند و خداوند تقدیر می کند.

دهنده ستاننده ما خداست: بخشنده و گیرنده از ما خداست.

شب تیره تا روز ره می برید: از شب تاریک تا صبح به حرکت ادامه داد.

میغ: ابر.

بر شاه دو دست بر بر نهاد: نزد شاه دودستش را (برای ادای احترام) بر سینه گذاشت.

خرگاه: خیمه بزرگ، جایی اتاق مانند در درون خیمه و سراپرده.

از آن تازه شد شه جبین برگشاد: شاه با شنیدن این موضوع خوشحال شد و چهره اش از هم باز شد.

تازه شدن: شاد و خوشحال شدن.

به جای زره کس نپوشد حریر: ضرب المثل، یعنی هر اقدام و کار را سر جای خود و به موقع انجام دهند.

حلاج: پنبه زن.

کسی راست لایق که افسر نهد که پهلوی افسر ز جان سر نهد

: تاج شاهی شایسته کسی است که جانسپار باشد.

پیل دمان: فیل خشمگین و قوی هیکل.

چو دادار یاور، ز اعدا چه باک: وقتی که خداوند یار آدمی است، چه ترسی از دشمنان؟ استفهام انکاری دارد.

از آن در میان تیغ تیزم دو روست که گیرم ز دشمن رسانم به دوست

: از آن جهت شمشیر من دو رو دارد که با یک روی آن به دشمنان آسیب می رسانم و از سوی دیگر به دوستانم سود می دهم.

سرخ و سپید: مجاز از طلا و نقره.

که نتوان شمارش به دفتر نهاد: شمار و تعداد آن قابل ثبت در دفتر نیست.

بی عدد: بی شمار.

مذاق: طعم و طبع.

حنظل: هندوانه ابوجهل، کبست، تلخ.

سمور: نوعی پارچه پشمی لطیف گران بها که از پوست جانور دریای گیرند.

دمی نابرآورده دم درکشید: هنوز نفسی بر نیاورده بود که قطع شد و جان داد.

کسوت: لباس؛ جامه.

شقایق زده دود در مجمره: سیاهی درون شقایق را تشبیه به دودی کرده است که درون آتشدان می سوزد.

قمریان مقری: قمری، پرنده ای کوچکتر از کبوتر با سر کوچک و گردن کشیده به رنگ دارچین که نوک باریک، لکه های سیاه در دو سوی گردن و لکه هایی روی بال دارد؛ یا کریم.

مقری: قرائت کننده قرآن، قاری.

افغان کنان: ناله کنان، شیون زنان

سحاب آمد و غسل کردش تمام: ابر باریدن گرفت و آن را به طور کامل غسل داد.

خیه خانه: شاید به معنای انبار نظامی باشد.

تیر خدنگ: تیری که از چوب خدنگ ساخته شده باشد. خدنگ: درختی با چوب بسیار سخت، محکم و صاف که از آن نیزه، تیر، زین اسب و مانند آنها می سازند.

سراق: ابزاری که در جنگ استفاده می شده است مانند برگستوان، جنگ افزار و زره.

چرخ چاچی: نوعی منجنیق که با آن تیر می انداختند. چاچ شهری بوده که تیرهای مرغوبی داشته است.

گاورس: ارزن.

میان لحد پوستش برکنند: در قبر (و به تبع آن روز حساب) به حسابش رسیدگی می کنند.

خشک و تر: کنایه از همه چیز.

خلعت: جامه ای که بزرگی به کسی می بخشد.

گل خیری: گل شب بو.

مهر: خورشید، آفتاب. (رجوع به خور شود).

برج حمل: صورت اول از صورتهای فلکی منطقه البروج، واقع در نیمکره شمالی آسمان که به شکل بره مجسم شده است. برابر با فروردین. در علم نجوم «0» نشانه این برج است. چون شرف آفتاب در ۱۹ درجه حمل می باشد، به معنی آغاز بهار است. در فارسی به آن بره یا گوسفند گویند و در شعر فارسی بیشتر به منصور بیان فصل و وصف آسمان و بهار و به قصد مبالغه در مدح و ایراد برخی صنایع ادبی و نیز شکایت و عبرت از روزگار و اندرز آمده و مانند بره زمینی نماینده تسلیم محض و بی خبری است و گاه برای قربانی شدن در مراسم حج ممدوح یا ذبح در مطبخ او را آرزو می کند.

طنبور: ساز زهی به طول تقریبی هشتاد سانتی متر با کاسه گلابی شکل کوچک از یک سطح نازک چوبی پوشیده شده، دارای چهار سیم است و با تمام انگشتهای یک دست نواخته می شود.

شده **غنچه تنبک صفت در کنار: تنبک:** ساز ضربی چوبی شامل دو قسمت استوانه ای شکل که مقطع کاسه بزرگی با پوست دباغی شده پوشانده شده و با انگشتان دشت نواخته می شود.

**ضبط:** به تصرف در آوردن.

**خسرو خور اثر:** پادشاه خورشید کردار.

**مُل:** شراب.

**حارس:** نگهبان.

**ز بس زیر و بالا که ره می نوشت:** از فراز و نشیب های فراوانی که پشت سر می نهاد.

**محمل:** کجاوه.

**نژند:** اندوهگین.

**که در رشته جان از آن داشت بند:** دلش و جانش در بند شاهی بود.

**خارخار:** خلجان فکر و اندیشه ای به صورت فکر در ذهن.

**هنگامه:** وقت و زمان.

**بیرق:** پرچم و علم.

**صبح دوم:** صبح صادق.

**مشرقی ترک مغرب نشین:** استعاره از خورشید و غروب او.

**کره نای:** کرنای، کارنای، خرنای. از آلات بادی با قدمت بسیار زیاد؛ که در مواقع مخصوص چون جنگ، اعیاد، ایام سوگواری و عزاء، به کار می رفته است. شعرای پارسی خاصه فردوسی و نظامی در تصویر میداین جنگ و کارزار و به مناسبات مختلف از کره نای تام برده اند:

برآمد خروشیدن کرّ نای

برفتند نزدیک پرده سرای

بجوشید خون از دم کزّناي

به غلغل درآمد جرس با درای

«نیظامی»

جناح: دو سمت راست و چپ سپاه، (بال).

سهم: تیر

محک می شناسد کم و بیش را: ترازو خود، قدر میزان کم و زیاد را تشخیص می دهد.

سُفتن: سوراخ کردن مروارید. بر خی مواقع در ادبیات فارسی استعاره از شعر خاندن به کار می رود. مانند؛ شعر گفتی و دُر سفتی...

زرین کلاهان: شاهان.

چنین گله ای را شبان بس یکی: برای این ملت یک چوپان کافی است. تشبیه ملت به گله اشاره به حدیث پیامبر دارد: همه شما چوپانید و نسبت به گله خود مسئولید.

خیرگی: بیهوده.

بینداخت از مغز پوست: حقیقت را آشکار نمود.

زبون: خوار و ذلیل.

تمسک: چنگ انداختن، متوسل شدن به کسی یا چیزی.

جرّه شاهین: شاهین چست و چالاک.

قدح: پیمانہ.

کمین چاکر: کمترین خدمتگزار.

چو صایم که جوید همی ماه نو: مانند روزه داری که به دنبال ماه نو برای عید فطر می گردد.

میثاق: عهد و پیمان

دعا کرد شه را به آئین خویش: بر طبق آئین و رسوم مملکت خود، شاه را دعا گفت.

دیبا: نوعی پارچه ابریشمی معمولاً رنگی

پیلتن: قوی هیکل

به دل گفت تا سر به دوش منست سزاوار این حلقه گوش منست

: در دل با خود گفت: تا زنده ام گوش به فرمان این بارگاه می مانم.

ضیا: نور

مهجور: دورمانده، گرفتار هجران

به من باش یک دم اگر آگهی که پیمانۀ خواهد ز ما شد تهی

: اگر هوشمند هستی به حرف من گوش بده، که فرصت اندک است و عمر ما زود سپری خواهد شد.

پیمانۀ تهی شدن: کنایه از گذشتن عمر.

ناموس: آبرو و ننگ.

شباب: جوانی.

ز مهد اصابع به سان مسیح زبان آوری کن به لفظ فصیح

: تلمیح به داستان زندگی حضرت عیسی (ع) و تولّد او دارد. همان دم که در گهواره سخن می گفت و

شیوا سخنوری می نمود. خطاب به شاعران می گوید: از گهواره انگشتانت مانند حضرت

مسیح(ع)سخنوری کن.

مهداصابع: اضافه تشبیهی.

کنز الرموز: گنجینه اسرار.

سخی: سخاوتمند، بخشنده.

سترگ: بزرگ.



سلیمان و مهمان حد مور نیست: تلمیح به داستان حضرت سلیمان (ع) و تحفه آوردن مورچه مر او را پای ملخ در محل به نام وادی النمل. در اینجا شعر خود را برای ممدوح همسنگ پای ملخ برای سلیمان می‌شمارد. علاوه بر این گفتار سلیمان با مورچه که در قرآن کریم در سوره مبارکه نمل از آیه ۱۷ الی ۲۷ آمده است داستانی بس عمیق و عبرت انگیز است. سلیمان با آن حشمت و جاه و جلال در مقابل مورچه‌ای ضعیف به استنطاق کشیده می‌شود و مورچه با بیانی واضح او را «سخن حق» می‌گوید و فرمانروایی او را بر باد و آب و دیوان و کوه و بر جمعی موجودات، چیزی نمی‌داند که بتوان بر آن فخر کرد، می‌گوید: «چون بگذاری و بگذری دانی که بادی بیش نبوده است.» علاوه بر این در شعر سبک هندی مور سمیل است برای قناعت ورزی و سلیمان به عنوان سمیل برای عظمت و جاه و جلال به کار می‌رود.

پذیرفت از آصف سلیمان عهد: آصف: وزیر حضرت سلیمان (ع).

حوری: زن سیاه چشم بهشتی.

لعل فام: مانند لعل. به رنگ سرخ.

دماغ از می لاله گوه گشت تر: ذهن و خاطر از شراب سرخ چون لاله تازه و شاداب شد.

چنگی کنیزان: کنیزکانی که چنگ می نواختند.

قوت: غذا.

که از طاعت افزونست نیروی مرد: که نیرو و قدرت مرد با اطاعت دوچندان می‌شود.

عرض سپاه: افراد سپاهی و تجهیزات سپاه را از جلو چشم گذراندن به صورت رژه یا سان.

ندیده سپه را سپه نشمرند: سپاهی را که وجود ندارد در شمار نیاورند.

ز دریای دفتر کنندش برون: از لیست سپاهیان حذف کنند.

که بازی نیاید ز جمع مگس: از گروه ضعیفان قدرت نمایی بر نمی‌آید.

به مقدار هر مرد احسان نمود: با توجه به ظرفیت هر کس انعام داد.

نسق: شیوه

**اشغال دیوان:** کارهای دیوانی (مربوط به دیوان و دربار)

**رباب:** سازی با کاسه طنینی به شکل نیم گلابی و اشکال دیگر، با پوستی بر آن، دارای دو تا سه سیم زهی و دسته کوتاه یا بلند که با کمانه یا مضراب نواخته می شود.

**چو مضراب ناخن به قانون زدی همه بر تن و جان محزون زدی**

**قانون:** ساز زهی مضرابی با کاسه طنین چوبی به شکل دوزنقه و ۶۳ تا ۸۴ سیم که به کمک مضرابهایی بر دو انگشت نشانه و اخیراً نیز بر انگشت شصت نواخته می شود.

**دقّاف:** اسم فاعل، زننده دف.

**کمانچه چو مدی کشیدی به سوز گرفتی همان دم به گوشش قپوز**

**کمانچه:** ساز زهی کششی با دو تا چهار سیم با دسته بلند بدون پرده بندی و کاسه طنین گرد که با پوست پوشیده شده است. دارای پایه ای است که آن را به صورت عمود روی زانو یا بین دو زانو قرار داده با کمانه یا آرشه می نوازند. کمانچه از لحاظ شکل ظاهری شبیه رباب می باشد. شیخ شمس الدین نواجی مولف حلیه الکمیت در خصوص کمانچه گوید؛

انهض خلیلی و بادر الی سماع کمانجا

قلیس من صدمنّا و راح عنا کمن جا

ترکان عثمانی از قرن پانزدهم به بعد کمانچه دو یا سه سیمه ای را شناخته اند.

**قپوز:** (اسم) آلتی موسیقی از ذوات الاوتار و آن سازی است مرکب از یک قطعه چوب مجوف بر شکل عودی کوچک دارای پنج وتر یا زه دوتای (مزوج). در متون تاریخی ایران از قپوز و اوزان به دو تنبور مورد علاقه ترکان تعبیر شده که ایرانیان در محدوده قرون هفتم و هشتم عهد مغول، تیموری و ترکان با آنها آشنا شده اند.

**چارپاره:** گوشه ای در دستگاه های شور و ماهور. ۲. نوعی ساز به شکل زنگهای کوچک به هم پیوسته که در انگشتان دست می کنند و به تناسب ضرب موسیقی آن را به صدا درمی آورند و نام دیگر آن چلب باشد.

**روز قتال:** روز جنگ.

به خاک فنا بومشان بردهم از ایشان ستانم به لشکر دهم

: سرزمین آنها را با خاک نیستی یکسان می کنم و اموالشان را تصاحب کرده به لشکریانم می‌دهم.

ذکور و اناس: زن و مرد.

قطار و طویله: صف، ردیف، مجموعه ای از هر چیزی.

امان گشت پیدا و فتنه غنود: امنیت فراگیر شد و فتنه خوابید. این عبارت یادآور این حدیث است: «الفتنه نائمة لعن الله من ايقظه»: فتنه خوابیده است خداوند هر کس که آن را بیدار کند لعنت کند.

به مقدار هر کس که ساعی بُدی بدو همت شاه راعی بدی

: شاه به میزان همت هر کس به او انعام نمود.

چو در شیر جا کرد سالار برد اسد خانه جدی را جای کرد

: زمستان که فرا رسید، دمار از جان روزگار برآورد.

هزبر: هژبر، شیر ژبان

گلخن: تون حمام

اسد پوست می کند از پشت شیر: ضرب المثل است. پوست از سر کسی کردن یا پوست کردن از سر کسی، به معنی آزار و اذیت سخت بر کسی وارد کردن. آوردن کیفر سخت به کسی دادن.

شد ابر چون پنبه کافور بار: کنایه از باریدن برف است. برف باریدن گرفت.

برودت: سردی هوا.

زمهریر: باد سرد.

ز منبع برون نامده زود بست: آب هنوز از سرچشمه اش بیرون نیامده بود که زود یخ می زد.

فرنگی شمایل: مانند غریبها و مرد سرزمین روم.

حاتم وجود: بخشنده و سخاوتمند. بیت اشاره به داستان حاتم طایی دارد.

مغنی: آواز خوان.

ره راهوی بهر عشاق زن به دستان نوایی به گوشم فکن

راه زدن: نواختن ساز موسیقی در دستگاه یا مقامی. نغمه پرداختن (اعم از نواختن و خواندن).

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد

شعری بخوان که با آن رطل گران توان زد. (حافظ)

راهوی: یکی از مقامهای دوازده گانه موسیقی قدیم ایران. پرده سرود که به وقت بعد از طلوع از صبح تا طلوع نوازند و به هندی راللت نامند.

راهوی کرده به عمدا پرده

تا بود پرده در پرده نیوش (انوری)

مطربا قولی بگو از راهوی

راه، راه راهوی است اندر صبح (عطار)

دهر دنی: کنایه از روزگار پست.

سرای سپنج: کنایه از دنیای ناپایدار.

الم: درد.

جیب: گریبان.

چو گم کرده نقد در جست و جو: مانند کسی که پول گم کرده به جست و جو پرداخت.

ز تشبیه یک خال شاعر پسند ز جا جسته ام بارها چون سپند

: برای مضمون آفرینی یک خال شاعر پسندانه بارها به غلیان افتاده ام مانند سپند روی آتش.

به فکر دو ابرو ز سر تا به پا قدم چن کمان گشته صد پی دو تا

: جهت مضمون آفرینی دو ابروی کمانی، قامت خمیده است.

مادح: مدح کننده.

بقعه: سرزمین.

رقعه: قطعه کاغذ کوچک، نامه

ترنواز: خوش نواز، کسی که خوب آهنگ می زند.

اکابر: بزرگان.

بط: مرغابی.

جرار: انبوه، فراوان و بیشمار.

به هنگامه شاعری درمیچ: خود را شاعر مخوان

فسار: افسار.

جاذب: کشنده، برگردانده چیزی از جای آن رباینده.

دینه: دیروزین.

ز امید خود گر نیابم گشاد: اگر به آرزوی خود نرسم.

زبان همچو سوسن کشد در فسون: مانند سوسن ده زبان، به سخنوری افسونگری می کند.

به مشق جنون باش اگر قابلی: اگر شایستگی داری تمرین دیوانگی کن.

پس از خرمی غم سپاه آورد: ضرب المثلی است: همیشه پس از شادی غم لشکر می کشد و حمله می کند.

روان: سریع.

سنان: قسمت تیز نوک نیزه.

گبران: بزرگان قدرتمند.

وز آن پس زر و سیم چندان بریخت که پرویزن ابر باران ببیخت

بعد از آن آنقدر نثار کرد که گویی ابر پر بارانی می بارد.

پرویزن: الک، غربال.

اگر مار باریک گشتی چو تار ندیدی سر موی جای غبار

کثرت جمعیت به حدی بود که اگر مار مانند تار باریک می شد، سر مویی هم جای عبور پیدا نمی کرد.

طلایه: مقدم لشکر و سپاه

نقاره: از آلات کوبی، نوعی طبل دوتایی که یکی با صدایی بم و دیگری با صدای زیر باشد.

کیوان: زحل. (نگاه کنید به زحل).

شده نام نیکش به عالم سمر: نام نیک او در جهان افسانه شده است.

غنودن: خوابیدن.

غنوده به بیدار تا کی رسد: ضرب المثل است: شخصی که خوابیده است توان رسیدن به بیداری که ره می سپرد را ندارد.

درنوشتن: پشت سر گذاشتن.

حنا خواهم از خون نهادن به کف: می خواهم آنقدر خون بریزم که با آن حنا در دشت بگذارم. رسم حنا بر کف نهادن از سنت های شادمانی بوده است.

فیروز: پیروز.

توران: سرزمینی در غرب ایران که ایرانیان پیوسته با آنها جنگ داشتند. سرزمین ترکان.

مصاف: جنگ.

کمانم نه مانند دی و پریست: کمان من مانند دیروز و پریروز نیست و بهتر عمل می کند.

عنان بر کف آورد و کف بر دو لب: نیزه را به دست گرفت و بر لباش از شدت خشم کف آورد.

چه منت که در دشت چون خون بهاست: منتی بر آن نیست که این غنایم مانند خون بها حق شماسست.

بیغوله: کنج ویرانه.

کاویدن: جستجو کردن، حفر کردن.

ز بس چشم کز خلق شد ریخته هزاران ارس گشت انگیخته

: از شدت خونریزی مردم هزاران رود خون به مانند رودارس جاری گشت.

به زیر سم اسپ ریگ درشت چنان گل شد از خون که سازند خشت

: ریگهای بیابان زیر پای اسپها چنان با خون آمیخته شد که آماده خشت زدن شده بودند.

تکاور: تندرو.

مرجان: جانور بی مهره کوچک دریایی که پوشش آهک ترشح می کند و نسل های جدید آن روی بقایای نسل قدیمی زندگی می کنند و جزایر مرجانی را به وجود می آورند ۲. بقایای قرمز رنگ رسوب یافته از همین جانور که از آن در جواهر سازی و ساخت اشیای زینتی استفاده می شود.

خنک: اسب.

سم اسپ هر جنگی در قتال نهاده بر ابروی ترکی هلال

: اشاره به زیادی کشته ها بر زمین دارد.

صف صفدر صوفیان شد خراب محل فرورفتن آفتاب

: اشاره به شهر تبریز محل تجمع صوفیان دارد.

پی زدن: قطع کردن زردپی پای حیوان یا احسان با شمشیر و مانند آن. از حرکت بازداشتن.

ذوفنون: صاحب فنهای زیاد.

معموری: آبادانی.

تو را بهتر آن باشد ای مشتری که گویی به ترک چنین داوری

ای سیاره مشتری که به سان قاضی هستی، بهتر است که قضاوت در این مورد را کنار بگذاری.

**مکلی:** مکان مکلی؛ جای بسیار گیاه.

**لب به دندان گزیدن از روی قهر:** ضرب المثل است. لب گزیدن کنایه از پشیمان شدن است و گاهی هم به رسم اشاره برای منع کسی از انجام کاری زشت این عمل می شود.

**نهاده بر ابروی تگری حلال سم اسب هر جنگی ای در قتال**

از زیادی کشتگان بر زمین و تاخت و تاز اسپان سپاه ترک، نقش سم اسب ها همچون هلالی بر جهره شکست خوردگان سپاه صفوی به جا مانده است.

**محل فرو رفتن آتاب صف صفدر صوفیان شد خراب**

صوفیان؛ نام شهری در آذربایجان شرقی است. از آنجا که این شهر در قسمت غربی ایران واقع شده است محل غروب خورشید نیز هست در این بیت با اشاره ای ظریف زوال دولت شیعی و صوفی مسلک صفوی را مراد کرده است.

**غنوده به بیدار تا کی رسد:** ضرب المثل است. به این مفهوم که انسان تا کار نکند و از خود حرکتی نشان ندهد، به مقعیت دست نمی یابد، درست مانند انسانی که در خواب است و از چرخه زندگی عقب می ماند.

**حاتم وجود:** اضافه تشبیهی. در وجود هستی و شخصیت مانند حاتم (طایی) است.

**اسد پوست می کند از پشت شیر:** کنایه از سرمای شدید زمستان است. یعنی سرمای زمستان بی حد شده است. و سرما در اینجا به برج اسد یعنی مرداد ماه برآورده شده است که به شیر تشبیه گردیده است که دمار از روزگار در می آورد.

**به جای زره کس نپوشد حریر:** ضرب المثل است. یعنی کاربرد هر چیز به جای خودش مناسب است. در جنگ و در میدان کارزار پوشیدن لباس نرم و نازکی از جنس ابریشم نه تنها جان جنگجو را به خطر می اندازد بلکه حماقت واضح و روشن نیز به حساب می آید.

**آنکه رمحش از سرخورشید بر باید کلاه آنکه تیغش از میان کوه می گوشاید کمر**



: اشاره به فضایل و جنگاوری های ممدوح دارد. میان تیغ و کوه و کمر تناسب ایجاد کرده است و در مقام غلّو شمشیر آخته ممدوح خویش را بر کوه نیز ناقد دانسته است و گشاینده کمر بند کوه فرض کرده است. از طرفی سر نیزه ممدوح را آنقدر بلند و پرنفوذ دانسته است حتی قادر به انداختن کلاه از سر خورشید و تسلط او بر جهان نیز نظر دارد. در کل به برتری ممدوح پرداخته است.

## تعليقات

## اعلام اشخاص و اماکن

آصف: پسر برخیا. نام وزیر یا دبیر سلیمان نبی(ع) و یا دانشمندی از بنی اسرائیل، و گویند این همان کس است که علمی از کتاب داشت و در قرآن کریم ذکر آن رفته است. و او تخت بلقیس سبا را از دوماه راه به کمتر از لمح بصر و چشم زخمی در پیشگاه سلیمان (ع) حاضر ساخت:

یک زمان صد روی از اهل هنر خالی نیست  
همچو خالی نبدی تخت سلیمان ز آصف  
آسمان بوسه دهد خاک درش رابه امید  
که آستانش بزدايد ز رخ ماه کلف

«سوزنی»

توسعاً، وزیر و یا وزیری بخرد و تدبیر:

عمل و علم ببايد صفت آصف شاه  
آصفی چون کند آن خواجه که نادان باشد؟

«کمال اسماعیل»

آلای بک: (ص) آلای، واژه‌ای در زبان ترکی به معنای طایفه، گروه، فوج و جماعت و نیز اصطلاحی نظامی در سازمان سپاه عثمانی و ارتش نوین جمهوری ترکیه (قدری، ۱۲۴/۱)، معادل «هنگ»؛ به تشریفات نظامی و درباری و برخی مراسم مذهبی نیز اطلاق می‌شده است. آلای بک یا همان آلای بیگی، اصطلاحی نظامی که به صاحبان تیمار و زعامت گفته می‌شد. نیز به فرماندهان نظامی (به ویژه ژاندارمری) که درجه میر آلای (سرتیپی) داشتند، اطلاق می‌گردید. بعد از اعلان مشروطیت در ۱۳۲۶ ق/ ۱۹۰۸ م، این عنوان منسوخ شد.

آمد: شهری در شمال بین النهرین که رود دجله از کنار آن می‌گذارد. و امروز به «دیار بکر» معروف است. پیشینه نام آمد به روزگار اداد نیراری (Adad Nirari) اول (۱۳۰۵-۱۲۷۷ ق م) پادشاه آشور می‌رسد، نام این شهر در شعر عمرو بن مالک تزیدی، شاعر بنی تزیید عرب که با قبيله‌اش در عهد جاهلیت در حدود آمد اقامت گزیده بود، نیز ذکر شده است:

وَأیلتنا بآمد لم نَنَمها  
کلیانتنا بمیّا فارقینا

در آثار و منابع مختلف به صورت‌های آمد، آما، امیدا، امید، حامد، قره‌آمد و قره حامد آمده است، که لفظ قره به سبب سیاهی سنگ‌های ابنیه این شهر به این نام اضافه شده است. دیار بکر که منسوب به بکر بن وائل است با دیار ربیعه و دیار مُضَر نام ۳ ناحیه از جزیره است. این نواحی را به سبب محاط بودن به وسیله رودخانه‌های دجله و فرات، جزیره می‌خواندند و بکر، ربیعه و مضر نام ۳ قبیله عرب است که در روزگار پیشین در آنجا اقامت گزیده بودند. باروی شهر آمد از سنگ‌های سیاه آتشفشانی (بازالت) ساخته شده است. بر روی بارو جاده‌ای به پهنای ۳ تا ۵ متر ساخته شده است. این بارو ۷۸ برج دارد. بیشتر مؤلفان و جهانگردان که این شهر را دیده‌اند، از برج و باروها و سنگ‌های سیاه آن یاد کرده‌اند. ناصر خسرو که در ۴۳۸ ق/ ۱۰۴۶ م به آمد رسیده، از باروی درونی و بیرونی و دروازه‌های آهنین آن یاد می‌کند و ۴ دروازه باب الدّجله (خاوری)، باب الرّوم (باختری)، باب الأرمن (شمالی) و باب التّلّ (جنوبی) را نام می‌برد. تاریخ بنای شهر آمد روشن نیست، اما گذشته‌ای دراز دارد. ستون یادبود نارام سین (Naram Sin) پادشاه بابل مربوط به ۲۳۰۰ ق م در مجاورت این شهر پیدا شده است و ساختمان بخشی از دژ کهن شهر احتمالاً به سده ۴ ق م می‌رسد، اما احتمال می‌رود که بخشی از مصالح بنای دیوار این دژ که در قرون وسطی ساخته شده، از یک دژ باستانی متعلق به تیگران (Tigran) دوم یا تیگران کبیر (۹۵-۹۶ ق م) بوده باشد. در ۳۳۸ م سپاه ساسانی آمد را در محاصره گرفت، ولی در ۳۴۹ م کنستانتین آن را متصرف شد تا آنکه در ۳۵۹ م بار دیگر شهر مورد هجوم شاپور دوم ساسانی قرار گرفت. شاپور ابتدا می‌خواست با ایجاد ترس و ارباب مردم شهر را به اطاعت وا دارد، ولی موفق نشد، زیرا ۸۰۰۰ تن از این شهر استوار و مستحکم دفاع می‌کردند. وی سپس برای تصرف شهر دست به حمله زد، ولی این عمل او منجر به مرگ پسر پادشاه هیاطله شد. آنگاه شاپور شهر را محاصره کرد و با رخنه افتادن در یکی از باروها، سپاه او وارد آمد شد و به کشتار اهالی پرداخت. شاپور اسیران آمدی را در شوش و شوشتر و دیگر بلاد اهواز جای داد و آنان ابریشم بافی و زردوزی را در آن شهرها رواج دادند. در ۵۰۳ م قباد پادشاه ساسانی طی لشکرکشی به ارمنستان، آمد را تصرف کرد. گویا این لشکرکشی به دلیل امتناع قیصر از دادن وامی بوده است که قباد برای پرداختن خرج به هفتالیان (هیاطله) از وی خواسته بود. مدتی آمد در اداره ارتقیان ماردین (Mardin) بود و سپس مدت ۷۰ سال نیز پایتخت امیران آق قویونلو گردید. در همین شهر بود که خدیجه بیگم خواهر اوزون حسن آق قویونلو به عقد شیخ جُنید درآمد و از او سلطان حیدر، پدر شاه اسماعیل صفوی، متولد شد و در واقع بنیاد دولت صفوی در این شهر نهاده شد. همچنین مارتا دختر اوزون حسن، که مادرش دسپینا خاتون دختر امپراتور مسیحی طرابزون بود، به عقد سلطان حیدر درآمد و مادر شاه اسماعیل شد. آمد در ۹۱۳ ق/ ۱۵۰۷ م جزو متصرفات شاه اسماعیل صفوی گردید و

از آن پس شهر بین عثمانیان و صفویان دست به دست می‌گشت تا در جنگ چالدران در ۹۲۰ ق/ ۱۵۱۴ م به تصرف عثمانی‌ها درآمد و نام آمد به تدریج به دیار بکر تغییر یافت.

**آماسیه:** (اخ) آمازی. اماصیه یا آماسیا، شهری در شمال آناتولی (ترکیه امروز) و مرکز استانی به همین نام در بخش میانی منطقه دریای سیاه است. این شهر بر دو سوی گذرگاه کوهستانی تنگ و عمیقی که از شرق به غرب گسترده شده، در دو کیلومتری جنوب محل تلاقی «تُرس آقان سو» (= ترس آکان سو) و یشیل ایرماق بنا شده است. تپه‌های نه چندان بلند ساحل جنوبی رود، فرهاد داغ (فرهاد کوه) و لقمان داغ (لقمان کوه) نامیده می‌شوند. در سمت شمال، صخره‌های بلند با دیواره‌های عمودی واقع شده است که قلعه باستانی شهر بر بلندترین نقطه آن و مقبره شاهان پونت در درون آن جای دارد. به همین جهت آن را «کوه شاهان» می‌نامند. آماسیه یکی از شهرهای باستانی آسیای صغیر است که از روزگاران کهن مسکون بوده و خاستگاه تمدن‌های گونه‌گون بوده است. صخره‌های بلند از یک سو و زمین‌های حاصلخیز اطراف یشیل ایرماق از سوی دیگر، مورد توجه انسان قرار گرفت و شهر باستانی آماسیه در این مکان که برای ساختن دژ و شهر مستعد بود، بنا شد. حمدالله مستوفی نویسد: اماصیه شهر عظیمی است که سلطان علاءالدوله سلجوقی تجدید عمارت کرد و حاصلش از انواع میوه باشد و هوای خوش و نزه دارد. این شهر یکی از شهرهای مهم امپراتوری عثمانی بود که شاهزادگان عثمانی چون محمد دوم (فاتح)، بایزید دوم و سلطان سلیم ولیعهدی در آنجا اقامت گزیدند و حکومت شهر را به عهده داشتند. در حمله تیمور به آسیای صغیر مدتی شهر به تصرف وی درآمد حکومت آنجا را به یکی از امیرانش واگذار و قبایل قره تاتار اطراف آن به ماوراءالنهر کوچ داد. همچنین در لشکرکشی سلطان سلیم به ایران که به جنگ چالدران انجامید، آماسیه نخستین قرارگاه سپاه عثمانی و محل تهیه تدارکات جنگی بود. پس از جنگ‌های طولانی میان سلطان سلیمان قانونی و شاه طهماسب اول صفوی، نخستین معاهده صلح بین ایران و عثمانی که به معاهده صلح آماسیه شهرت دارد، در این شهر منعقد گردید (۹۶۲ ق/ ۱۵۵۵ م). متن نامه شاه طهماسب مهور به مهر وی به شماره ۸۹۶۸ در آرشیو کتابخانه تویقایی نگاهداری می‌شود.

**آناتولی:** آناتولی (از یونانی آناتول: برآمدن آفتاب) نام یونانی آسیای صغیر است و در منابع مختلف از این منطقه با نام آناتولی، بلاد روم، رومیة الصُغری، روم شرقی (بیزانس = بوزنطیه) یاد شده است. آسیای صغیر نامی است که یونانیان به بخش آسیایی کشور ترکیه کنونی داده بودند. درباره واژه آسیا نظرهای مختلفی ابراز شده است. در روزگاران کهن واژه آسیا را مأخوذ از نام آسیه همسر و مادر پرومئوس و یا از نام آسیس فرزند کوتیس می‌دانستند. برخی این واژه را مأخوذ از واژه مشابه عبری به معنای «سرزمین مرکزی» و یا «سرزمین حاشیه‌ای» دانسته و یا آن را مشتق از کلمه آشوری

«اسو» به معنای مشرق پنداشته‌اند. یونانیان شبه جزیره آناتولی را آسئوس یا آسیا می‌نامیدند. بعدها پس از آشنایی با قاره بزرگ آسیا، شبه جزیره آناتولی، آسیای صغیر یا آسیای کوچک نامیده شد. واژه آناتولی که در ترکیه آن را «آناتولو» تلفظ می‌کنند از ریشه یونانی «آناتوله» به معنای مشرق یا خاستگاه خورشید آمده است. آناتولی که در منابع اسلامی از آن به عنوان الناطلوس، الناطلیق، ناطلیق و ناطوس یاد شده به معنی خاور است. آناتولی بزرگترین ناحیه روم بود. در منابع اسلامی از آسیای صغیر به عنوان روم یا بلاد الروم نیز یاد کرده‌اند. این نامی است که مسلمانان به ممالک مسیحی روم شرقی یا بیزانس اطلاق می‌کردند. سرزمین‌های آسیای صغیر که در سده ۵ ق/ ۱۱ م با استیلای سلجوقیان در زمرة کشورهای اسلامی در آمد، بعدها از سوی اعراب، «روم یا رومیه» نامیده شد.

**اوسکدر:** یا اوسکودار بخش مهم آسیایی شهر استانبول و مرکز آن. این بخش در ساحل شرقی تنگه بسفر و در ناحیه جنوب غربی شبه جزیره قوجالیلی قرار گرفته است. ارتفاع آن از سطح دریا ۵۰ متر، و دارای ۸ دهستان است. اراضی اسکودار از کوه عالم داغی در شرق به ارتفاع ۴۴۲ متر شروع شده است و با شیب ملایمی به طرف تنگه بسفر ادامه می‌یابد. رودخانه‌های بلبل، چاووش و احمدیه با ایجاد دره‌هایی نسبتاً عمیق سطح آن را به ۳ قسمت تقسیم کرده‌اند. اسکودار در داخل محدوده شهرداری استانبول، و یکی از پرجمعیت‌ترین نواحی این شهر است. اسکودار را درگذشته دور خروسوپولیس می‌نامیدند. در منابع بیزانسی آمده است که خروسه‌ایس همسر آخیلوسو دختر کرسوس کاهن از نزد شوهر خود فرار کرد و به جایی که امروزه اسکودار خوانده می‌شود، رفت و در همان جا نیز درگذشت؛ به همین سبب نام آن محل را خروسوپولیس نهادند. طبق روایت دیگر چون کرسوس یا خرسوس فرزند آگامنون این شهر را بنا نهاد، پس به نام وی خروسوپولیس نامیده شد. برخی معتقدند که این نام از واژه یونانی خروسوس به معنی طلا مشتق شده است، زیرا در سده ۶ ق م، در دوران تسلط ایرانیان بر آن نواحی، طلاهایی را که به عنوان مالیات از شهرهای مختلف آسیای صغیر می‌گرفتند، در این شهر جمع‌آوری می‌شد و به همین سبب آنجا را خروسوپولیس، یعنی شهر طلا یا شهر طلایی نام نهادند. بعدها این شهر را اسکوتاریون می‌خواندند که احتمالاً برگرفته از واژه یونانی اسکوتس به معنی پوست خام و یا دباغی شده است. چون در دوران تمدن رم و یونان باستان سپرها از پوست ساخته می‌شد و بیشتر محافظان امپراتور که دارای سپرهای پوستی بودند، در این شهر اقامت داشتند، بدین سبب آنجا را اسکوتار و یا اسکوتاریون نامیدند. و سپس با گذشت زمان، رفته رفته این نام به سکوتاری و اسکوتاری تبدیل شد. چنانچه در برخی از منابع اسکودار به همین نام آمده است. برخی دیگر آن را اسگدار خوانده، می‌گویند که اصل آن از یک واژه فارسی است، به ضم گاف و به معنی منزلگاه، محل تعویض اسب برای چاپارها، اسب چاپارخانه و یا چاپارهایی که به سرعت کیسه نامه‌ها

را دست به دست می‌دادند تا زودتر به مقصد برسد و حتی گاهی به کیسه حمل نامه‌ها نیز گفته می‌شد یا اینکه احتمال دارد در دوران بیزانس این نام از یک کلمه فارسی گرفته شده باشد. هدایت در فرهنگ انجمن آرای ناصری، اسکدار را به سکون کاف به معنی نامه برمی‌آورد که «در هر منزل برای وی الاغ مهیا باشد» و می‌نویسد اسک به معنی الاغ و اژه‌ای ترکی است و اسکدار یعنی الاغدار که سرانجام به اسکودار بدل شده است. مسلمانان در عصر فتوحات و محاصره استانبول از اسکودار به عنوان پایگاه استفاده کردند. از آن زمان تاکنون قرن‌هاست که اسکودار میان آسیا و اروپا سر پل مهمی به شمار می‌رود. اولیا چلبی در «سیاحت نامه» خود شرح مفصلی درباره اسکودار دارد او می‌نویسد: «هارون الرشید با ۱۵۰ هزار سپاهی از اسکودار گذشت و استانبول را محاصره کرد و پس از آنکه برای مسلمانان محله و قلعه‌ای ساخت، به بغداد بازگشت...». اورهان غازی، حکمران عثمانی، پس از فتح بقیه سرزمین‌های بیزانس در آناتولی، اسکودار را نیز در ۷۳۹ ق/ ۱۳۳۸ م به تصرف خود درآورد و از آن تاریخ به بعد این شهر جزو قلمرو عثمانی شد و پایگاه نیروهای عثمانی برای تسخیر قسطنطنیه گردید و سلطان محمد فاتح از آنجا به عنوان مرکز پشتیبانی لشکریان خود استفاده کرد. پس از فتح استانبول در ۸۵۷ ق/ ۱۴۵۳ م، عثمانی‌ها برای اسکودار اهمیت بسیاری قائل شدند و آنجا را از حالت یک قصبه کوچک به صورت بندر و شهری آباد درآوردند، ولی بیشترین توسعه و آبادانی اسکودار در زمان سلطان سلیمان قانونی انجام گرفت. اسکودار در دوران امپراتوری عثمانی محل توقف، استقبال و بدرقه سفیرانی بود که به شرق، خصوصاً ایران می‌رفتند و یا از آنجا می‌آمدند. اسکودار در جنگ کریمه پایگاه نیروهای بریتانیا بود. اسکودار در زمان اولیا چلبی شامل ۷۰ محله مسلمان‌نشین، ۱۱ محله مسیحی و ارمنی‌نشین و یک محله یهودی‌نشین بوده است. شهر توسط یک روحانی حاکم شرع و ۱۰۰ نفر زیردست وی اداره می‌شد. اسکودار در دوران امپراتوری عثمانی توسعه یافت و جزئی از پایتخت، حتی مکمل آن شد، بی‌گمان به سبب گرد آمدن جماعتی از درویشان و صوفیان و ایجاد تکایا در آنجا بود. امروز قبرستان شیعیان ایرانی الاصل نیز در همانجا است.

**ارس:** (ا خ) (رود...) آب ارس از جنوب به شمال میرود و از کوه‌های قالیقلا و ارزن الروم برمی‌خیزد و به ولایت ارمن و آذربایجان و اران می‌گذرد و به آب گُرو قراسو ضم شده در حدود گشتاسفی به دریای خزر می‌ریزد و در این ولایات که ممر این آب است بر آن زراعت بسیار است. طول این رود صد و پنجاه فرسنگ باشد. در حدود العالم اسم این رود به صورت عروس نیز آمده است.

ارس را در بیابان جوش باشد      بدریا چون رسد خاموش باشد

«نظامی»

**ایرج:** (اخ) نام پسر فریدون است که به دست برادران خود سلم و تور کشته شد. ایران را به او منسوب داشته ایران خواندند و توران را که از تور بود توران نامیدند. (از آندراج) (از انجمن آرا). نام پسر فریدون والی ایران زمین. (مؤیدالفضلا). در داستانهای ملی ایران پسر کوچکتر فریدون. چون فریدون ممالک خود را بین او (ایرج) و سلم و تور تقسیم کرد ایران را به ایرج داد. سلم و تور حسد برده ایرج را کشتند. منوچهر انتقام خون او بگرفت. (دائرة المعارف فارسی):

به ایرج نگه کرد یکسر سپاه      که او بد سزاور تخت و کلاه  
«فردوسی»

**البرز:** (اخ) در اوستا، هره بره زئیتی پهلوی هره برز یا هر بوس مرکب از دو جزء: هر، بمعنی کوه و برز بمعنی بالا و بلند و بزرگ یعنی کوه بلند و مرتفع. در ادبیات پارسی «برزکوه» هم بمعنی البرز آمده و ترجمه تحت لفظ آن است. سلسله البرز از جبال طالقان تا دره هراز ممتد است. (حاشیه برهان قاطع چ معین نقل از پشت ها).

که گم شد ز البرز سرو سهی      پراکنده شد تخت شاهنشاهی  
«فردوسی»

**الشکرد:** یا آالشکرد، قصبه است در بایزد از ولایت ارزروم و یک روز از بایزد فاصله دارد. این قصبه را طبراق قلعه نیز می گویند و به پنج ناحیه آماد، اسکان، طاهر، قره سو و ملا سلیمان مشتمل است که امروزه یکی از شهرستانهای استان آغری می باشد. یک سنجق و لوای قدیم در فاصله بین دشت چالدران و روان بود.

**ادرنه:** (اخ) ولایتی از ولایات عثمانیه در روم ایلی از بخش اروپایی ترکیه امروز است که در قسمت تراکیه (تراکیا) در ناحیه مرمره قرار گرفته است. پایتخت اروپایی دولت عثمانی و دومین پایتخت آن دولت بعد از شهر بورسه است. مساحت آن ۶۲۷۸۸ هزارگز و مرکز آن شهر ادرنه است که ولایت بنام آن نامیده شده است و این منطقه از اهم ولایات عثمانیه بود. شهر ادرنه در ساحل دورخانه مریچ در محل تلاقی رودهای تونجه و آردا با مریچ واقع شده است. عثمانیها این شهر را در دوران پادشاهی مراد اول معروف به خداوندگار در سال ۱۳۶۱ م. ۷۶۲ ق. فتح کردند. بعد از فتح ادرنه، مهاجرت



ترکها از آناتولی به روم ایلی شروع شد. در دوره محمد دوم -فاتح- و در زمان بایزید دوم و پسرش سلطان سلیم و سپس در زمان سلطنت سلیمان قانونی، ادرنه به عنوان دومین شهر قلمرو عثمانی مورد توجه بوده است. حتی برخی از سلاطین عثمانی مانده مراد چهارم امور سیاسی کشور را از این شهر اداره می کرد. ادرنه به سبب سابقه کهن تاریخی و با توجه به اینکه پایتخت دولت عثمانی بوده است، دارای مجموعه ای از آثار هنری به ویژه معماری بیزانسی و اسلامی است. معروف ترین آثار اسلامی آن «مسجد سلیمیه» که در مرکز شهر در فاصله ۱۵۷۵-۱۵۶۹ م. به دستور سلطان سلیم دوم به دست معمار سنان -مشهور ترین معمار دوره عثمانی- ساخته شده، یکی از شاهکارهای هنر معماری اسلامی است. مناره های که هر کدام ۸۹-۷۰ متر ارتفاع و ۳ شرفه دارد، در چهار گوشه مسجد سر بر افراشته اند. در محوطه بیرونی مسجد، ساختمان دارالقرآن، دارالصیبان و دارالحدیث وجود داشته که امروز بخشی از موزه ادرنه است.

**بردع:** نام شهری است در آذربایجان. میان او و گنجه شنزده فرسنگ است. شهری است بزرگ (در قفقاز) بانعمت بسیار و قصبه ای در آن است و مستقر پادشاه این ناحیت است و او را سوادى است خرم و کشت و برز و میوه های بسیار و انبوه و از این شهر ابریشم بسیار خیزد و استران نیک و روناس و شاه بلوط و کرویا. (حدود العالم). ملکی است از توابع ایران در آذربایجان به اقلیم پنجم. (غیاث اللغات). شهری است آباد کرده نوشابه و نام آن بردم بود که بجای عین میم باشد و در زمان اسکندر بردع و بردعه نام نهادند. (برهان) (آندراج).

چو او را چنان سختی آمد بروی ز بردع بیامد پسر کینه جوی

«فردوسی»

**بورسه:** نخستین پایتخت عثمانیان و معروفترین شهر آناتولی پیش از سقوط قسطنطنیه است. در ۷۰۱ ق/ ۱۳۰۲ م، عثمان غازی (حک ۶۹۸- ۷۲۶ ق/ ۱۲۹۹- ۱۳۲۶ م) مؤسس دودمان عثمانی از نیک و بورسه را زیر فشارهای تهاجم آمیز خود قرار داد. در ۷۰۸ ق/ ۱۳۰۸ م والی رومی بورسه با عثمان غازی معاهده ای منعقد کرد و این شهر به طور موقت از تهاجم رهایی یافت؛ ولی از تواریخ قدیم آل عثمان برمی آید که عثمان غازی در ۷۱۵ ق/ ۱۳۱۵ م در حوالی بورسه دو قلعه بنا کرد و این شهر را از دو سو در محاصره قرار داد. این محاصره بیش از ۱۰ سال به درازا کشید و در اوایل حکومت

اورهان، پسر عثمان غازی نیز ادامه یافت. والی رومی بورسه که از دریافت کمک از جانب قسطنطنیه ناامید شده بود، سرانجام شهر را در ۲ جمادی الاول ۷۲۶ ق/ ۶ آوریل ۱۳۲۶ م تسلیم ترک‌ها کرد. فتح بورسه که به زودی پایتخت عثمانی شد، بسیار مهم بود، زیرا قلمرو عثمانی‌ها را از یک امیرنشین کوچک مرزی به صورت یک کشور واقعی درآورد و خود شهر که اهمیت و وسعت چندانی نداشت، روی به توسعه نهاد و جمعیتش به سرعت فزونی یافت. ابن بطوطه که چند سال بعد از فتح بورسه این شهر را دیده، از آن به عنوان شهری بزرگ یاد کرده، و اطلاعاتی هر چند مختصر در اوصاف آن به دست داده است. اورهان غازی بورسه را تختگاه خود گردانید و آنجا را با ابنیه عالی آراست و به دستور او مساجد، بیمارستان‌ها، بازارها و میادینی در شهر ساخته شد و صومعه ایا ایلیا به مسجد تبدیل گردید. بدین ترتیب، این شهر به صورت یکی از زیباترین شهرهای مشرق زمین درآمد. سکه‌های نقره اورهان به نام آنچه برای اولین بار در این شهر ضرب شده است. بورسه تا فتح ادرنه به دست سلطان مراد دوم، پایتخت مستقل عثمانی بود. هرچند او شهر ادرنه را پایتخت کرد، ولی تا فتح قسطنطنیه در ۸۵۷ ق/ ۱۴۵۳ م، با آنکه سلاطین عثمانی در ادرنه اقامت داشتند، ولی بورسه را رسماً پایتخت می‌شناختند و مراسم جلوس خود را هم در آنجا برگزار می‌کردند. مقبره بسیاری از آنان در همین شهر است. این شهر که پس از پایتختی ادرنه، مرکز ولایت خداوندگار و از سنجق‌های اقطاعی شاهزادگان شد. در اواخر سده ۸ ق/ ۱۴ م از شهرهای بزرگ آناتولی و مرکز علما و مشایخ به شمار می‌رفت و از لحاظ فرهنگی با شهرهایی چون قونیه و قیصریه رقابت می‌کرد. بورسه همچنین یکی از مراکز طریقت‌های صوفیانه یسوی، سهروردی، اکبری، ابواسحاق کازرونی و رفاعی بود که هر یک خانقاه‌ها و تکیه‌هایی در این شهر تأسیس کردند. از این رو، دانشمندان و مشایخی چون شمس الدین محمد جزری، شمس الدین محمد فناری و عبدالرحمان بسطامی از سراسر آناتولی روی بدانجا می‌نهادند و چون علاوه بر سلطان، شمار قابل توجهی از علما، امرا و بزرگان شهر منتسب به یکی از این طریقت‌ها بودند و مردم عادی نیز به این فرقه‌ها تمایل بسیار نشان می‌دادند، بورسه همانند شهرهای قونیه و قیصریه، بیشتر تحت نفوذ صوفیه درآمد و رقیب قونیه و سیواس که می‌کوشیدند بر سراسر آناتولی نفوذ معنوی یابند، شمرده شد. سلطان مراد اول ابنیه عام المنفعه در این شهر ساخت و سلطان بایزید اول مسجد جامعی با ۱۲ ستون و ۲۰ گنبد و نیز حمام‌ها، کاروان‌سراها، مدرسه‌ها و بیمارستان و خانقاهی در آنجا بنا کرد.

**بهرام:** (اخ) نام پهلوان ایرانی در زمان کاوس. پسر گودرز:

چو گودرز و چون طوس و گیو دلیر      چو گسته‌م و شیدوش و بهرام شیر  
«فردوسی»

و نام یکی از سلاطین اشکانی و لقبش اردوان بزرگ بود. پادشاه اشکانی پسر هرمز و ملقب به روشن. بیابان پاسین: از ناهیه شهر ارزروم است. این شهر کوچک در دل بیابان و وادی وسیعی است که در وسط آن قلعه به نام حسن قلعه وجود دارد. در قسمت شرق ارزروم است. شهر به دو قسمت شمال و جنوب تقسیم شده است که در هر قسمت آن یک قلعه دارد. اسم قلعه دیگری که دارد مجنگرد است. شهر پاسین در کنار رود ارس قرار دارد. در قسمت جنوبی حسن قلعه کوه به اسم آلاداغ وجود دارد که رود معروف مورات از دل آن کوه می جوشد. موضعی به قرب شروان می باشد. شاه اسماعیل صفوی حملات خود را بر شروان و گرجستان از آنجا آغاز کرده است. در دوران عثمانی سنجق مستقل بود.

تاتار: (خ) تتر و یا تتر نام قومی است به قول تامسن در قرن هشتم میلادی (دوم هجری) در کتبی‌ه های ترکی ارخون نام دو طایفه از تاتار بنام «سی تار» و «نه تاتار» یاد شده در آن عصر مراد از نام مذکور مغول یا بخشی از مغول بود نه قومی ترک و به قول تامسن این تاتاران در جنوب غربی بایکال تا حدود ناحیه کرول سکنی داشتند. طرد ترکان از مغولستان کنونی و پیشرفت قبایل مغول مرتبط با تأسیس حکومت ختا (قراخانیان) است. محمود کاشغری (در نیمه دوم قرن پنجم ه. ق.) که از تاتار نام برده (I، 123) آگاه بود که زبان تاتار جز زبان ترکی است (I، 30). بعضی دسته های تاتار با قبایل ترک متحد شدند و در قسمت های غربی تر سکونت گزیدند. در حدود العالم تاتاران متعلق به تغزغز دانسته شده اند. در کتب مربوط به فتوحات مغول در قرن هفتم هجری همه جا (در چین و ممالک اسلامی و روسیه و اروپا) آنان بنام تاتار یاد شده اند. ابن الاثیر (چ ترنبرگ XII، 178، بعد، ۲۳۶ به بعد) اسلاف چنگیز را بدین نام می خواند. رشیدالدین که گویا از مورد استعمال و وسعت مفهوم تاتار پیش از مغول آگاهی نداشته، تاتار را قومی خاص به جز مغول می داند که ساکن بویرنور (در جنوب شرقی کرول) بودند. از عصر فتوحات چنگیز، بسیاری از قبایل تابع او به نام «مغول» خوانده شدند و اساساً تاتاران بهمان اندازه مغولان نیرومند بودند و از این جهت بسیاری از اقوام این نام را بخود بستند. از این روست که امروز در ختای، هندوستان، چین، ماچین، قرقیزستان، کلار (لهستان)، باشقرد (هنگری)، دشت قباچاق، ممالک شمالی، اعراب بدوی، سوریه، مصر و ممالک مغرب نام تاتار را به

همه اقوام ترک اطلاق کنند. رجوع کنید به دائرة المعارف اسلام : تاتار. به قلم بارتلد در زبانهای اروپایی تارتار گویند.

هم گوهر تن داری هم گوهر نسبت      مشک است در آنجا که بود آهوی تاتار  
«منوچهری»

**تبریز:** (اخ) نام شهری است در آذربایجان در اقلیم پنجم ... و مردم آنجا اکثر آهنگر اند و جلال الدین سیوطی در لب الالباب نوشته که تبریز به کسر شهری است قریب آذربایجان و این معرب آن است. (غیاث اللغات). هدایت در انجمن آرا گوید: در شمال مغرب ایران واقع شده است و از شهرهای معظم بوده به واسطه محاربات سپاه ایرانی و عثمانی و زلزله های مکرر ویرانی یافته اکنون دویست هزار خلق در آنجا موجودند. در سال گذشته که ۱۲۸۳ ه. ق. بود به مرض وبای عام صد هزار خلق هلاکت یافتند و ما به جانب سراب و اردبیل فرار نمودیم. باری مقابر اولیاء در آن شهر بسیار بوده، آب و هوای سازگار دارد. اکنون چند سال است که ولیعهد پادشاه در تبریز حکمران است، فقیر بحکم شاهنشاه در خدمتش بسر میبرد.

**ترجان:** (اخ) نام رودی و ناهیه است در ارزروم یا «ارزنة الروم». این رود از کنار شهر ترجان میگذرد و سرانجام به رود فرات میریزد. کاتب چلبی در جهان نما می نویسد: «نام دیگر شهر درجان و آن یک شهر متوسط است».

**تکلو:** همان بابا تکهلی یا بابا تکلو و یا قراببیق (سبیل سیاه) شاهقلی است. یکی از قزلباش های معروف طرفدار شاه اسماعیل بود که در تواریخ عثمانی از او به نام شیطان قلی نام برده اند، پسر مردی است به اسم حسن خلیفه از جانشینان شیخ حیدر پدر شاه اسماعیل از اهالی ده یالملی از توابع بخش قورقود ایلی. حسن خلیفه دو بار به خدمت شیخ حیدر پدر شاه اسماعیل رسیده و در خدمت او مانده بود و سپس به مقام جانشینی رسیده، به امر او جهت تبلیغ مردم به نفع شیخ حیدر به زادگاه خودش تکه ایلی (در حوالی انطالیه) اعزام شده بود. حسن خلیفه و پسرش شاهقلی در حوالی انطالیه و در جوار ده خود، در غاری رفته و در آنجا به عبادت مشغول شدند و شهرت بسیاری کسب کردند. حتی شهرت تقوا و زهد آنان به گوش سلطان بایزید رسید و او سالیانه شش الی هفت هزار آچه برای آنان می فرستاد و از آنان طلب دعای خیر می کرد. به این ترتیب قراببیق (شاهقلی) بعد از مدت های متمادی فعالیت زمینه را مساعد ساخت و طرفداران کافی پیدا کرد، شاه اسماعیل توسط او، خلیفه هایی به سرز، سلانیک، ینی جةزاکره، فلبه و صوفیه و دیگر بخش های تابعه آناتولی غربی و روملی فرستاد که مردم را به

بیعت از شاه اسماعیل دعوت کردند و شاهقلی با بهره‌گیری از عدم رضایت حاکم در بین شاهزادگان و لاقیدی ارکان دولت آغاز به عصیان کرد. او ده هزار مرد تحت فرمان خود داشت و در همان اثنا خزانه شاهزاده قورقود را که از انطالیه به مانیسه فرستاده شده بود، ضبط کرد و پول هنگفتی به دست آورد و با اعلام این که خلیفه شاه اسماعیل است، حمله را آغاز کرد. به انطالیه هجوم برد و قاضی آنجا را به قتل رسانید، پس از حمله به بخش‌های قزلباشیه، ایسانتوس، المالی، بوردور و کچی‌بورلی حکام آنجا را با بسیاری از مردمشان به قتل رسانید و به نزدیکی کوتاهیه رسید. نخستین هدفش تصرف حوالی قرامان بود. قراگوز احمد پاشا مأمور سرکوبی آنان شد. اما قراگوز پاشای بی‌تجربه که آنان را دست کم گرفته بود، با نیروی اندکی به مقابله رفت. نخست خصم را شکست داد، ولی بعدا مغلوب شد و خود نیز به اسارت افتاد. شاهقلی، کوتاهیه را محاصره کرد و احمد پاشا را در مقابل قلعه به قتل رسانید ولی موفق به تصرف شهر نشد (۲۳ محرم ۹۱۷ ق ۱۵۱۱ م). والی مانیسه، قورقود این واقعه را به مرکز گزارش داد. خادم علی پاشا وزیر اعظم، والی اماسیه شاهزاده احمد، محمد پسر فرماندار بک شهری و یا نیقده شاهزاده شهنشاه و عثمان پسر شاهزاده احمد مأمور سرکوبی شدند. نیروهای شاهقلی پس از کشتن حیدر پاشا، حاکم قرامان، به سوی شمال پیشروی آغاز کردند. شاهزادگان مأمور به جنگ در محل آلتون تاش (واقع در کوتاهیه) به علی پاشا پیوستند و شورشیان را در کوه صعب العبوری محاصره کردند. شاهزاده احمد با طرح این مسئله که با سرکوبی عصیانگران سلطنت از آن من خواهد شد، نیروهای پنی‌چری همراه علی پاشا را به بیعت از خود دعوت کرد، اما جواب رد شنید. در این گیرودار شورشیان محاصره شده، راهی یافتند و از محاصره نجات پیدا کردند. علی پاشا بلافاصله درصدد تعقیب آنان برآمد اما شاهزاده احمد که از رد پیشنهاد خود رنجیده خاطر شده بود، خود به همراه علی پاشا نرفت، بلکه پسرش علاءالدین را به همراه او فرستاد و خود به محل حکمرانیش بازگشت. این لاقیدی موجب تأثر افراد گارد مخصوص شاهی شد. خادم علی پاشا در چوبوق اوا به نیروهای شاهقلی رسید و در محلی به نام «گدیک خانی» جنگ در گرفت. سپاهی‌های قرامان در اثر اختلافی که مابینشان بروز کرد، دست از جنگ کشیده، پراکنده شدند. علی پاشا با کوشش بسیاری از متلاشی شدن نیروهای خود، جلوگیری کرد. در این اثنا، شاهقلی در اثر اصابت تیری به قتل رسید. نیروهای قزلباش دستخوش آشفته‌گی شدند. خادم علی پاشا با شجاعتی غیرضروری مهمیز به اسب خود زد و پیش رفت و چون از قوای اصلی خود دور افتاد، افراد شاهقلی او را محاصره کرده با نیزه به قتلش رساندند. (۱۹ ربیع الاخر سال ۹۱۷ ق/ ۲ تموز سال ۱۵۱۱ م). نیروهای دولتی که بی‌سرپرست مانده بود، پیشروی نکردند و باقیمانده قوای شاهقلی نیز به سوی ایران عقب نشست. این غارتگران هنگامی که در مرز ارزنجان بودند به یک قافله پانصد نفری از تجار که قصد عزیمت از تبریز به اناطولی را داشتند، حمله بردند و آنان را به قتل رسانیدند. به همین جهت شاه اسماعیل نیز که به تجار و

امر تجارت اهمیت بسیاری قائل بود، عده‌ای از آنان را کشت. (۹۱۷ ق / ۱۵۱۱ م). حکومت عثمانی به دنبال واقعه شاهقلی و پس از انصراف اسپارطه و انطالیه و حوالی آن قزلباش‌ها را به حوالی مودن و قوروق واقع در موره و ادار به مهاجرت کرد.

**تور:** ۱. (إخ) ولایت توران را گویند. ولایت توران زمین. نام مملکت توران. ولایتی که فریدون به تور داد و به نام او توران موسوم شد... و توران غیر ترکستان بوده، در قدیم الایام آن ولایت را پارسیان دهستان و ایرانشهر می خوانده اند، چون به تور داده شد توران خواندند؛ یعنی مال تو و توران محدود بوده از سوی جنوب به تخارستان و جبال جترال و از سوی شمال به بلاد خوارزم و دشت قبچاق و از جانب مغرب به دریای جرجان و خراسان و از مشرق به ارض ترکستان و مغولستان. و چون عرب بر آن ولایت مستولی شدند به ماوراءالنهر موسوم شد و محتوی است بر اقلیم چهارم و پنجم و کوهستان آن ولایات بیشتر از بیابان است پ. قوم اوزبک و تراکمه و افغان در آن ساکنند... ۲. (إخ) نام پسر بزرگ فریدون است که تورج باشد و این نام در موید الفضلاء با «زای» فارسی هم آمده است.

**تونه:** (إ!) رودخانه بزرگ در بالکان که امروز از ۸ کشور اروپای رد و در بخش شمال غرب ترکیه به دریای سیاه می ریزد.

**جمشید:** (إخ) نام پادشاهی است معروف که او را عربان منوشلخ گویند. وی در اول جم نام داشت یعنی سلطان و پادشاه بزرگ و سبب جمشید گفتن آن شد که او سیر عالم می کرد، چون به آذربایجان رسید روزی بود که آفتاب به نقطه اول حمل آمده بود، فرمود که تخت مرصعی را در جای بلندی گذاشتند و تاج مرصعی بر سر نهاده بر آن تخت نشست، چون آفتاب طلوع کرد شعاع و پرتو آفتاب بر آن تاج و تخت افتاد، شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون بزبان پهلوی شعاع را شید می گویند این لفظ را بر جم افزودند و جمشید گفتند یعنی پادشاه روشن و در آن روز جشنی عظیم کردند و آن روز را نوروز نام نهادند.

**جیحون:** (إ!) رودخانه ای آمودریا در مواءالنهر. نهر بلخ، آب تبر نیز گویند. سرزمین ایران و توران را از هم تفقیق می کند.

**حاتم:** (إخ) ابن عبدالله بن سعد طائی مکنی به ابوسفانه. مردی سخی و جوانمرد از قبیلۀ طیّ که عرب به سخا و کرم وی مثل زند: اکرم من حاتم طیّ. و در فارسی مثل حاتم یا مثل حاتم طائی گویند، و از آن سخت سخی و بخشنده خواهند:

ای دریغ آن حر هنگام سخا حاتم فش ای دریغ آن گو هنگام و غا سام گراه

«رودکی»

**خوی:** (اِخ) نام یکی از شهرستانهای استان آذربایجان است که از شمال به شهرستان ماکو و از جنوب بشهرستان ارومیه و از خاور به شهرستان مرند و از باختر به کشور ترکیه محدود است.

**خان محمد استاجلو:** نام یکی از سرداران شاه اسماعیل صفوی است که جنگ چالدران میمنه لشکر شاه اسماعیل صفوی را اداره می کرد. خواند میر آورد: «در سنه عشرين و تسعمائة (۹۲۰ ه.ق) در منزل چالدران که در بیست فرسخی تبریز واقع است تقارب فرقین اتفاق افتاد. پادشاه والانژاد میمنه لشکر شجاعت نهاد را بفر وجود خان محمد و بعضی از امراء منصور موید مشید گردانید». اسکندر بیک ترکمان آورد: نام از سرداران شاه اسماعیل اول صفوی است که پس از فتح قلعه دیاربکر و شکست علاءالدوله نوالقدر حاکم دیاربکر شد و چون برای کربت ثانی علاءالدوله نوالقدر با پانزده هزار کس به جنگ خان محمد استاجلو آمد، خان محمد با لشکری موازی سه هزار کس مردانه به جنگ علاءالدوله ایستاد و او را شکست داد.

**دارا:** (اِخ) یا داریوش بزرگ نخستین پادشاه سلسله هخامنشی است که به این نام خوانده شده و نباید او را با دارای اکبر که بدست اسکندر کشته شد، او همان داریوش اول است. نام شهری است در بین النهرین. در نزدیکی شهرستان نصیبین از حوالی شهر ماردین ترکیه. بنا به واکاویهای باستان شناسی این شهر به دستور داریوش کبیر، پادشاه سلسله هخامنشی بنا شده و یکی از مراکز مهم هیئت و مجوم شناسی دوران خود بوده است.

**داوود پاشا:** از وزیران سلطان بایزید ثانی از شاهان عثمانی است. اصل وی آرنآود (آلبانی) بود.

**دیمه طوقا:** (Dimetoka) شهرستانی است با قریب به ۲۰۰۰ جمعیت که امروزه در فاصله ۱۲ کیلومتری مرز ترکیه در قسمت ترک نیشینان کشور یونان، و در کنار رود مریچ می باشد. در سال ۱۳۶۱ م. به حکومت عثمانی ملحق شد و پس از آن به یک مرکز مهم تبدیل گردید. چنانچه یلدریم بیازید پادشاه عثمانی در این شهر به دنیا آمد. در روایت آمده است که قبل از بورس و ادرنه دوره کوتاهی پایتخت عثمانی بوده است. در نسخه مورد پژوهش به صورت دیله توقا آمده است.

**رستم:** (اخ) پسر زال پهلوانی مشهور از اهالی زابلستان . (ناظم الاطباء). نام پهلوان داستانی ایران که جنگها و دلاوری های او در شاهنامه آمده و او را رستم دستان و رستم زال نیز گویند. (از شعوری ج ۲ ص ۲۴). نام پهلوانی معروف از سرداران لشکر کیکاوس ، روستم و رستم و روستهم مزیدعلیه آن.

**روم:** (اخ) رُم. در تداول مورخان اسلامی شهر پایتخت ایتالیا و مقر پاپ واقع در کنار رود تیبریس که ۱۷۸۰۰۰ تن جمعیت دارد. نام پایتخت کشور ایتالیا که در قدیم پایتخت رومیان بوده است . این کلمه را بجای کلمه رُم که نام شهر کرسی کشور ایتالیاست و توسعاً به تمام آن کشور اطلاق می شده است به کار برده اند اما در اصطلاح مسلمین و مورخان اسلامی مراد از روم آسیای صغیر و توابع آن است بدین توضیح که دولتهای جمهوری و امپراطوری روم چون وسعت پیدا کرد و تا حدود آسیای صغیر مسخر آنان شد از قرن پنجم میلادی به این طرف منقسم به غربی و شرقی شد غربی همان ایتالیا بود به پایتختی شهر رم و شرقی آسیای صغیر به پایتختی استانبول، بدین مناسبت آن قسمت‌های آسیای صغیر و استانبول را حتی بعد از ورود سلجوقیان و ترکان هم روم و رومیه می گفتند چنانکه مولانا جلال الدین بلخی را به مناسبت اقامت در لارنده و قونیه آسیای صغیر رومی نام دادند. بیزانس نام خود قسطنطنیه بوده است بعد بر همه مملکت روم (آسیای صغیر) اطلاق شد.

یکی روم و خاور دگر ترک و چین      سوم دشت گردان ایران زمین

«فردوسی»

**روم ایلی:** (اخ) نام «روم» زمانی به سرزمینهایی گفته می شد که تحت تصرف امپراطوری روم شرقی بود و به خصوص به اناطولی اطلاق می شد ولی پس از ظهور دولت عثمانی قسمت بزرگی از اناطولی به تصرف ترکان درآمد و جزء کشورهای اسلامی محسوب می شد. عثمانیان ممالکی را که از اروپا به دست آورده بودند به نام «روم ایلی» نامیدند بیان مفهوم روم ایلی و تعریف حدود آن به طور کامل دشوار است زیرا حدود آن با توسعه ممالک عثمانی تغییر می یافت ، همین قدر می توان گفت که روم ایلی علاوه بر داشتن مفهوم عام مذکور، مفهومی خاص نیز دارد: کشورهای افلاق، بغداد، بلغارستان، صربستان، بوسنه، هرسک، قره طاق، آرنائودلق (آلبانی) موره و نظایر آنها که در تصرف عثمانیان بودند نام خاصی داشتند، و نام روم ایلی به طور تخصیص به نواحی ای گفته می شد که بیرون از کشورهای مذکور بودند یعنی تراکیه قدیم و مقدونیه و تسالیه و قسمت بری یونان (جز شبه جزیره موره)، و گاه تنها به تراکیه و مقدونیه یعنی ولایتهای ادرنه و سلانیک و نواحی مناستر و



اسکوب اطلاق می شد. یونانیان به قسمت بری زمین خود (جز موره) روم ایلی می گفتند. کنگره برلین با توجه به معنی خاص روم ایلی به ایالت متشکل از سنجاقهای فلیبه و اسلیمیه نام روم ایلی شرقی داده است. جغرافی دانان نام روم ایلی را بسیار استعمال نمی کنند و به اروپای عثمانی عنوان شبه جزیره بالکان می دهند که بنا به معنی عام شبه جزیره بالکان و بنا به معنی خاص تراکیه، مقدونیه، ادرنه، سلانیک و مناستر است.

**رها:** شهری قدیم و پر ثروتی بود در بین النهرین شمالی و یونانیان آن را ادس (Edesse) می نامیدند و امروزه در جنوب شرق ترکیه به «اورفا»، شهر پیامبران معروف است. این شهر در دوران پیش از اسلام مکتب مهمی برای ایرانیان و دیگر اقوام منطقه بود. در تاریخ فلسفه مکتب رها از اهمیت ویژه برخوردار است.

**زلیخا:** [زُرُّ ل] (إخ) صاحبه یوسف (ع). نام عاشقه و منکوحه مهتر یوسف (ع) (شرفنامه منیری). زن پاتیفار عزیز مصر و صاحبه یوسف پیغمبر. زلیخا به ضم اول و فتح لام تصغیر زلخا که صیغه صفت مشبه باشد مونث از لخ، ماخوذ از زلخ که بالفتح بمعنی جای لغزیدن پا است... چون زن معلومه بحسن و جمال محل لغزیدن پای عقل بینندگان بود، لهذا بدین اسم موسومه شد. یا آنکه بکمال لطافت و صفا بدنش به غایت صافی و املس بود، از این باعث به محل لغزیدن مناسبتش دیده زلیخا نامش کردند و این تصغیر به جهت ترحم و محبت است یا برای تعظیم و بعضی محققان نوشته اند که مولد زلیخا ملک مغرب است. اسم اصلی او به زبان سریانی راعیل بود. اسم زلیخا که شهرت دارد وضع کرده عرب است و آنچه لفظ زلیخا در مردم به فتح اول و کسر لام شهرت دارد غلط است زیرا هیچ وزنی از اوزان علم تصریف موید صحتش نمیشود و بعضی گویند که زلیخا به فتح اول و کسر لام هم درست باشد و نظیر این لفظ «مریثا» است بمعنی نوعی از خرما و بعضی گویند که اسم عجمی است... نام زن عزیز مصر باشد. طبق روایات، نام زن عزیز مصر که فریفته جمال یوسف (ع) باشد. زن بوتیفار، بوطفار، فُطْفیر و معشوقه یوسف بن یعقوب. و این کلمه مصحف و مقلوب «آزنت» باشد. عرب در اول آن را با الف و لام تزیینی گمان برده و «الزنت» گفته و سپس بی الف «زنیخا» خوانده است و یا در اول «الزنیخا» می نوشته، سپس الف لام را ال تعریف شمرده و در حذف آن «زنیخا» و «زلیخا» کرده اند. زن عزیز که عاقبت یوسف (ع) را به شوی پذیرفت.

**سراب:** [س] (إخ) دهی است از دهستان اواغلی بخش حومه شهرستان خوی واقع در شش هزار و پانصد گزی شمال خاوری خوی و سه هزار و پانصد گزی خاور شوسه خوی به ماکوه هوای آن معتدل است.

**سکندر:** اسکندر: [ ا ک د ] (از یونانی، ا) (از یونانی الکساندرس، مرکب از الکس بمعنی یاری کرد + آندرس و آنر بمعنی مرد؛ جمعاً یعنی یاور و یاری کننده مرد) اصل آن الکسندر است؛ عرب الف و لام آن را تعریف شمرده الاسکندر گفته است. جوالیقی گوید: و قرات علی ابی زکریاء، یقال «أسکندر» و «اسکندر» بکسر الهمزة و فتحها و قال: هكذا ذكره ابو العلاء فقال لی: هی کلمة اعجمیة، لیس لها فی کلام العرب مثال. نام گروهی از مردان یونانی و رومی و مسلمان.

**سلطان بایزید:** سلطان بایزید اول (۱۳۶۰-۱۴۰۳)، ملقب به ایلدریم بایزید (صاعقه) سلطان امپراطوری عثمانی از سال ۱۳۸۹ تا ۱۴۰۳ میلاد بود. وی پسر سلطان مراد یکم و گل چیچک خاتون بود در شهر ادرنه متولد و بزرگ شده بورسا بود. ایلدریم بایزید از سوی پدرش حاکم شهر کوتاهیه تعیین شده بود و بعد از تاج گذاری یونان و بلغارستان را به قلمرو امپراطوری عثمانی اضافه نمود. وی در نبرد آنکارا در سال ۱۴۰۲ توسط تیمور گورکانی زندانی شد و پس از او امپراتوری عثمانی دارای یک دوره فترت شد که در آن ۴ پسر او با یکدیگر به ستیز پرداختند.

**سلطان سلیمان:** فرزند سلطان سلیم معروف به قانونی که در سال ۹۲۶ ه. ق. به تخت سلطنت رسید. وی جنگهای متعدد با ایرانیان کرده است. پر شکوه ترین دوره عثمانی با سلطنت وی سپری شد.

**سلطان مصر:** به احتمال قوی منصور از سلطان مصر، آخرین سلطان مستقل مملوک مصر به نام قنصو غوری است که در سال ۱۵۱۶ م. در جنگ مرجدابق در قبال سلطان سلیم شکست خورد و پس از آن مصر به دست عثمانی ها افتاد.

**شاهزاده احمد:** شاهزاده احمد، بزرگترین پسر بایزید دوم که در سال ۱۴۶۵ م. به دنیا آمد. از آنجایی که پدر سخت به او تعلق خاطر داشت و از سوی دیگر خادم علی پاشا وزیر اعظم نیز طرفدار او بود، لذا انتخاب او به جانشینی پدر سخن روز بود. به سبب آن که شاهزاده احمد، فردی میانرو و مدبّر بود، عده ای از رجال خواستار جانشینی او بودند و بین ارکان دولت طرفداران بسیار داشت. حتی خادم علی پاشا که مأمور سرکوبی شاهقلی شده بود، ضمن ملاقات با شاهزاده احمد، از سوی پدر به او اطمینان داده بود که به سلطنت خواهد رسید و اضافه کرد که این امر به دنبال سرکوبی شورش شاهقلی عملی خواهد شد و شاهزاده احمد که خود را سلطان آینده می دانست بذل و بخشش بسیار در حق سربازان و فرماندهان لشکر روا می داشت. اما در این بین پاسخ پنی چری ها او را سخت متأثر ساخت. زیرا آنها در پاسخ دعوت شاهزاده احمد مبنی بر بیعت با او، پاسخ داده بودند «تا زمانی که پادشاهمان زنده است، ما کسی را به عنوان حکمران قبول نمی کنیم. احمد بیشتر از همه از جانشین شدن برادرش قورقود اندیشناک بود. گشته شدن صمیمی ترین طرفدار شاهزاده احمد، یعنی خادم علی پاشا در جنگ با شاهقلی

کار را اندکی خراب کرد، اما هم پدرش و هم عده‌ای از رجال دولت چون میخال اوغول لاری و دیگر حکام روملی، هواخواه او بودند. حتی آقنچی‌های روملی به او پیغام داده بودند که: «منتظر چه هستی، ما تابع تو هستیم.» اما چون شاهزاده احمد به سبب کشته شدن خادم علی پاشا شورشیان طرفدار شاهقلی را تعقیب نکرد و به آماسیه بازگشت، این مسئله موجب ناخشنودی ینی‌چری‌ها شد.

**شاهزاده قورقود:** ابوالخیر محمد فرزند بایزید دوم، آماسیه ۸۷۴-۹۱۹ ق / ۴۷۰-۱۵۱۲، شاهزاده عثمانی. دوره کودکی را نزد پدر بزرگش محمد فاتح (۸۴۸-۸۵۰؛ ۸۵۵-۸۸۶ ق) به سر برد و علوم اسلامی، خوش‌نویسی و موسیقی را در دربار او آموخت. سپس پدرش بایزید دوم عثمانی (۸۸۶-۹۱۸ ق) وی را به حکمرانی انطالیه فرستاد. از همین زمان میان قورقود و برادر بزرگش احمد دشمنی افتاد و هر یک از آن دو کوشیدند به پدر نزدیک‌تر باشند تا پس از مرگ او بر تخت شاهی بنشینند. در ۹۱۳ ق که بایزید حکومت آماسیه را به احمد داد قورقود از پدرش رنجید. در ۹۱۵ ق وی به بهانه زیارت مکه با چند کشتی و گروهی از غلامان و سربازان خود به مصر رفت تا شاید بتواند قانصوه غوری، از ممالیک برجی مصر (۹۰۶-۹۲۲ ق) را بر پدرش برانگیزد و پدرش را ناگزیر کند تا از او در برابر بایزید پشتیبانی کند. اما قانصوه از بیم عثمانیان خواست قورقود را نپذیرفت و کوشید تا او را نزد پدر بازگرداند. سرانجام در ۹۱۷ ق وی به عثمانی بازگشت و حکومت پیشین خود بر انطالیه را بازیافت. قورقود، پس از چندی، از بایزید خواست که حکومت آیدین را که به استانبول نزدیک‌تر بود، به او دهد، اما برادرش احمد، پدر را منصرف کرد و پس از چندی پذیرفته شد که حکومت ماگنسیا را به او بدهند. از سوی دیگر، بیماری بایزید، به رقابت بر سر جانشینی او دامن زد و قورقود، احمد و برادر کهنتر آن دو سلیم یکم عثمانی (۹۱۸-۹۲۶ ق) هر یک کوشیدند تا بر دو برادر دیگر پیشی گیرند. بایزید، احمد را که بیشتر وزرا، به‌ویژه خادم علی پاشا (وزیر اعظم)، طرفدار او بودند، به دیگر فرزندان ترجیح می‌داد. قورقود و سلیم، با آگاهی از تصمیم پدر (برگزیدن احمد برای جانشینی)، با او به مخالفت برخاستند، تا جایی که سلیم دو بار با پدر نبرد کرد و شکست خورد. با شورش شاه‌قلی، از پیوستگان دودمان صفوی، و کشته شدن خادم علی پاشا، احمد از پشتیبانی نیرومندترین هوادار خود محروم شد. در همین زمان ینی‌چری‌ها شوریدند و به حمایت از سلیم برخاستند و بایزید نیز به ناچار پذیرفت و تاج و تخت را به سلیم سپرد (۹۱۸ ق). وی در آغاز پادشاهی‌اش کوشید تا با دو برادر خود دوستی کند. از این روی، به قورقود اجازه داد که به ماگنسیا بازگردد و حکمرانی قونیه را نیز به احمد پیشنهاد کرد. احمد که سهم بیش‌تری از سلطنت می‌خواست، خود را پادشاه خواند و پسر خود علاء‌الدین را برای تسخیر بورسه فرستاد و بنا شد آنجا را پایتخت حکومت خود قرار دهد (۹۱۸ ق). کشاکش میان این دو، قلمرو عثمانی را دستخوش آشوب کرد و سلیم را بر آن داشت که همه برادران و

برادرزادگان خود را بکشد. قورقود همین که از کشته شدن چند تن از شاهزادگان عثمانی آگاهی یافت بر جان خود بیمناک شد. وی به برخی از حکم ولایات و ینی‌چری‌ها نامه نوشت تا شاید جان و حکومت خود را نگه دارد، اما احتمال می‌رود که نوشت و خواند میان قورقود و ینی‌چری‌ها به توطئه سلیم بوده تا وی از اندیشه برادر خود آگاه شود. به هر تقدیر، سلیم به بهانه شکار از استانبول بیرون آمد به این امید که بتواند قورقود را به ناگاه به چنگ آورد. سلیم پس از پنج روز به ماگنسیا رسید و قورقود تنها توانست با یکی از غلامان خود به نام پیاله بگریزد و در غاری پناه گیرد. آن دو از آن جا به غاری دیگر در تکه بدر پناه بردند تا از آن جا به اروپا بگریزند. اما روستاییان حاکم تکه بدر را آگاهی دادند و او به سرعت سلیم را از مخفی‌گاه قورقود باخبر کرد. سلیم سنان قاپوچی را با حکم قتل قورقود به پیشواز او به تکه بدر فرستاد. سرانجام در ۹۱۹ ق سنان قاپوچی حکم قتل را برای قورقود خواند و به دم تیغش سپرد. قورقود پیش از مرگ تنها فرصت کرد نامه‌ای منظوم درباره خیانت و دورویی سلیم بنویسد. پیکر او را به بورسه آوردند و در کنار خاکجای اورخان غازی (۷۲۴-۷۶۱ ق) به خاک سپردند. شاهزاده قورقود در خوش‌نویسی زبردست بود و چندین ساز را به خوبی می‌نواخت و خودسازی به نام غذای روح ابداع کرده بود. شعرهای ترکی و عربی بسیاری از وی به جا مانده است و بر برخی کتاب‌ها نیز حاشیه نوشته شده است. همچنین منظومه‌ای ترکی به نام «فرهاد و شیرین» به پیروی از خسرو و شیرین نظامی سروده است. وی در سروده‌هایش حریمی تخلص می‌کرد. سلطان سلیم پس از کشتن او این رباعی را به فارسی سروده است: «قورقود برادر شه شیر مکین- می‌کرد خصومت ز پی تاج و نگین/ قسمت کردیم تا برآساید خلق- کو زیر زمین گرفت و من روی زمین.» وی از شاهزاده های برجسته خاندان عثمانی بود که زبان فارسی را خوب می‌دانست و صاحب آثار پر آوازه عرفانی همچون: حل اشکال الافکار فی حل اموال الکفار؛ وسیله الاحباب؛ شرح الفاظ کفر؛ سبب سفر الحجاز؛ قورقودیه؛ تصبر قلب الوالد؛ فضیله الحج؛ فضیله الزیار؛ المصطفی؛ وجوب طاعه الوالدین؛ يجب للولد علی والده من الاحسان و الادب؛ کتاب الحريم فی تصوف؛ حفظ الولد والعهد الايمان؛ حافظ الانسان عن لافظ الايمان، دعوه النفسی، تاریخ علل و ملل صالحه، شرح مقاف الجرجانی...بود.

**سلم:** نام پسر فریدون است. در اوستا (فروردین یشت بندهای ۱۴۳ - ۱۴۴) از ممالک ایران و توران و سلم و سائینی و داهی اسم برده شده است. سه مملکت اول یادآور داستان معروف فریدون است که جهان را در میان سه پسر خود سلم و تور و ایرج تقسیم کرد. مملکت سرم یا سلم در اوستا «سائیریما» آمده و در تعیین محل آن اشکال است. مورخان این مملکت را روم و روس و آلان و مغرب و خاورزمین و بلاد فرنگستان و اروپا ذکر کرده اند و خاورشناسان نیز به حدس و احتمال پرداخته، برخی به قوم

سامی نژاد «سلیم» که در آسیای صغیر در مملکت «لیکیه» ساکن بوده اند متوجه شده اند، ولی غالب آنان گمان برده اند که قوم سلم همان طوایف معروف «سارمات یا سرومات» باشند. و مارکوارت نیز بر این عقیده بود. سرمتها قومی بودند آریایی نژاد. سرزمین آنان از شمال شرقی دریاچه آرال تا رود ولگا امتداد داشت. آنان چادرنشین بودند و از تمدن و زندگانی شهری بهره ای نداشتند. بنابه قول مورخان قدیم یونان و روم مادها خود را از بستگان و خویشان سرمتها می خوانند.

**سماعیل بن حیدر:** شاه اسماعیل صفوی.

**سلیمان:** نام پیغمبری است معروف که پسر حضرت داود نبی علیه السلام باشد. (آنندراج) (از مهذب الاسماء). وی جانشین داود یکی از چهار پسر او از بت شبع بود به غیر از این اسم که اولاً پیش از تولدش اختیار کرده شد خدا ناتان نبی را امر نمود که او را یبیدیا، یعنی محبوب خداوند بخواند؛ علی الجملة سلیمان هنگام یاغیگری ایشالوم ده ساله بوده و به اتفاق پدر خود داود به محنایم گریخت. بعد از پدر ۲۰ ساله بود که به تخت سلطنت نشست. خداوند در رؤیاهای شبانه به وی ظاهر شد و فرمود: ای سلیمان! هرچه میخواهی بخواه که بتو عطا می شود. آن حضرت حکمت را طلبید. خدای تعالی دولت و احترام را نیز بر آن افزود. حکمت او چنان در مشرق زمین معروف شده که اعظم را به پایتخت او کشانید، از آنجمله بود ملکه سبا.

**سیواس:** شهری است در ترکیه آسیای صغیر و در کنار رود قزل ایرماق. سلطان آلپ ارسلان برای فتح مناطق داخلی آناتولی فرماندهان منتخب و بزرگی همانند، دانشمند غازی و سلیمان شاه “Kutalmışoğlu” را مامور ساخته بود. در پایان مبارزات این دو فرمانده قهرمان، شهر سیواس در سال ۱۰۸۵ کاملاً به دست ترکها افتاده و در زمان حکمرانی دانشمند احمد غازی پایتخت گردید. بعدها شهرهای قیصریه، توکات، آماسیا، چوروم، جانکری، مالاتیا و کاستامونو فتح شده و مرزهای خان نشینی دانشمندیان توسعه یافت. دولت دانشمندیان که با فتح آناتولی از طرف ترکها به سال ۱۰۷۱ تاسیس یافت، بعد از مرگ دانشمند غازی توسط ملک غازی پسرش اداره گشت. در دوران ملک شاه مبارزات بزرگ و سنگینی با بیزانسیون و سپاهیان ثلیبی روی داد. در سال ۱۱۳۴ به جای ملک غازی پسرش محمد بر تخت سلطنت نشسته و جنگهای بسیاری با بیزانسیون انجام داد. با مرگ محمد غازی به سال ۱۱۴۲ دانشمندیان به دو خاندان مالاتیا و سیواس تقسیم شدند که موجودیت خاندان سیواسی در سال ۱۱۷۵ پایان یافت. سیواس در دوران حکمرانی علاءالدین “Eratna Bey” که از ترکهای اویغور بود و در سال ۱۳۲۷ به سلطنت رسید نیز جایگاه مهم خود در تاریخ را حفظ کرد. علاءالدین “Eratna Bey” با شکست ارتش مغول به سال ۱۳۴۳، سیواس را پایتخت خود قرار داده و دولت “Eratna” را

تشکیل داد. در این دوران قیصریه، آماسیا، توکات، چوروم، نیغده و ارزنجان به خاکهای این دولت پیوست. رهبری این دولت را بترتیب، غیاث الدین محمد وزیر علی شاه و علاءالدین شاه بر عهده گرفته و دولت به سال ۱۳۸۱ در رمان برهان الدین احمد سقوط نمود. سیواس یکی از قدیمی ترین اماکن اسکان ترکها، در طول تاریخ میزبان تمدنهای بسیاری گردیده است. سیواس عصر طلایی خود را با فتح از طرف ترکها به سال ۱۰۸۵ گذرانده است. در این دوران جمعیت سیواس به صد هزار نفر رسیده و این شهر یکی از شلوغترین شهرهای جهان گردید. نام شهر سیواس از سباسبه به معنای شهر آگوستین ریشه گرفته شده است. در بخشی از اسناد قدیمی مربوط به قرون وسطی، نام شهر، سودستا قید شده است. چنین تصور می رود که نام سودستا بر اساس سیستم فونتیکی زبان ترکی در طول زمان به سیواس تبدیل شده است. شهر سیواس با مساحتی بالغ بر ۲۸ هزار و ۴۸۸ کیلومتر مربع بعد از قونیه بزرگترین مرکز یک استان در ترکیه را تشکیل می دهد. سیواس نیز با قیصریه، ماراش و مالاتیا هم مرز می باشد. سیواس که اراضی پرفراز و نشیبی دارد، در این جغرافیا کوههای "Yama، İnebel، Akdağ، Teler، Kösedag" را در آغوش خود جای داده است. سیواس با دشتهای وسیع، دریاچه ها و در راس همه آنها با رودخانه قزل ایرماق، دارای اراضی بسیار حاصلخیزی بوده و همچنین سدهای مهمی همانند "Kılıçkaya" را در بر می گیرد. در سیواس که قدمتش تا ۵ هزار سال قبل از میلاد مسیح میرسد، دوران مابین ۱۶۰۰ الی ۸۰۰ قبل از میلاد به تمدن هیتیت، دوران مابین ۸۰۰ الی ۷۰۰ قبل از میلاد به فریقی ها، دوران ۷۰۰ الی ۵۴۰ قبل از میلاد به کیمریان و اسکیتها، دوران ۵۵۰ الی ۳۳۳ قبل از میلاد به پارسیان، از سال ۱۷ الی ۳۹۵ به رومیان و از آن سال تا سال ۱۰۸۵ که توسط ترکها فتح شد، به بیزانسیون تعلق داشته است. وقتی به آثار تاریخی باشکوه سیواس نظری بیفکنیم این آثار را مشاهده می کنیم. مدرسه شفاهیه که به سال ۱۲۱۷ از طرف عزالدین کیکاووس اول سلطان سلجوقی ساخته شده است، مدرسه جفت مناره که به سال ۱۲۷۱ توسط شمس الدین محمد "Cüveyni" وزیر ایلخانیان بنا گردید، مسجد کبود که در سال ۱۲۷۱ توسط فخرالدین علی ساخته شد، مدرسه بروجردی که به سال ۱۲۷۱ از طرف مظفر بروجردی ساخته شده است، مسجد جامع که به سال ۱۱۹۲ از طرف قزل ارسلان ابن ابراهیم بنا گشته است، مسجد میدان که از طرف سلطان سلیمان قانونی، پادشاه عثمانی ساخته شده است، مسجد قلعه که توسط "Alibeyoğlu Mehmet Paşa" به سال ۱۵۸۰ ساخته شده است و مسجد علی بابا که در سال ۱۸۷۶ از طرف احمد الن رها بنا گشته است. در میان آثار تاریخی که شهر سواس را تزئین کرده اند، می توان از آرامگاه عبدالوهاب غازی، آرامگاه "Ahi Amir Ahmet"، آرامگاه شیخ چوپان، آرامگاه شیخ حسن بیگ، آرامگاه برهان الدین قاضی، آرامگاه شمس الدین، آرامگاه شیخ ارضرومی، آرامگاه "Akbaş Baba"، کاروانسرای مهرام پاشا، کاروانسرای "Subaşı"، کاروانسرای سنگی و حمام میدان نام برد. در این

شهر همچنین پلهای بسیاری وجود دارد. عمارات تاریخی شهر نیز زیبایی دیگری دارند. عمارت حکومتی که به سال ۱۸۸۳ ساخته شد، کتابخانه ضیا بیگ احداث شده به سال ۱۹۰۸، موزه کنگره تاسیس شده به سال ۱۸۹۴ و عمارت “Kangal” آقا جزو این آثار مهم میباشند. از میان شخصیت‌های مهم و تاریخی سیواس می توان به حکیم ابو عبدالله علی نویسنده کتاب اکسیر حیات فی تلخیص قواعد معالجات کمال الدین ابن حمام طبیعت شناس سیواسی، ملاخسرو شمس الدین سیواسی متصوف و شاعر سال ۱۵۹۷ و صاحب ۳۶ اثر مختلف “Numan” افندی موسس کتابخانه ای به نام خودش در سیواس، فیض الله مورالی شاعرو فیلسوف بزرگ محمد ضیا “Baranakzade” افندی، مصطفی تقی افندی، لطف الله خیری “Siğircızade” ، متولی زاده راسیم بیگ، متولی زاده ضیا بیگ، امیر پاشا، پیر سلطان ابدال و عاشق ویسل را می توان نام برد.

**شام:** نام مملکتی است که در گذشته شامل اردن و سوریه و لبنان و فلسطین بود و درباره وجه تسمیه و تاریخ جغرافیایی آن لغویان و جغرافی نویسان و مورخان اقوالی دارند که فشرده ای از آن را در این جا می آوریم. صاحب تاج العروس در وجه تسمیه آن گوید: شهری که در جهت چپ قبله قرار گرفته باشد یا آن شهری که فرزندان کنعان چون بر سر دوراهی رسیدند به سمت چپ رفتند و یا آنکه منسوب باشد به سام بن نوح و اصلاً این کلمه سام بوده است و سپس سین تبدیل به شین گشته است : ولی این قول را بسیاری از مورخان نامی نادرست دانسته اند زیرا گویند که سام هرگز پای به آنجا ننهاد و آن را ندیده است چه رسد به آنکه او آن را ساخته باشد. و وجه دیگر آن زمین را که شامات است اینکه به رنگ سپید و سرخ و سیاه است و پس از تحقیق درباره وجوه فوق وجه اول را پسندیده اند. مولفان انجمن آرا و آندراج نویسند که نام قدیم آن اراضی سوریه بود و اکنون نیز آن را سیریه نامند و لغت سریانی یا سوریانی منسوب به اهالی آنجا است.

**شاه اسمعیل:** اسماعیل، ملقب به ابوالمظفر بهادرخان حسینی، و معروف به شاه اسماعیل یکم مؤسس سلسله پادشاهی صفوی، نخستین سلسله حاکم بر ایران بود که پس از ۸۰۰ سال، مذهب کشور را از سنی به شیعه تغییر داد. او که رهبر یک گروه شیعی به نام قزلباش بود، از سال ۹۰۷ ه. ق با تصرف تبریز خود را شاه خواند و در سال‌های بعد تمامی سرزمین امروزی ایران و بخش‌هایی از عراق کنونی را به قلمرو خود افزود. از وی اشعاری به ترکی آذربایجانی با تخلص «ختایی» برجای مانده است.

**شهر ری:** ۱- ناحیه ایست قدیم که در عهد هخامنشی بین دربند (دروازه بحر خزر) و دریای خزر و ماد قرار داشت ولی جزو ماد بزرگ بشمار می آمد. داریوش در کتیبه بیستون از آن یاد کرده است . ۲- مرکز ناحیه مذکور شهر ری (در جنوب تهران کنونی) و آن شهری بزرگ و مرکز «جبال» محسوب

می شد و بین آن تا نیشابور ۱۶۰ فرسنگ و تا قزوین ۲۷ فرسنگ بود. ۳- بخشی است تابع شهرستان تهران، بر سر راه تهران و قم. آرامگاه فضلا و علماء بزرگی در شهر ری وجود دارد.

**صقلاب:** [ص/ص] (اخ) کلمه معرب است و صَقْلَب و به ندرت صَقْلَاب و نیز سَقْلَاب یا صِقْلَاب آمده است. جمع آن صَقَالِيَه. مولف قاموس الاعلام آورده است: اعراب اسلاوها را به این نام (صقلاب) می خوانند و در اثر بعد مسافت و فقدان وقایع تاریخی مشهور، معلومات جغرافیون عرب در حق اینان بسیار مشوش است. احمدبن فضلان اول کسی است که در حق اینان اطلاعات و اخباری بیان کرده و وی از طرف المقتدر بالله خلیفه عباسی به سمت سفیری نزد پادشاه صقالیه اعزام شده بود.

**عجم:** خلاف عرب. غیر عرب از مردم. ایران و توران و مردم غیر عرب را نیز عجم گویند. مردم ایران، ایرانی.

**عراق:** کشور عراق یا عراق عرب در حال حاضر از ممالک، واقع در جزیره العرب و هم جوار کشور ایران است و حدود آن: از شمال، ترکیه، و از شرق، ایران و از غرب، سوریه و از جنوب، نجد و خلیج فارس است.

**علی المرتضی:** ابن ابی طالب بن عبدمناف بن عبدالمطلب بن هاشم بن نصر بن کنان بن خزیمه بن مدرک بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان هاشمی قرشی علیه السلام، مکنی به ابوالحسن، ابوتراب (بوتراب) و ابوالهیجاء (بوالهیجاء)، و ملقب به مرتضی، اسدالله، حیدر، حیدر کرار، شاه مردان، شاه ولایت، امیرالمومنین و مولای متقیان. وی پسر عم و داماد پیغمبر اکرم (ص) و از عشره مبشره و خلیفه چهارم مسلمانان و امام اول نزد مسلمانان شیعی مذهب است. او نخستین کس از بین مردان بود که اسلام آورد. مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف است. سی سال پس از عام الفیل در کعبه متولد شد و به سهندگام تولدش پیغمبر اکرم (ص) سی ساله بود، و روز تولد او در روایت شیعیان سیزدهم رجب است. ابتدا مادرش وی را «حیدره» که به معنای شیر است نام نهاد اما پیغمبر اسلام (ص) او را «علی» نامید و ابوتراب کنیه داد. وی مردی شجاع و خطیب و بلیغ و عالم بود و از کودکی در خانه پیغمبر (ص) می زیست و در غالب غزوات حضرت رسول شرکت داشت و روایت مسلمانان را حمل می کرد. از جمله این غزوات غزوه حنین است که عباس وی را ملقب به ذوالبرقه کرد. آنگاه که پیغمبر اکرم (ص) مسلمانان مهاجر و انصار را به برادری و دوستی فرمان داد، خود آن حضرت، علی بن ابی طالب را به برادری برگزید و آنگاه دختر خویش فاطمه را به تزویج او درآورد. پس از قتل خلیفه چهارم، مسلمانان در بیست و پنجم ذی حجه سال ۳۵ ق. با حضرت علی بیعت کردند. ولی در طول خلافت وی، جنگهایی؛ «جمل، صفین و نهروان» اتفاق افتاد. در نهایت یکی از خوارج



به نام عبدالرحمان بن ملجم در شب نوزدهم رمضان سال ۴۰ ق. ضربتی با شمشیر بر سر حضرت علی زد که در نتیجه این ضربت دو روز بعد یعنی بیست و یکم رمضان در سن شصت و سه سالگی به شهادت رسید و در کوفه در محلی بنام القری (یا الغری) که امروز به «نجف» مشهور است، دفن گردید.

**علی پاشا:** مقلب به خادم. صدر اعظم سلطان بایزید دوم. در سال ۱۹ ربیع الاخر سال ۹۱۷ ق/ ۲ تموز سال ۱۵۱۱ م) در چوبوق اوا و در محلی به نام «گدیک خانی» با دست نیروهای شورشی شاهلی کشته شد.

**فارس:** منطقه وسیعی است که قسمتی از جنوب و جنوب باختری کشور ایران را فراگرفته و تقریباً از یازده قرن پیش از میلاد مسیح محل سکناى رشیدترین طوایف آریایی به نام پارس بوده و به همین مناسبت به پارس موسوم گردیده است. یادگار دوران عظمت و افتخار و آثار تمدن سه هزار سال در این سرزمین با شکوه و جلال خاصی پایدار است و هر بیننده ای را در برابر خود به تعظیم وامی دارد.

**فردوسی:** حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی، بزرگترین حماسه سرای تاریخ ایران و یکی از برجسته ترین شاعران جهان شمرده می شود. در تذکره ها و تواریخی که تا اواخر قرن سیزدهم هجری تألیف شده است مطالب قابل توجهی که ما را از نظر تحقیق در زندگانی وی قانع سازد بسیار کم است. ناچار بیشتر باید به نوشته های دانشمندان قرن اخیر توجه کرد که با دقت در متن شاهنامه برای نظریات خود دلایل موثری آورده اند. مولد این شاعر بزرگ دهکده «باز» یا «باز» از طابران طوس است. درباره تاریخ تولد فردوسی روایات تذکره ها و تاریخ ها پریشان است. در نسخه های معتبر شاهنامه سالهای عمر او تا هفتاد و شش و «نزدیک هشتاد» یاد شده است و با توجه به سال درگذشت فردوسی می توان تاریخ نسبتاً دقیقی برای تولد او یافت. بر طبق بیشتر نسخه های شاهنامه، فردوسی در سال ۴۰۰ ق. هفتاد و یک سال داشته است و در این صورت اگر هفتاد و یک سال از سال چهارصد هجری به عقب برگردیم تولد او به سال ۳۲۹ و برابر با سال درگذشت رودکی می شود. درگذشت فردوسی را حمدالله مستوفی در سال ۴۱۶ و دولتشاه در سال ۴۱۱ ه. ق. دانسته اند. با توجه به سالهای عمر او و تاریخ تولدش می توان سال ۴۱۱ را درست تر دانست زیرا در سراسر شاهنامه بیستی نیست که عمر فردوسی را بیش از ۸۰ سال بنماید و اگر به تاریخ تولد او ۸۲ سال هم بیفزاییم از سال ۴۱۱ بیشتر نمی شود. از طرفی بنا به روایت نظامی عروضی در سال مرگ او سلطان محمود در سفر هند بوده است و سال ۴۱۱ هم سال فتح قلاع نور و قیرات به وسیله محمود است. و در روایتی که نظامی نقل می کند در آن سفر خواجه احمد حسن میمندی نیز همراه سلطان بوده است در حالی که اگر سال مرگ فردوسی ۴۱۶

باشد پس از عزل خواجه میمندی است. نظامی گوید که در راه بازگشت از هندوستان سلطان را دشمنی بود که حصارى استوار داشت. سلطان پیامی برای وی فرستاد که تسلیم شود و هنگامی که پیک او باز می گشت از وزیرش پرسید: «چه جواب داده باشد؟». وزیر گفت:

اگر جز به کام من آید جواب      من و گرزو میدان و افراسیاب

این بیت شاه را به یاد شاعر دل شکسته انداخت و هنگامی که به پایتخت آمد، بنابه نوشته نظامی عروضی شصت هزار دینار برای فردوسی فرستاد، اما نوش داروی او هنگامی رسید که سهراب مرده بود و «جنزه فردوسی را به دروازه رزان بیرون همی بردند». تنها دختری که از او بازمانده بود صله شاه را پس داد و ابوبکر کرامی مامور شد که از آن پول رباط چاهه را بر سر راه مرو و نیشابور بسازد. امروز در ۲۷ هزار گزی مشهد و در شش هزار گزی راه مشهد به قوچان، در کنار خرابه های طوس قدیم جایی است که آن را «شهر طوس» می خوانند و در دل این نقطه، در میان باغی نسبتاً بزرگ بنای سنگی آرامگاه فردوسی قرار دارد. این بنا به فرمان رضاشاه در سال ۱۳۱۳ ش ساخته شد. نظامی عروضی نویسد که پس از مرگ فردوسی یکی از مذکران متعصب طابران طوس مانع تدفین جنازه وی در گورستان شهر شد و او را رافضی خواند. به ناچار جنازه را در باغی که کنار دروازه شهر و متعلق به خود حکیم فردوسی بود به خاک سپردند.

**قراگوز پاشا:** در سال ۱۵۰۲-۱۵۰۶ در دوران بایزید دوم والی کل آناتولی بوده و در سال ۱۵۱۱ در عسبان و شورش شاهقلى، از سوی این شورشیان در غرب ترکیه امروز کشته شده است. پس از کشته شدن وی سیاست شاهزاده های عثمانی متزلزل شد و این روند به نفع پاووز سلطان سلیم خاتمه یافت و به پادشاهی او کمک نمود.

**قرمان:** (اخ) اقلیمی است در روم و گاه قرمان خوانده شود. شهری است در ترکیه. نام قدیم آن لارندا است. این شهر در جنوب شرقی قونیه در فاصله ۵۷۰۰۰ گزی آن قرار گرفته و خاندان قرمان اغلو در قرن چهاردهم م. آن را پایتخت خود گردانیدند. محل ازدواج مولانا و گوهر خاتون بود.

**قسطنطنیه:** بوزنطیا. سابقاً پایتخت دولت عثمانی و یکی از مشهورترین بلاد عالم است. نام قدیمی شهر استانبول می باشد.

**قصر خورنق:** قصری بوده است در کنار حیره مقابل فرات که نعمان بن امرئ القیس دستور داد آنرا برای اقامت بهرام گور پسر یزد گرد آنگاه که کودک بود بسازند. (اسم) کاخ با شکوه کوشک با جلال.

**قیصر:** عنوان و لقب امپراتوران روم. عنوان و لقب امپراتوران روم شرقی (خصوصاً قیصر لقب یولیوس امپراتور روم (تولد ۱۰۰ و وفات ۴۴ ق.م.) بود. پس از وی امپراتوران روم از خاندان وی رابه لقب قیصر خواندند و بعدها همه امپراتوران روم را قیصر نامیدند.

**قرلباش:** در دوره صفویان هر یک از افراد سپاهی به همین نام که از طوایف ترک و کرد از پیروان سلطان حیدر و فرزندان او بودند. در بیشتر سلیم نامه ها این واژه را برای شخص شاه اسماعیل به کار می برند. معنی لغوی (سرخ سر) است. اما اصطلاحاً به طوایف مختلف ترک یا کرد که با سلطان حیدر و مخصوصاً بایسر او شاه اسماعیل اول صفوی در ترویج مذهب شیعه و تحصیل سلطنت یاری کردند، گفته میشود. این طوایف به سبب کلاه سرخی که بر سر می گذاشتند به قزلباش معروف شدند. کلاه سرخ یا تاج قزلباش را نخست سلطان حیدر برای صوفیان و مریدان خود که آن زمان طاقیه ترکمانی بر سر می بستند ترتیب داد. اساس تاج قزلباش کلاه نمودین سرخی بود که به نوک بلند قطور سرخی می پیوست، و این قسمت از کلاه به عدد دوازده امام ده چین کوچک یا دوازده تَرک داشت. گرد کلاه سرخ دستاری سپید یا سبز از پشم یا ابریشم می پیچیدند که آن را به صورت عمامه بزرگی جلوه میداد. و نوک سرخ بلند و دوازده تَرک کلاه از میان آن بیرون میماند و به صورت خاصی جلب توجه میکرد. آن کلاه سرخ را با نوک دوازده ترکش تاج می خواندند. چیزی که تمام طوایف گوناگون قزلباش را در زمان شاه اسماعیل اول به یکدیگر پیوسته و به صورت نیروی واحدی درآورده بود شاهی سیونی یا دوستداری شاه و فداکاری و جانفشانی در راه مقاصد مقدس مرشد کامل یعنی جهاد با کفار و ترویج مذهب شیعه اثناعشری و تقویت سلطنت نویناد صفوی بود. صوفیان قزلباش شاه اسماعیل را بآنکه در آغاز کار کشورگشائی و سلطنت سیزده سال بیشتر نداشت مانند پدرش شیخ حیدر و نیاکان او پیشوای مذهبی یا به اصطلاح خود مرشد کامل می دانستند و پیروی از امر و اراده او را لازم و واجب می شمردند. پس از تسخیر آذربایجان به دست شاه اسماعیل، شاه اسماعیل سراسر ایران را از ولایات عراق عجم و اصفهان و فارس و کرمان تا خوزستان و قسمتی از عراق عرب از سلاطین آق قویونلو گرفت، خراسان را نیز به تصرف در آورد و سران قزلباش که این همه کشورگشائی و پیروزی نتیجه جانفشانی و دلیری و فداکاریهای ایشان در راه «مرشد کامل» بود در هر ولایت با القاب و عناوین امیرالامراء و بیگلربیگی و خان و سلطان و بیگ حکومت مستقل یافتند و دارای اراضی و املاک پهناور شدند. شاه اسماعیل پس از فتح هر ولایت غنایم و اسیران و زمینهای آنجا را میان سرداران قزلباش تقسیم میکرد، بدین ترتیب در سراسر ایران طوایف غیر فارس بر ایرانیان اصیل پارسی گوی فرمانروا شدند تا جایی که در دوران صفویه مملکت ایران را قزلباش میگفتند. پس از مرگ شاه اسماعیل بر قدرت و نفوذ و استقلال امیران قزلباش در دربار شاهی و ولایات مختلف ایران افزوده شد

و در کشور ایران حکومتی شبیه به ملوک الطوائفی دوره اشکانی یا حکومت شوالیه های اروپا در قرون وسطی پدید آمده بود. از آغاز سلطنت شاه طهماسب باآنکه به ظاهر بنیان ارادت سران قزلباش نسبت به مرشد کامل همچنان استوار بود آن ایمان و اخلاص روحانی دیرین کم کم رو به زوال می رفت و به جایش حرص و آز به مقامات دنیوی در دلهای صوفیان قزلباش قوت می گرفت، چنانکه در سالهای اول سلطنت شاه طهماسب مکرر میان سران طوائف قزلباش بر سر نیابت سلطنت و مقامات بزرگ درباری و لشکری جنگهای سخت روی داد. با مرگ شاه طهماسب به سال ۹۸۴ ه.ق. اختلاف سران قزلباش روز به روز بالا گرفت و دسته ای از آنان در قزوین حیدر میرزا پسر و ولیعهد «مرشد کامل» را با کمال گستاخی و بیرحمی سر بردند و به فرمان شاه اسماعیل دوم تمام شاهزادگان صفوی را بجز سلطان محمد خدابنده و سه فرزند او، یا کشتند و یا کور کردند و دسته دیگر در خراسان عباس میرزا را به شاهی برداشتند و «کشور قزلباش» را تجزیه نمودند و آنگاه همان کسانی که شاه اسماعیل دوم را به سلطنت برگزیده بودند او را به خیانت مسموم کردند و اندکی بعد از آن مادرشاه را که با خیره سری ایشان مخالف بود با کمال بی شرمی خفه کردند و پس از آن ولیعهد جوانش حمزه میرزا را به دست دلاک بی سروپایی کشتند و کار را به جایی رساندند که دشمنان خارجی ایران را به حمله و تجاوز بر ولایات سرحدی ایران برانگیخت. شاه عباس که جوانی باتدبیر بود دریافت که کار سلطنت با قدرت فوقالعاده طایفه قزلباش وفق نمی دهد، پس مصمم شد که سران صاحب نفوذ قزلباش را از میان بردارد و قدرت و اختیارات و استقلال ایشان را محدود کند، و این تصمیم را با کمال بی رحمی به انجام رساند، و بدین ترتیب آنان را بار دیگر مهار کرد، و ضمناً برای اینکه خود را از قدرت نظامی طوائف قزلباش بی نیاز گرداند دو دسته سیاه منظم یکی از غلامان گرجی و چرکس و ارمنی و دیگر از رعایای تاجیک یا ایرانی ترتیب داد که با اسلحه جدید یعنی توپ و تفنگ مجهز بودند. در زمان شاه عباس سی و دو طایفه «اویماق» مختلف قزلباش در ایران زندگی می کردند. شانزده اویماق از آنان را ظاهراً به سبب آنکه در جنگها و سفرها و امثال آن در جانب راست شاه قرار می گرفتند «اویماقات راست» و شانزده طایفه دیگر را که در سمت چپ شاه جای داشتند «اویماقات چپ» می خواندند. عده افراد تمام طوائف قزلباش در زمان شاه عباس بزرگ در حدود ۷۰ هزار تن بود و از این عده نزدیک پنجاه هزار تن به سربازی و کارهای لشکری مشغول بودند. افراد قزلباش کاملاً آزاد بودند و می توانستند هر وقت بخواهند از حقوق و مستمری خود چشم بپوشند و ترک خدمت کنند.

**قلعه آبنیک:** آبنیک یا آونیک روستای است در نزدیکی چوپان دره (Çobandere) از ناهیه شهر ارزروم. قلعه آبنیک در کنار رود ارس بیا شده است که قدمت آن به دوره اورارتو ها بر می گردد. این قلعه که در قلب دشت پاسین قرار دارد در طول تاریخ بارها به دست نظامیان گرجی می افتد. با ورود

ترکها به آسیای صغیر به توسط یخان پاشا (Yağan Paşa) نام دیگر اوزبک، از شاهزاده گرجی به نام میخال به ۱۴۰۰ دینار خریداری می شود و بعدا خود این شخص چند مسجد و یک قبرستان بر آن اضافه کرده است. این قلعه برای اولین بار از سوی انوشیروان ساسانی بنا شده است. یاقوت الهمامی در مجمل البلدان می یویسد: «قلعه مستقلی است در بیابان پاسین ارض روم». ایرانی ها به دلیل اینکه آب آن منطقه آب خوش گوار بود، آنجا را «آب نیک» نامیده اند. این قلعه به یکی از منزلگاه و پایگاه مهم تیمور الخانی که برای مقابله با یلدرم بیازید به آناتولی لشکر کشی می کند، تبدیل می شود و در واقع در همین قلعه است که حکومت قاراقویونلو ها اعلام وجود می کند. در دوره صفوی سالهای طولانی در اختیار نیروهای ایرانی قرار می گیرد تا اینکه سلطان سلیم با نیروی زیاد به سمت ایران لشکر کشی می کند. پس از جنگ چالدران این قلعه از اهمیت می افتد و روز به روز به حالت متروکه در می آید.

**قلعه بیازید:** قلعه و شهری است در شمال قطور در سرحد ترکیه. نزدیک به مرز ایران. و چون این قلعه در منطقه سرحد بود، همیشه مورد حمله قرار می گرفت. امروزه به اسم قلعه اسحاق پاشا معروف است. کاتب چلبی می نویسد: «این قلعه در مرز عجم قرار گرفته است و قلعه دیادین و هامور طابع آن می باشند. این قلعه را بهلول بیگ از اکراد بسیان که ایل بسیار شجاع هستند و قزلباش ها از آنها می ترسند، رود مرات از کنار این قلعه رد می شود...»

**کاووس:** پهلوی کایوس، اوستایی کواوسان است که جزء اول آن همان لقب «کی» و جزء دوم آن معلوم نیست. بارتلمه حدس می زند از ریشه اوسا باشد به معنی دارای منبع فراوان. وی در روایات ایرانی پسر ایپی ونگو و نوه کیقباد دانسته شده. نام کاوس بصورت اوشنه در «ودا» آمده و بنا براین وی یکی از شهریاران دوره هند و ایرانی است.

**کرمان:** این شهر در زمان سلاطین ساسانی بنا شده است بانی آن بهرام پنجم است که در زمان ولیعهدی به کرمانشاه ملقب بوده است.

**کفه:** (Feodosia) یک شهر تاریخی بندری است که امروزه در شبه جزیره کریمه در جنوب شرق کشور اکراین به ۱۲۰ کیلومتری آکمسجد قرار دارد. از لحاظ جغرافیایی در شمال شرق دریای سیاه است. قدمت آن به ۶۰۰ سال قبل از میلاد مسیح می باشد. در سال ۱۴۷۵ م. به امپراتوری عثمانی الحاق گردید و از آن سال به بعد یکی از سنجق مهم عثمانی بدل شد که به توسط پاشا یا والیانی که از استانبول، پایتخت خلافت عثمانی به آنجا می آمدند، اداره می شد. یاوز سلطان سلیم قبل جلوس به تخت پادشاهی در کفه به عنوان بیگلر بگی (بزرگ ترین مقام یک سنجق) انجام وظیفه کرده و نام خود سکه

زده است و آنجا به آناتولی بازگشته، وارد درگیریهای داخلی شده است. این شهر در آستانه جنگ جهانی اول و دوم و همچنین در جنگهای روس و ایران، نقطه بسیار استراتژیک جهت انتقال تجهیزات و لوازم جنگی محسوب می شد.

**کماخ:** شهری است در روم آسیای صغیر، ترکیه امروز. میان کماخ و ارزجان یک روز راه است. کماخ قلعه ای است به روم و شهری کوچک در پای آن قلعه هوایش به سردی مایل است. این قصبه در کنار رود فرات قرار گرفته است. این شهر را اولین بار در سال ۷۹۸ ه.ق. ۱۳۹۵ م. تیمورتاش پاشا از فرماندارن نامدار یلدریم بیازید پادشاه عثمانی فتح کرد. وادی وانیک، اورلا و کروچای از ناهیه این شهر می باشند. قلعه کماخ در تاریخ شاهد جنگهای گوناگون شده است.

**کوسه داغ:** منطقه است در بین شهر ارزجان و سیواس ترکیه. این منطقه در تاریخ بیشتر به نام جنگی که در آنجا رخ داد، معروف است. جنگ کوسه داغ، جنگ بود که در سال ۱۲۴۳ میلادی، ه.ق. ۶۴۱ بین مغول و سلاجقه آناتولی، کیخسرو غیاث الدین دوم و بایجو نویان مغول، اتفاق افتاد و در نتیجه آن پای حکومت سلاجقه آناتولی تضعیف گردید و رو به ذوال گشت.

**گشتاسب:** در اوستا و پارسی باستان ویشناسپه (یونانی اوستاسپس) مرکب از دو جزء ویشته به معنی از کار افتاده یا ترسو و محبوب و جزء دوم اسپه همان اسپ است. جمعاً یعنی دارنده اسپ از کار افتاده مورخان ایرانی و عرب نام او را «بشتاسب» و «بشتاسف» نیز ضبط کرده اند (حاشیه برهان قاطع چ معین). نام پادشاهی است معروف و او پدر اسفندیار روئین تن بود. گویند یکصدوشصت سال پادشاهی کرد و دین زردشت پذیرفت و چون زردشت کشته گردید بجای او منصوب شد و آیین زردشت را برپای داشت.

**گنجه:** نام شهری است مشهور مابین تبریز و شیروان (اصح شیروان است) و گرجستان و مولد شیخ نظامی علیه الرحمه از آنجاست. نام شهری است از ولایات اران در اواخر آذربایجان منسوب بدانجا را گنجوی گویند. شهری است [به اران] با کشت و برز بسیار و آبادان و بانعمت و از وی جامه های پشمین خیزد از هرگونه. شهر بزرگی است که قصبه بلاد اران است و اهل ادب آن را جنزه می نامند.

**گرچی:** نام قومی از اقوام قفقاز.

**مصر:** ناحیتی است مشرق وی بعضی حدود شام است و بعضی بیابان مصر، و جنوب وی حدود نوبه است و مغرب وی بعضی از حدود مغرب است و بعضی بیابان است که آن را الواحات خوانند و شمال

وی دریای روم است و این توانگرترین ناحیتی است اندر مسلمانی و اندر وی شهرهای بسیار است همه آبادان و خرم و توانگر و با نعمتهای بسیار گوناگون.

**منوچهر:** در اوستا منوش چیتهر. منوش چیتیر یا منوچیتیر. (ایران در زمان ساسانیان چ مگری ص ۱۰۴ و ۱۳۷). منوش چیهیر. (مزدیسنا، جدول نسب نامه زردشت). نبیره ایرج است از جانب دختر. چون سلم و تور ایرج را کشتند تیغ بر اولاد او نهادند و اکثر مخدرات او را هلاک ساختند. یکی از مستورات حرم ایرج که به منوچهر حامله بود گریخته پناه به کوه منوشان برد و چون در آن کوه متولد شده بود او را مانوش چهر نام کردند و به مرور ایام و تغییر السنه منوچهر شد و بعضی گویند که مادر او رانام نکرد تا بزرگ شد و او بغایت خوش صورت بود او را منوچهر خواندند یعنی بهشت صورت چه هر چیز خوب را به بهشت نسبت کنند و به تغییر السنه منوچهر شد (برهان). نام نبیره ایرج است از جانب دختر و ایرج پسر فریدون بود (غیاث). نام پسر ایرج پادشاه هفتم از سلسله پیشدادیان.

**منصور یوسف جلیل:** یکی از فرمانداران شجاع لشکر عثمانی و از آکنجی های (افراد جنگجو که در خط مقدم صحوف جنگ قرار می گرفتند یا اینکه با افراد کم به دشمن شبیخون می گرفتند). روم ایلی بود.

**منذور:** (إخ) منطقه است در بین ارزنجان و سیواس، در وسط آناتولی که طبیعت بس زیبایی دارد. قسمت عمده رود مورات از دشت منذور رد می شود. در هنگام لشکرکشی یاوز سلطان سلیم به ایران، در این دشت قزلباشان علوی به مقابله با سلیم بر خاستند که در نتیجه آن بسیاری از قزلباشی هواداران شاه اسماعیل بودند، جان خود را از دست دادند، در واقع اولین رویاروی شاه اسماعیل و یاوز سلطان سلیم در این دشت رخ داد. امروزه ساکنان این منطقه علوی هستند و با هویت علوی-قزلباش معروف اند.

**میخال:** میخال اوغول لاری (خاندان میخال) از حاکمان محلی روملی بودند. کوسه میخال رئیس این طائفه که قبلا مسیحی بود در جنگ با عثمان غازی موسس سلسله عثمانی اسیر می شود و بعد از این اسارت اسلام می آورد. پس از آن این خاندان خدمات قابل توجهی در حق عثمانیان به جا می آورند و هواخواه سر سخت دستگاه عثمانی بدل می شوند، طوری که به آکنجی بودن شهرت پیدا می کنند و تمام افرادی که از این خانواده اند در نزد پادشاهان عثمانی مورد احترام قرار می گیرند. در نسخه مورد پژوهش یکی از نوگان کوسه میخال به نام محمد نام برده می شود. محمد پسر علی که پدرش نیز از آکنجی های معروف سلطان بیازید بود.

**نخچوان:** نخجوان. شهرکی است خرد [از حدود آذربادگان] خرم و با نعمت و مردم و خواسته و بازرگانان بسیار و از وی زیلوهای قالی و غیره و شلواربند و چوب بسیار خیزد. شهری است از اقلیم پنجم به آذربادگان از بناهای نرسی بن بهرام ساسانی که نخچیروان لقب داشته و نخچیروان بمعنی شکار دوست و شکارکننده است و وی چنین بوده و آن شهر را به نام خود ساخته، و سابقاً آن شهر را نشوی می نامیده اند، و هندوشاه صاحب تجارب السلف که از اهل آنجا بوده است گفته: بار دیگر چنانکه می خواهم برسانم به خطه نشوی.

**نوشیروان:** به معنی جاوید، جاویدان یا دارای روان جاوید. ابن قبادبن فیروز. مادر وی دختری دهقان بود. قباد در نیشاپور او را به زنی گرفت. لقب وی کسری است. پس از قباد بر سر پادشاهی با برادران خود کبوس و جام به ستیزه برخاست و به یاری مهیود وزیر به پادشاهی رسید. حمدالله مستوفی نویسد: انوشیروان عادت و آیین و شمایل نیکو داشت و عدل و داد نیکو نهاد. ترتیب خراج ملک و ضبط لشکر داد و دفتر عرض و عارض، او پیدا کرد. کتاب کلیله و دمنه در عهد او از هند به ایران آوردند. در فارسی اسم او به عدل و داد مسما شده است.

**یزدجرد:** نام چند نفر از پادشاهان ساسانی. معرب یزدگرد است. از آن جمله است یزدجرد پسر شهریار آخرین پادشاه سلسله ساسانی. نام چندتن از پادشاهان ایران بوده هریک لقبی داشته اند.

**ینی چری:** (ترکی عثمانی: یگیچری، ترکی استانبولی: yeniçeri) واحدهای ویژه (ورزیده) از ارتش امپراطوری عثمانی بودند. این ارتش در زمان مراد یکم که عثمانی‌ها بخشی از اروپا را در اختیار داشتند، تحت نظام دوشیرمه تشکیل شد، آنها فرزندان پسر مسیحیان را از خانواده‌هایشان جدا می‌کردند و به خانواده‌های مسلمانان می‌سپردند و بنابراین این افراد مسلمان و ترک تربیت می‌شدند. این افراد بعداً جزو لشکر عثمانی شده و «ینی چری» به معنی «سرباز جدید» نامیده می‌شدند. این روش در سال ۱۸۲۶ توسط سلطان محمود دوم لغو گردید.

## نتیجه گیری

همانطوری که در این پژوهش ملاحظه گردید، برخی شعرا و نویسندگان عثمانی به خصوص نویسندگان و شاعران قرن پانزده و شانزدهم میلادی به تقلید از نویسندگان و شعرای ایرانی آثار گرانقدری را به دنیای علم و هنر ارزانی نموده اند. این تقلید نه تنها در روش و سبک نظم و نثر بوده بلکه به طرز اندیشه و معانی نیز رخنه کرده است. بسیاری از شعرا و نویسندگان عثمانی کوشیدند تا در نظم و نثر و به خصوص در حماسه سرای از سخن سرایان نامدار ایرانی ماننده ابوالقاسم فردوسی تا حد امکان تقلید نمایند و این نوع تقلید را همیشه برای خود افتخار بزرگی می شمردند. شاهکار های



حماسی ادبیات فارسی همچون شاهنامه فردوسی، نوع جریان جدیدی در ادبیات ترکی عثمانی راه انداخت و بی شک آن جریان ادبی بجز شاهنامه خوانی و شاهنامه نویسی نبوده است. شاهنامه فردوسی در فرهنگ و ادب سنتی ترکیه جایگاه بس بالایی دارد. این کتاب نه تنها بر ادبا و شعرا عثمانی بلکه بر مردم عادی آن سرزمین نیز تأثیری عمیقی داشته است. برخی از آثار که به تقلید از شاهنامه فردوسی در قلمرو عثمانی به ریخته تحریر در آمده اند، «سلیم نامه های» هستند که به دو شکل نظم و نثر یا متشکل از هر دو، به زبانهای عربی، فارسی و عثمانی نوشته شده اند. این آثار چونانچه در قسمتهای پیشین بیز گفته شد، از لحاظ محتوایی، جزو تاریخ ایران نیز محسوب می شوند. چرا که در بیشتر آنها سیاست های شرق سلطان سلیم و روابط صفوی و عثمانی، جنگهای این دو قدرت منطقه ای، فعالیتهای پی در پی به علیه یکدیگر به طور واضح و روشن نقل گردیده است. و به تعبیر دیگر می توان گفت که «سلیم نامه ها» جزو وقایع مردم ایران غربی را در دوران صفوی بیان می دارد و یکی از منابع بسیار مهم ادبی، تاریخی و فرهنگی هستند که به عنوان شواهد دسته اول برای پژوهشگران عرصه تاریخ، جغرافیا، مردم شناسی غرب فلات ایران حاوی اطلاعات بسیار ارزشمندی می باشند. اما از آنجای که برخی این آثار بیشتر در قالب قصیده و مثنوی یا در قالب انواع نثر نوشته شده اند، در این پژوهش کوشیدیم تا به بررسی پیوستگی ادبی سبک های خراسانی و عراقی را به ویژه در سلیم نامه های فارسی بپردازیم. این کوشش کوچک، ما را به سبک جدید «التقاطی» در دوران عثمانی راهنما کرد؛ که به نوحه خود در زمینه «سلیم نامه شناسی» کار و بررسی بی سابقه بود که در نتیجه آن نظام نوعی این سبک التقاطی منحصر به فرد، مشخص گردید. بدین ترتیب باب جدیدی جهت مطالعه ادبیات فارسی در قلمرو عثمانی باز شد که می توان گفت این امر در مطالعات سبک شناختی فصول جدیدی را باز کرد. چرا که پژوهشگران ایرانی باید این سوال را از خود پرسند که با مهاجرت های شعرای ایرانی به سرزمینی هند و سند یک جریان سبکی به نام سبک هندی را به وجود آوردند، همان اندازه و شاید هم بیشتر به سرزمینی غرب ایران یعنی به قلمرو عثمانی هجرت نموده اند، آیا سبک خاصی در آن سرزمین به وجود نیامده است؟ این نگارنده، خواهد کوشید تا در مطالعات دیگری درباره ای ساختار زبانی و ویژگی های دستوری و مطالعات سبک شناختی زبان فارسی در قلمرو عثمانی دیدگاه های جدیدی را بیان دارد که در ادامه پژوهش هایش در «سلیم نامه های پارسی» می باشد. کتابخانه های ترکیه مملو از نسخ فارسی است که هر یک از این نسخ حاوی اطلاعات بس مهمی هستند که لازم است پژوهشگران ایرانی توجه بیشتری به آنها داشته باشند. نسخه مورد پژوهش ما هر چند یک نسخه کم حجم و نگارنده آن هم نا مشخص بود و این امر علاوه بر اینکه بر سختی کار تحقیق می افزود ولی به عنوان یک دانشجوی ترکیه ای بر خود لازم دانستیم در باب جلب توجه پژوهشگران ایرانی را به این نوع موضوع پیش قدم باشیم. پیشرفت ادبیات عثمانی یعنی فولات غرب ایران در قرن پانزده و

شانزده میلادی به کمال می رسد، ادبیاتی که نمونه های آثار ادبی ایران زمین را برای خود سرمشک قرار داده بود. زیرا در آن هنگام آثار ادبی ایران برای مردم آن سرزمین امر تازه و شکفت انگیز بود. شعرا و نویسندگان عثمانی کوشیدند تا در انواع ادب، شعر عثمانی را با الگوهای ادبیات ایران نزدیک کنند. شعر کلاسیک عثمانی نه تنها تحت تأثیر زیبایی کلام و روند تخیل ادبیات فارسی قرار گرفته است بلکه تاریخ، اساطیر و وضع جغرافیای وسیع آن در این راستا تأثیر گذارده است.

در این پژوهش تمام واژه ها و اصطلاحات نا آشنا و غریب که مربوط به فرهنگ عثمانی بود، با توجه به نقاط ادبی، تاریخی و اجتماعی به تفصیل، توضیح و تشریح داده شد. در پایان مبحث نمونه از صفحات نسخه خطی جهت دسترس پژوهشگران آورده شد که امید است مورد استفاده قرار گیرد و برای دیگر سلیم نامه های که هنوز در تاریکی کتابخانه ها به فراموشی سپرده شده اند، برای شناسندن آنها در جامعه علم و ادب ایرانی، نقطه شروعی باشد.

## فهرست ابیات

آ

آلایی بک از پشت زین شد نگون

آنکه تیغش از میان کوه بگشاید کمر

الف

از آن آب خونخوار دریا شکوه

از آن آتش می که افروختی

از آن تازه شد شه جبین برگشاد

از آن جنس هر جا کسی یافتند

از آن در میان تیغ تیزم دوروست

از آن دشت پر آب چون برگذشت

از آن دشت کی لاله سر برزند

از آن ذوفتونان با ننگ و نام

از آن سهم خورشید در تاب شد

از آن سینۀ کوهها چاک بود

از آن کاسه چوبین که بینی تو نم

از آن لشکر چارپاره سلاح

از این پیش اگر جای پتیاره بود

از این حیلہ شهزادہ ارجمند  
 از این سو و ز آن سو بسی کشته شد  
 از این مردم شوم حق ناشناس  
 اساس دگر ساخت از بهر جنگ  
 اگر خاک کاوند تا روی آب  
 اگر داشت بهرام یک پیشه ور  
 اگر دشمن آید به پیشم به جنگ  
 اگر سنگی از جایی افتاده بود  
 اگر شاه را شاعری کو سخن  
 اگر شاه را نیست یاور کنون  
 اگر کوه بود و کر بود دشت  
 اگر مار باریک گشتی چو تار  
 اگر نیک بینی در این دهر دون  
 انادولی از لشکر بی حساب

**ب**

باغ بهشت بر سر سرو روان نهاد  
 ببارید باران ز تیغ حسام  
 ببخشید سلطان حاتم وجود  
 ببردند آن نامه مشک بار

بیرسید حالش یکایک به مهر

بحمد لله ای شاه مسکین نواز

بخارا نهم سر به خواری خوشم

بدل داشت از خسروی خار خار

بده ساقی آن باده غم زدا

بده ساقی آن جام جمشید نور

بدین سان پس و پیش خسرو سوار

بدین گونه با همرهاں بست رخت

بدین گونه چون جنگ درکار شد

بر آن باد پا خسرو کام ران

بر این نامه من به درگاه شاه

بر این نامه من که بنیاد این

برای غزا چست سازد میان

برد لشکر آنجا که حکم منست

برم لشکر آنجا به وجه حسن

بروت زرخ زان برآرم ز جا

برون شد به هر جانبی کاروان

برون شد چنان لشکر سهمناک

بریدند منصور را سر ز تن

بریزند خون سپاه کران در دم از چار سو

برین چرخ دولابی لاجورد

بزد نعره گفتا شتر نیستم

بزرگان همه سینه چاک آمدند

بزن عودی آن پنجه تار را

بسان تهمتن به میدان دلیر

بسلطان سلیم آنزمان شد خبر

بسی خانه مانند کشتی در آب

بسی ز آتش خنجر آبناک

بسی قابل آمد که در زیر خاک

بسی کشته شد ترکمان و تتر

بشد ابر چون پنبه کافور بار

بصرای منذور آمد سپاه

بصد قرن کس لشکری اینچنین

بفرمود از بهر شهزاده زود

بفرمود تا اهل دیوان پگاه

بفرمود تا سرکشان عراق

بگشتند و بردند و کردند بند

بگفت آنچه بود آشکار و نهان

بگفتا ببین هر چه هستت پسند

بگفتا بگو گفتم این داستان

بگفتا خدا یاور شاه باد

بگفتا سر صد چو من شهریار

بگفتا کنم آنچه فرمان توست

بگفتش به دیوان شاه کبار

بگفتند یکسر ز پیر و جوان

بگو تا نویسد که شاه سخی

بگویم ز شهزاده دین پناه

بگویم یکی داستان، دوستان

بلند آنچنان شد صدای نفیر

بم و زیر او گوش را قوت جان

بماند اسپ رزمی در آن کارزار

بنفشه فرو رفته در سوگ بود

بود لایق سلطنت تیغ زن

بود لایق سلطنت خان سلیم

به آئین عثمانی از پیش شاه

به آب اندر آن دشت کس پی نبرد

به آهستگی و به نرمی و شرم

به اردوی شهزاده احمد رسید

به ارکان دولت بفرمود زود

به اسپان چو کردند پا در رکیب

به امر خدای علیم کریم

به امید بودن سحر تا به شام

به اندیشه بنگر سه شهزاده ایم

به اندیشه بودی همه روز شاه

به اندیشه لختی فرورفت و گفت

به اهل طرب داد بخشش تمام

به باغ جهان باغبانی مگر

به بر کرده اشجار سرخ و کبود

به برج اسد بود تابنده هور

به بورس سپاهی چو انداخت رخت

به پالان و افسار و زنگ و درای

به پشت تکاور به کردار پیل

به پهلوی آن برگ طنبور دار

به پهلوی ترکش یکی ز آن ندید

به پهلوی خود هر که را دیده بود

به پیش اکابر روی نرم نرم

به پیش پیاده روان سی هزار

به ترتیب قانون اجداد داد



به تعجیل لشکر بدشمن گماشت

به تن زخم شمشیر هر پهلوان

به تیغش بود دایما ضرب و حرب

به جا هر که را یافتند از عقب

به جان من این خدمت منت است

به جای خود او شاه می خواهدش

به جرّاری هر طرف بهر نان

به جز حسرت از تنگنای جهان

به جمعی اکابر برون شد ز شهر

به چنگم زمانی اگر باده نیست

به چوب لّتی چون به رنجش زنند

به حکم که کردی چنین خیرگی

به خاصان سلطان یکایک جدا

به خاک اندر افتاد و از هم گشود

به خاک فنا بومشان بردهم

به خدمت زمین در زمان بوسه داد

به خروار بخشید سرخ و سپید

به خروار دادش پیایی لباس

به خفتان درون از قدم تا به فرق

به خون در نشسته زمین چون شفق

به دارنده نامه گفتا چو دود

به دریا فرستاد کشتی و مرد

به دریا نهنگ و به صحرا پلنگ

به دریا و صحرا شتابان چو میغ

به دریای عقل اندرون گشته غرق

به دشمن چو سردار نزدیک شد

به دعوی دگر باره بر پای خاست

به دل داشت اندیشه از دیرگاه

به دل گفت تا سر به دوش منست

به دلجویی اش رغبت آورد شاه

به ده روز لشکر بریدند راه

به دیدار گردید از این ترک تاز

به رشته دُر نظم خواهم کشید

به روم اسبش کرد شه رو به راه

به زانو درآمد بر شاه چست

به زیر سم اسپ ریگ درشت

به سر حد کرجی سراپرده زد

به سر نامه بنوشت نام خدا

به سه ماه کردند بارو تمام  
به شاه جهان عرضه کردند زود  
به شاه عجم رفت در دم خیر  
به شب فتنه ای شد به شهر اندرون  
به شب همچو شمع ایستاده به پا  
به شکرانه بالا برآورد سر  
به شه گفت شهزاده نیکبخت  
به شهزاده احمد فرستاد کس  
به شهزاده دادند پیغام و خط  
به صحرا سمن صف به هر سو زده  
به صحرا شتابان به بالا و زیر  
به صد بار بهتر ز پیشینه شد  
به صندوق بست و روان شد به راه  
به ظلم آنکه را هست دست دراز  
به عدل شهی تیغ راندن چه بود  
به عدل و سخا و به لطف و به قهر  
به عزت بر خسرو پاک دین  
به عزم جهانگیری افراخت سر  
به عیش و طرب بود تا نوبهار

به غم خانه صبر گشته مقیم  
 به غوغا درآمد چنان کره نای  
 به فتراک اسپ اجل بسته ایم  
 به فرمان خسرو چنین گفته ام  
 به فکر دو ابرو ز سر تا به پا  
 به فکر معانی ز خود بی خبر  
 به قدر همه آنچنان جای داد  
 به قشلاق دستور هر کس چو داد  
 به قصد همه شب برون آمدند  
 به قول دو سی مردم بد نهاد  
 به قول ولی نعمت خویشتن  
 به کشتی و دریا چنان شد سوار  
 به کفه چو شه رفت بار دگر  
 به کوه و به صحرا همی تاختند  
 به گوشم رسان نغمه ای چند باز  
 به گوشم رسد زین سرای سپنج  
 به لشکر چنین گفت شاه دلیر  
 به لشکر چنین گفت شهزاده باز  
 به لشکر یکایک همه حکم کرد

به لطف و کرم دست و دل برگشود

به ما گر نباشد از او این مدد

به مال کسان هر که دیده سپاه

به مداحی شاه صاحب قران

به مغرب رسید این صدای درنگ

به مقدار هر کس که ساعی بدی

به من باش یک دم اگر آگهی

به منزلگه خویش رفتند باز

به میران سنجق همه جامه داد

به نوعی که لایق به شاهان بود

به وقتی چنین با گریبان چاک

به وهم آمد از جنبش او ملک

به ویرانه دیوانه گیرد سکون

به هر جا که تیر اوفتادی به خاک

به هر چیز کش دست رس بود زود

به یزدان پناهید و عاجز نماند

به یزدان سجودی که بایست کرد

به یک جا شده جمع خلق جهان

به یکدم برآمد به گردون خروش

بیا بشنو از بیوفایی دهر

بیا بشنو این داستان را ز نو

بیا داستان بشنو ای نیکبخت

بیا ساقی آن باده اشک رنگ

بیا ساقی آن باده چون شفق

بیا ساقی آن جام بر دست گیر

بیا ساقی آن جام عدل آشکار

بیا ساقی آن جام گلگون نبید

بیا ساقی آن جام گلگون نبید

بیا ساقی از باده دینه شب

بیا مشتری یار روشن ضمیر

بیا مطربا نغمه ای ساز کن

بیاراست از مقدم آن بوم را

بیاراست جشنی به سان بهشت

بیاراست مجلس روان شد قدح

بیامد به نزدیکی او سکدر

بیامد ز شاهش خبردار کرد

بیفتاد آن دم وزیر بزرگ

## پ

پدر تیر همت بر او بسته بود

پدر دیر سال، این جوان بخت بود

پر از حربه و تیر و پوز دغان

پس آن گاه شاه جوانبخت زود

پس آنکه بر این سلم داستان

پس آنکه ز صحرا و دریا و کوه

پس آنکه که ای شاه کسری شعار

پس از بهر رفتن شد اسباب راست

پس از خرمی غم سپاه آورد

پس از خوردن باده مشک بو

پس از خوردن باده مشک بو

پسند آمدش گفت باز از نخست

پلنک افکنان دژم صد هزار

پی دفع اعدا شه کامیاب

پیایی در آن دم یل نامدار

## ت

تذروان چو پروانه ای سوخته

تعجب کنان اندر آن رستخیز

تعطل مکن وقت بازیچه نیست

تفک قصد کرده به جان بیشمار

تکاور شناور به دریای خون

تمامی لشکر به دفتر برند

تمامی لشکر چو بگذشت از آب

تمیز بد و نیک کرد آنچنان

تنم هست ویرانه خاکسار

تو آن لاله را که بینی عیان

تو خلاق و خلق را رهنما

تو را شاه خواهند بر خویشان

تو شاهی و ما جمله چون چاگریم

تو کز نظم و نثر خبر نیست هیچ

تو مداح خویشی غلط می کنی

تو نیز آنچنان کن که کردند جد

تواند به گنج و سپاه و نثار

تواند که گیتی به یک چشم زد

تویی هم زبان و دهان سخن

ج

جگرگاه پیل دمان بردرم



جنون چنین بهتر از عاقلی  
 جوابش وزیران ز دیوان شاه  
 جوان عنان گیر اسپان سوار  
 جوانان برخاشجو ده هزار  
 جوانان سی ساله رفته ز دست  
 جوانان نیکی چری پیش شاه  
 جوانی خجسته پی با تمیز  
 جهانداری که با بیدار بختش  
 جهاندیده مردی ز مردان کار

## چ

چنان آتش افلاک افروخته  
 چنان آمدن شد ببیند همه  
 چنان بود لشکری آراسته  
 چنان تخم زارع به مزرع فشانند  
 چنان تلخ کامم ز دهر دنی  
 چنان جغد خواهان ویرانه شد  
 چنان جمع شد لشکر با اساس  
 چنان خاک شد زیر پا تنگ یاب  
 چنان خیّه خانه به دریا کشید

چنان داد در شب به لشکر نهیب

چنان دارم امید از کارساز

چنان در هم افتاد لشکر تمام

چنان دمدمه در زمان افتاد

چنان دوش بر دوش می شد سوار

چنان ریخت خون اندر آن جای تنگ

چنان ساخت روشن دلش را ز مهر

چنان شد بر افلاک شور و فغان

چنان شد پر از لشکری بحر و بر

چنان شد که در رود و دریا کنار

چنان شد که دریا نخیزد ز جا

چنان کرد بر روی دریا گذر

چنان کشته بر خاک و خون خوار بود

چنان گشته پیوسته باغ جهان

چنان گشته در خون سر و شکل غرق

چنان لشکری آمد از پیش و پس

چنان ملک از عدل آباد شد

چنین بود تقدیر یزدان پاک

چنین دارم اکنون حکایت به یاد

چنین است شهزاده قورقوت به دهر

چنین عزل و نصبی که کردی کنون

چنین کرد ظاهر در آن نامه حال

چنین گفت با رای و فرهنگ و هوش

چنین گفت با شه وزیر بزرگ

چنین گفت با لشکر و با وزیر

چنین مجمعی را که دیدی تو فاش

چنین مردمان از کبیر و صغیر

چنین یافتم من ز بیدار بخت

چو آئینه دل بود با صفا

چو آبادی ای از خلیق ندید

چو آتش شده گلستان را نصیب

چو آتش که بنماید از پنبه چهر

چو آمد به دیوان شاه اندرون

چو آمد زمین در زمان بوسه داد

چو از بحر خود را به ساحل کشید

چو از شاه بشنید دیگر جواب

چو از کفّه در ماه اردیبهشت

چو افروخت خورشید رخ اندکی

چو افسانه ای آنچنان گوش کرد

چو افعی دمام در آن کارزار

چو اقبال شه لایق تخت بود

چو اندیشه با وی نمی داشت سود

چو این گرم رو ترکِ ارزق لباس

چو این گفت شاه پسندیده رای

چو این مشرقی ترک مغرب نشین

چو با اهل درد اوفتادست زار

چو با زلف و رخسار پرداختم

چو با لشکر از اسکدر کوچ کرد

چو باد خنک شد ز صحرا پدید

چو بازوی بخشندگی بر فراخت

چو بر تخت قسطنطنیه نشست

چو بر تخت قیصر تویی پیشوا

چو بر راست روم ایلی آمد ستاد

چو بر گردن زین بر آورد چنگ

چو برخاست لشکر از آن مرز و بوم

چو بشنید فرزند پند پدر

چو بشنید لشکر ز شاه این خبر

چو بلبل در این باغ بانگی بر آر

چو بنشست فرمانده جرم بخش

چو بوی می آید به گوش دماغ

چو بهر میان معنی انگیزته

چو پاکست نقد من اندر میان

چو پایان نم یدید شه زین سراب

چو چوگان و گوی از یمین و یسار

چو حق داشت بر گردن آن همه

چو خورشید سر زرد ز کوه و کمر

چو در باطنش عدل بود استوار

چو در پرده می گفت راز نهان

چو در شهر از گرد راه آمدند

چو در شهر حال آنچنان دید شاه

چو در شیر جا کرد سالار برد

چو در قول بودند صادق به هم

چو در لاله زار آتشی برفروخت

چو دریا مرا با بزرگی و کام

چو دریا یکی لشکر آمد به جوش

چو دفاف بگرفت بر دست دف

چو دیدش پسندیده شاه شد

چو دیوانه با خویش در گفت و گو

چو راز درونی بیان می کند

چو رخسار شه دید چون گل شکفت

چو روز دگر آفتاب بلند

چو روز دگر صبح آئینه دار

چو روز دگر لشکر از هر طرف

چو روزی دو آسود از رنج راه

چو زد خسرو انجم از کوه سر

چو سردار اخلاق آگاه شد

چو سردار شد کشته پیش از همه

چو سلطان ز پاشا بسی دید جهد

چو سلطان سلیم آن شه نیکخو

چو سلطان سلیم ابن خان بایزید

چو سلطان سلیمان ز کار پدر

چو سلطان عادل دل هوشمند

چو سلطان عادل سحرگه پگاه

چو سلطان غازی خداوندگار

چو سلطان غازی شه دین پناه

چو شادی و غم درد می بگذرد

چو شاه جهان خسرو کامکار  
چو شاه جهان روز دیگر پگاه  
چو شاه جهاندار بیدار بخت  
چو شد باغ از برگ و بر برهنه  
چو شد چارپاره به کف در اصول  
چو شد روشنی در سحر آشکار  
چو شمعی ندارم چه پروای باد  
چو شهزاده احمد خبردار شد  
چو شهزاده از وی خبردار شد  
چو شهزاده در لشکر خویش دید  
چو شهزاده ز آن قصه آگاه بود  
چو شهزاده قورقوت، جهان کمال  
چو شیران گرفتند هر گوشه جا  
چو صبح دوم دم زد از کو بهار  
چو صر صر بصر ا چو ماهی در آب  
چو طنبور هر برگ بر شاخسار  
چو فارغ ز اشغال دیوان شدی  
چو فردوسی آن بهره و کام یافت  
چو فرصت به دستت کاری بکن

چو قربان گل مرغ شد در چمن  
 چو قلب و جناح و بيسار و يمین  
 چو کرد امتحان جمله را شاه دهر  
 چو کردار او شاه را شد پسند  
 چو کوه گران آمدش پیش باز  
 چو گردد غم ما خوش از تار عود  
 چو گلبن برآمد شگفت از نوی  
 چو گویند کان قول کردند ادا  
 چو لشکر به تبریز انبوه گشت  
 چو لشکر به شهزاده یکدل شدند  
 چو لشکر به نزدیک سیواز شد  
 چو لشکر به یکبارگی پشت داد  
 چو لشکر تمام این حکایت شنید  
 چو لشکر ز روم ایلی و روم برد  
 چو لشکر سحرگه درآویختند  
 چو مشاطه انگشت در مو زند  
 چو مضراب ناخن به قانون زد  
 چو مضمون مکتوب معلوم گشت  
 چو معلوم کردند پیش آمدند



چو مهر آمدی راست بالای سرو

چو می خواست باشد به کامش جهان

چو میخال زاده حدیثی چنین

چو میخال زاده یل صف شکن

چو میران ز فرموده آگه شدند

چو نزدیک شب شد دو لشکر تمام

چو نی زن دمیدی نی هفت و نیم

چو یک پیشرو پیش جست از نخست

چو یک چند صحرا و دریا برید

چو یک هفته آنجا به راحت نشست

چه آلوده سازیم دامان و دست

چه بندق کسی دل به جایی که از آن

چه سان تاخت اسپ عتاب از کمین

چه سان لشکر آراست بار دگر

ح

حدیثی چنین چون به گوشش رسید

حرارت ز خور ناپدیدار شد

حرارت نمانده نه بالا نه زیر

خ

خبر شد به نزد خداوندگار  
 خبردار شد چون شه کام جو  
 خدا کر بمن داد ز آن شماست  
 خدا یاور اینچنین شاه باد  
 خدایا تو هستی و ما نیستیم  
 خدنگ از کمان درپرید و درید  
 خردمند را نیرو از راستیست  
 خروشان شب و روز مانند شیر  
 خمار شبی را به یک جام می  
 خیالی درآمد ز دل در سرم

د

در آمد به قسطنطنیه روان  
 در آن بوم بنشست سالی تمام  
 در آن تیرگی برق تیغ از میان  
 در آن دشت اگر ابر بارد مدام  
 در آن دشت بیغوله و بیکران  
 در آن شب چو صحبت به آخر رسید  
 در آن شب چو صحبت به آخر رسید  
 در آن قدرت حق ز دیوار و بام

در آن موسم آن خسرو کامکار  
در آن موسم از صبح مانند شام  
در ایام خوب چنان در حضور  
در این برج بارو که بینی چو قاف  
در این شیوه هرچند بشتافتم  
در این ماجرا چون بسی راز رفت  
در عدل بکشود از هر طرف  
در قصرش از هر طرف و اشده  
در آمد به خدمت زمین بوسه داد  
در آن بوم یک هفته آرام یافت  
درختان آن باغ بر طرف جو  
دروغی نگفتم همه راستست  
درون سرا چند روزی به کام  
دُری را که شاه جهاندار سفت  
دری شاهواری که من سفته ام  
دعا کرد شه را به آیین خویش  
دعا کرد شه را و سر پیش داشت  
دف و چارپاره به هم ساختند  
دگر آنکه میل شه کامران

دگر باره گیرم حکایت ز سر  
 دگر باره ناموس و غیره نمود  
 دگر روز قرص زر از لاجورد  
 دگر باره گفتش که برخیز زود  
 دگر لشکری آمد از شهر ری  
 دگر نعره برداشت ترسید از آن  
 دل از پرده چون غنچه آید برون  
 دل لشکر از زر فرحناک کن  
 دلش خرم از کرده شاه شد  
 دلش گرم گشته به مهر پدر  
 دلم را ز بند غم آزاد ساز  
 دم تیغ پهلو شکاف چو آب  
 دم و تاج طاووس بر طرف باغ  
 دمامم بر احوال آن کشتگان  
 دمامم ز جوشیدن خون گرم  
 دماغ از می لاله گون گشت تر  
 دماغم ز گفتن برآشفته است  
 دمنده چو باد و جهنده چوبرق  
 دو لب پر ز خنده گشاده جبین

دو هفته شد اینک که از نزد خویش

ده و دو هزار از یمین و یسار

دهد بلبلان را نوا در سحر

دهد دیده را روشنایی چو روز

ر

رسانی سرم را به چرخ بلند

رسول دگر چست بر پای کرد

رسید اینک الغار کرده به گاه

رسیدست نزدیک آن سنگلاخ

رسیدند در خوی به لشکر همه

رفیقیت در هر نفس دستگیر

رکاب طلا پوش با روی زرد

ر مه پیش قصاب نزدیک او شد

روان سوی اخلاق شد بی درنگ

روان شد به هامون و لشکر ز پی

روان شد سوی ادرنه با سپاه

روان گشت با لشکر بی شمار

روان نظم کن داستانی ز نو

رود زود از اینجا مسافر شود

روم حکم همره، به پیش آرمش

روم شاه را بینم و گویمش

ره راهوی بهر عشاق زن

رهی زن که تا داستان گویمت

ز

ز آتش نبود شیشه را کار راست

ز آواز کوس و دم کزنای

ز اردوی شهزاده نیکبخت

ز اسباب شاهی ز لعل و گهر

ز اسپ و سلاح و غلام و کنیز

ز اسپان مردان گیتی نورد

ز استاد کاری که بد در شمار

ز اسکندر اقبال او بیشتر

ز امید خود گر نیابم گشاد

ز باد جهنده دمام هوا

ز بالا عدو را به زیر آورم

ز بس تیغ بالای سر بی دریغ

ز بس چشمه کز خلق شد ریخته

ز بس زیر و بالا که ره می نوشت

ز بس سر که بر نیزه شد بی شمار

ز بهمن به گلخن نشیمن شده

ز پیر و جوان گشت بی حد هلاک

ز تاثیر جرم کواکب نمود

ز تب لرزه ای پیچد و بی قیاس

ز تبریز واگشت لشکر به روم

ز ترجان گذشتند و رود فرات

ز تشبیه یک خال شاعر پسند

ز تیغ جهانگیری شهریار

ز جمع جوانان نو خاسته

ز جنگ و ز کشتن چو فارغ نشست

ز جوشن تن اسپ یکباره کوه

ز چنگی کنیران غنچه دهان

ز چوگان و شمشیر و گوی سران

ز چیزی که در زیر و بالا نمود

ز خاک نگو مایه خشتی بس است

ز خاک نگو نمایه خشتی بس است

ز خوبی و بالا سر افراخته

ز خون فراوان که ریزان شده

ز داد و ستادش که شد بهره مند

ز دست الشکرد لشکر رسید

ز دست حریفان ستانم سخن

ز دفتر برون کرد بسیار کس

ز دیبا و اسپ و کنیز و غلام

ز دیبای سرکش برآورد سر

ز دیوان فرستاده بشنید راز

ز راه کلی بولی آن تاجدار

ز رفعت چنان شد بروجش بلند

ز زین خنگی افتاده بر روی خاک

ز سر حد شام و عجم بازگشت

ز سر داستان دگر ساز کن

ز سرما به بی حد بر خویش ابر

ز سلم و ز تور و ز ایرج که ماند

ز شاه جوانبخت خشنود گشت

ز شوق رخان برافروخته

ز شه پیش شهزاده آمد جواب

ز شهر دها تا به خوی هر که بود

ز شهزاده چون شاه آگاه بود

ز طوب و عرابه زمین در فغان

ز ظالم تهی باد گیتی مدام



ز عدل او در اقصای ممالک

ز عدلش ستم همچو عنقا نهان

ز علم و ادب هر که را بهره بود

ز غنچه به هر سو هزاران هزار

ز فانوس بسیار وز ناله ها

ز فضل و هنر هر که او مایه ای

ز فعلی که بنموده بودند زشت

ز قرنی گذشت این که هر ماه و سال

ز کرمان و از فارس لشکر کشید

ز گرد سواران هوا تیره شد

ز گردان تنی چند در لشکرش

ز گردان لشکر در آن کوه و دشت

ز گردون گردان فروزنده تر

ز گرمی بیچد در آن نیم شب

ز مال عدو شد سپاهی غنی

ز منسوبه چرخ غافل نبود

ز مهد اصابع به سان مسیح

ز میخال زاده محمد، چو شاه

ز ناگه بر آمد ز گرد سیاه

ز ناگه اجل بی گمان در رسید  
 ز ناموس و عار جهان بگذریم  
 ز نوشیروان مانده یک طاق هست  
 ز نیکو طعام بهشتی نشان  
 ز نیکی بر عالم برآورد نام  
 ز هجرت شده نهصد و پنجاه  
 ز هر جنس زیبا قماش و سمور  
 ز هر چیز شاهانه لایق که بود  
 ز هوشنک تا این زمان کن قیاس  
 ز هیبت بیچید بر خود چو مار  
 زده حلقه گردش ز گردان هزار  
 زر آن خلعت خوب در انجمن  
 زر سرخ چندان که نتوان شمرد  
 زلباچه شاهیش یاد کرد  
 زمانه مثالش بعالم ندید  
 زمیران روم ایلی از چارسو  
 زمین بوسه داد و روان شد به راه  
 زمین بوسه داد و روان شد چو آب  
 زمین بوسه داد و ز در بازگشت

زمین خلعت سبز کرده به بر

زمین را یکی وجد و حالی رسید

زمین سبز و سرخی به هم ساخته

زمین کشته لب خشک تن چاک چاک

زمین گشت دریا صفت موج زن

زمین گشته پنهان ز سم ستور

زمینی که خون در کنار آورد

زهی پادشاهی که نیلی حصار

زهی قادری کو ز صنغش مدام

زیاده ز جمشید هنگام بزم

## س

سبحان خالق که صفاتش ز کبریا

سپاه فراوان به فرزند داد

سپاهی بباید دم کارزار

سپاهی بیاراست اندر زمان

سپاهی که در رزم سرباز نیست

سپاهی نزد نیزه ای بر زمین

سپاهی و پنی چری صد هزار

سپردار چون شاخ گل در بهار

ستد نامه را و روان شد چو باد

ستودن چه حاجت کنون خویش را

سحاب از پی نقش شاه جهان

سحرکه برآمد به پشت سمند

سحرگه چو برداشت آواز دیک

سخت با کفش آمده توامان

سر از بهر شاه جهان باختن

سر بی تن و بند بیشمار

سر حربه از خون درخشان شده

سر خان محمد ز تیغ و سنان

سر رمح آغشته با سر به خون

سر سرو با خود بگفت و شنید

سر کافران را کنم پایمال

سر کوه از تاب خور گشت گرم

سر ما و خاک ره می فروش

سر و سینه سروران گشته چاک

سر پرده از شهر بیرون زنند

سراسر جهان گشت روز نبرد

سراسر سر و دست و پا و کمر

سراسیمه بودن نه از زیرکیست

سراسیمه خلقی ز هر سو جهان  
 سرایش که سر بر عطار د رساند  
 سرودی رسانم به اهل سخن  
 سری پیش زانو و پشتی به خم  
 سزاوار دیهیم این خسرو است  
 سفیداج پهلوی گلگونه اش  
 سکندر صفت ره به ظلمت برد  
 سکندر منش خسرو کی اثر  
 سلیمان و مهمان حد مور نیست  
 سم اسپ هر جنگی در قتال  
 سماعیل بن حیدر آن پیل تن  
 سنان بر جگر گاه گبران زنند  
 سوار و پیاده ز پیش و ز پس  
 سواران گشودند دست دعا  
 سواری که از صبح برخاستی  
 سپه رو در او داشت آن پاک رو

ش

شب آنجا غنودند تا صبحگاه  
 شب تیره تا روز ره می برید

شب و روز می آورد شب و روز

شب و روز می داشت پیش نظر

شب وصل خوش دار ای تیز هوش

شتابان همی راند پا در رکیب

شتر داد و اسپ و زر بی حساب

شد از ترس پنهان و در شد به تیغ

شد از غصه پادشاهی نژند

شد از نقل، مجلس چو در شب سپهر

شدم روز از روز فیروزتر

شده زرد گل، زعفران بیدمشک

شده شیشه گر باد و آب روان

شده قمریان مقری و ذکرگو

شده نیزه در سم بسان درخت

شدی سست بالش از آن عرض و طول

شقایق زده دود در مجمره

شکاران آن دشت رفته برون

شکستی بر اندام دنیا رسید

شکستی چنان را سزد بی شکش

شکوفه فروریخت فرشی ز جام

شنیدم که روزی شتر مرغ را

شنیدی به تاریخ شهنامه در

شنیدی فریدون که با سه پسر

شوم شادمان خرم از روی شاه

شه از خواب برخاست بر پا روان

شه روم بازوی بخشش گشود

شه شیر شکار سلطان سلیم

شه نامور خسرو تاج ده

شهش خلعت از پی فرستاد زود

شهش خواندند آشکار و نهان

## ص

صدای نقاره بکیوان رسید

صدایی به گوشم رسان بی درنگ

صدایی رسانم به تبریز باز

صف صفدر صوفیان شد خراب

## ط

طلایه بدررفت سیصد جوان

طلایه برون رفت میر بزرگ

طلایه به پیش و سپه در قفا

طلب کرد سردار اخلاق را

طلب کرد میران هر شهر و بوم

طلب کرد و دل دادش و خوب دید

ظ

ظفر فر سکندر منش شاه روم

ع

عبورش فتادی اگر در شتاب

عتاب از سر کین چو آغاز کرد

عجب دانم از بعد صد قرن اگر

عجم را به تیغ جهانگیریم

عدو دید از دور خیل و سپاه

عزا را چو آئین به آخر رسید

عصای قلم را به کاغذ رسان

عنادی به فریاد در بوستان

enan بر کف آورد و کف بر دو لب

enan در زمان بر کفش بوسه داد

enan کر نگشتیش مانع به سر

enan گیر شد چست پا در رکاب

غ



غلام و کنیز و لباس و حریر

غلامان مه روی نوخاسته

غلامش چو همیار و نعمان بود

غم دیر ساله ز دل دور ساز

غمی داشت از خویش و از روزگار

غمی کو ز من نیست یک دم جدا

غنی شد به هر جا گدایی که بود

غنیمت گرفتند هر سو سپاه

## ف

فتاد از دو لشکر بسی کشته خوار

فتاده در اصل مزاجش خلل

فتاده سر سروران در میانچنین مردمان

فتاده سر و دست و پا می نمود

فراوان ز چیزی که آمد به کار

فراوان زر و اسپ و اسباب و رخت

فرستاد پوشیده محبوب را

فرستاد و کردش طلب آشکار

فرستاد هر گوشه ای لشکری

فرستاده آن حکم بر سر نهاد

فرستاده ای آمد از آنکروز

فرستاده ای آمد از پیش شاه

فرستاده ای چند را حکم داد

فروریخت از هم چنان کشوری

فریدون ثانی شه تاج بخش

فزون از نم و ابر و دریا و رود

فسادی ندانسته کردند زود

فشاندی چو در رقص رقص دست

فشانم به کین خون دشمن به خاک

فلک بود آن شب چو زنگی مست

فلک گشته ترسان از آن رهگذر

## ق

قادر مقدری که چنین صورتی نگاشت

قدم چون به ده روزه در ره زدند

قزلباش را بی عدد پی زدند

قضا آنچه بنوشته بر هر یکی

قطار و طویله برون شد به دشت

قلم مشتری خوش رقیبست چست

قماش و زر و اسپ چندان بداد

قیاسی ز دولاب کن از خرد

ک

کجا بودی ای نیک گو بازگرد

کجایی بیا مطرب خوش نواز

کجایی بیا مطرب خوش نواز

کجایی مغنی بساز اندر آ

کر از مردم لشکری جنگ جو

کر این جرات از دیگری سر زدی

کریمی که هستش جهانی به خوان

کزین آمدن نزد من زود چیست

کزین پیش جای من آن تخت بود

کسی راست لایق که افسر نهد

کسی کش رسد بر فقیری زیان

کسی کو به جان شهد و شکر چشد

کسی کو کند سالها حکم و داد

کسی کو ندیدست باران خون

کشید از زر و اسپ و تیغ و کمر

کشیدند شمشیر و رفتند پیش

کشیدند شمشیرها از غلاف

کشیده قد سرو بر طرف جو  
 کفش گنج بخش و دلش جرم بخش  
 کمان از کجی می کند تیر رد  
 کمانچه چو مدی کشیدی به سوز  
 کمردار چون کوه و حارس چوتیغ  
 کنم خاک در کاسه بختشان  
 کنون شد مرا جنگ دشمن پدید  
 کنون عهد و پیمان خود نشکنم  
 کنون نیست از شاه چیزی نهان  
 که آواز عود و می خوشگوار  
 که از دست شاخ گلی چون تویی  
 که از دست شاخه گلی چون تویی  
 که از ساکنانش نبینی سری  
 که افتاد بازم هوایی به سر  
 که امروز چون عید قربان به صف  
 که اندیشهٔ محمل و راه کرد  
 که اهل دلی گویدم یک نفس  
 که ای نامور خسرو کامکار  
 که این پایه را هست رفعت بسی

که این چرخ دولابی دیر پای  
که باشد شکفته بوقت بهار  
که بر تخت قیصر من افسر نهم  
که بر کشته زار و کریان بود  
که بهرام چون از میان دو شیر  
که بینند رخساره شاه نو  
که تا فارسی گوی باشد به دهر  
که تا گیرم آن جام ساقی به دست  
که تیغش کند فرق دشمن دو نیم  
که خالیست باز از فرح سینه ام  
که خالیست باز از فرح سینه ام  
که خوان جهان بهرت آماده است  
که دارم ز بهر غزا تیغ تیز  
که دارم متاعی خریدار نی  
که دستور باشد ز هم صحبتان  
که دلگیرم از عالم بی ثبات  
که دیدست انصاف باید بدین  
که دیدی بعالم تو ای هوشمند  
که روزی دو مهمان پاشا بود

که شاه جهان خسرو خور اثر

که شاه سکندر روش تاج بخش

که شهزاده عصر کو داشت عزم

که فردا چو خورشید سر برزند

که گویم دگر داستانی ز نو

که گیتی پیایی الم می دهد

که مکی چنان شد سراسر خراب

که مهمیز بر پهلویش نامده

که می خواهم از عمر چندان مجال

که نان و نمک بر کسی شد حلال

که یعنی در این باغ من عاشقم

## گ

گذشتند از دشت و دریا و کوه

گرفتم به شمشیر ملک عراق

گرفتم ز تاتار تخت و کلاه

گرفته میان سرو را دست پاک

گروهی ز ارکان دولت تمام

گروهی قزلباش از یک طرف

گریبان دیوار گردید چاک

گریزان به دریا نشیب و فراز

گریزان شد آن لشکر از ناگهان

گزین کرد مرد بزَن صد هزار

گل خیری از مهر تابان شده

گلو گیر کفار بگذاشت شاه

گهی راست می شد گهی کج به راه

گهی فکر این و گهی فکر آن

گهی همچو یوسف به چاهی نهان

گیا از ستورانش نایاب شد

ل

لب سرو با خود بگفت و شنید

م

مباد این جهان بین به سر دیده ام

مبادا که دشمن پیاپی رسد

محبت گرفته کنار از دو سو

محمد که آفرینش هست خاکش

مدد خواهم از همت راستان

مرا آتش دل به تاریک بس

مرا جنگ امروز نی سرسریست

مرا چون سفینه به دریا کنار  
 مرا خانه ای هست بر رهگذر  
 مرا راحت دل از آن سایه است  
 مرا رهنمایی کنون از نخست  
 مرا گلشن دهر ویرانه شد  
 مرادش همین بود هر بام و شام  
 مغنی به چنگ آر یک لحظه ساز  
 مغنی مددکار من شو دمی  
 مقامی که به شد کنون از نخست  
 مکر هوش با دیگران یار نیست  
 مکن هیچ تقصیر پر کن قدح  
 من آن شاعرم ای شه پاک دین  
 من ار نیک بودم و اگر خود بدم  
 منم جغد ویرانه خویشتن  
 منم مادح شاه کشور ستان  
 منم مرغکی در بیابان حقیر  
 منم همچو دیوانه ویرانه جوی  
 مهندس یکی بود همیار نام  
 می لعل فام آمد اندر میان



میان و کنار دو لشکر تمام

ن

نبودش به دل در هراس از کسی

نبودش چو با خصم روی ستیز

نبودم به دل هیچ کین آوری

نبودی در آن دشت یک ذره جا

نبودی کسی را امید گریز

ندانست کس کین چه منسوبه بود

ندیده ز دهقان کسی سروری

ندیده مگو آنچه دیدی بگو

نشد ز آن پیام خجسته حزین

نشسته فراوان در آن رزمگاه

نشستی و نوبت بداینجا رسید

نظر راه گم کرده و بی خبر

نظر کرد دید آنچنان گفت شاه

نفیر از چپ و راست فریاد کرد

نفیری به دریای مغرب ز نم

نگشت از تفک هیچ یک مهره رد

نگو غنچه، گویی در آن نوبهار

نگه دارم این هر دو کف بیدریغ  
 نگه کرد هر سو ندید از سپاه  
 نماندست در دل قرارم دمی  
 نمانده از آن لشکر بیکران  
 نماندی دو تن زان دو لشکر به جا  
 نمودار شد لشکر از هر دو سو  
 نمی یافت لشکر زمانی فراغ  
 نو و کهنه از دولتش شادمان  
 نوشته که ای پور با هوش باش  
 نه از شاعری نام در بقعه ای  
 نه باکی ز دشمن نه خوفی ز دوست  
 نه بر آب گوی حبابش نمود  
 نه بینم نهایت کنون در کلام  
 نه چون دیگران عاجزم در هنر  
 نه رنجید کس یک در آن کار و بار  
 نه روزم بی نشاطم به شب  
 نه سری پراز جوانیت هست  
 نه سوزن کند کار شمشیر و تیر  
 نه شب خواب کرد و نه آرام روز

نه طاقت ز ماهی به دریا نه تاب

نه فکر خورش نه به خوابش هوس

نه لشکر به جا دید و نه بارگاه

نه یاری و نه در برابر نگار

نهادند جمله به فرمان شه

نهادند رو در گریز اگریز

نهادند شمشیر در یکدگر

نهادند مهر و سپردند زود

نهاده به کف کاسه ها بی عدد

نهادی اگر بیضه در آب جو

نهادی چو در بزم ساقی شراب

نهد هر که در مزرع غیر پا

نیاسود تیغم دمی در غلاف

نیاسوده اند از غزا یکزمان

نیاکان ما اینچنین کرده اند

نیاید به تقدیر، تدبیر راست

و

وز آن پس امیران ز جا خاستند

وز آن پس به جایش روان کرد زود

وز آن پس روان شد به جایی که بود

وز آن پس زر و سیم چندان بریخت

وزیر علی نام و لشکر تمام

وزیران چو جستند از وی خبر

وزین سو شه کام چو خان سلیم

وگر نه به شمشیر در دم سرش

ولایت همه بود در شهر در

ولی خواستم تا بدانی مرا

ولیکن ز شاهم چنانست امید

ه

هر آبی که از چشمه برزد دست

هر آن قطره کز میغ باران فتاد

هر آن چتر شاهانه در خور که بود

هر آن چیز کو در خور شاه دید

هر آن چیز لایق که سردار دید

هم از گنجه و بردع و نخچه وان

همان بندیان را شه کامکار

همان دم به لشکر بفرمود شاه

همان سایه سرو پهلوی آن

همانجا که هستی نگهدار جا

هماندم که واقف ز مضمون شوی

همه بحر کشتی شده تخت تخت

همه پیشکشهای شاهانه پیش

همه تازه زور و جوان چون نهال

همه جلد و چالاک چون اشک من

همه چون برادر وز آن به شفیق

همه دست باز و سخی چون چنار

همه روز در فکر و شب در نظر

همه روز و شب لشکر بیکران

همه سخت پی چون کمان دستگیر

همه شهر و کشور از آن شماست

همه کار دیده به تدبیر و هوش

همه کار شد راست از زر تمام

همه کوه و برزن نمود آدمی

همه گرگ پیکار و ضیغم نهاد

همه گرم رو چون محل در نفس

همه لطف و قهرش یکایک به جا

همه همچو دندان نشسته به صف

همه همچو مار و یلان مار گیر

همه یک جهت همچو مژگان به صف

همی بنده گر نیک اگر بد کند

همین باغ را باغبان بس یکی

همین جا به یک ماه حاضر شوند

هوادار تو هر که را یافتند

هیونی فرستاد نزد پدر

ی

یکی شاه لایق همین سرو راست

یراق زمستان در آنجا کنیم

یراقی که هرگز ندیده کسی

یقین دان تو کاری که اندیشه خواست

یکایک چو درنده گرگان همه

یکی اسپ بودش چو ابر سیاه

یکی پادشاهانه شهریش داد

یکی را به صد سال می پرورد

یکی عرض بنوشت و دادش به کف

یکی گردنی خورد و بارو فتاد

یکی لشکر آورد از زمهریر

یکی لشکر ار است چون نو عروس

یکی لشکر از نامداران مرد

یکی لشکر سهمگین راست کرد

یکی مرد صیاد از دور دید

یکی میر میران در آن بوم بود

یکی نامه سر به مهرش بداد

یلان بس که تیر و تبر می زدند

یلان جمله لب خشک از تاب تیغ

یلان را یمین بود گفت و شنید

یمین و یساری شد آراسته

## فهرست منابع

### الیف: منابع و مأخذ فارسی

- ۱- آیدین، شادی، عناصر فرهنگ و ادب ایرانی در شعر عثمانی (از قرن نهم تا دوازدهم هجری). (انتشارات امیر کبیر ۱۳۸۵ تهران).
- ۲- اسلامی ندوشن، محمد علی، چهار سخنگوی وجدان ایرانی (نشر قطره ۱۳۷۹ تهران).
- ۳- اسماعیل زاده، رسول، کلیات شاه اسماعیل خطایی (انتشارات بین المللی الهدی ۱۳۸۰ تهران).
- ۴- اشرف زاده، رضا، تجلی رمز و روایت در شعر عطار نیشابوری، (انتشارات اساطیر، ۱۳۷۳. تهران).
- ۵- الشیبی کامل، مصطفی، تشیع و تصوف، ترجمه علی رضا ذکاوتی قراگزلو (امیر کبیر ۱۳۸۵ تهران).
- ۶- امینی، امیرقلی، فرهنگ عوام یا تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی، موسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی، روزنامه اصفهان. بدون تاریخ.
- ۷- اوزون چارشلی، اسماعیل حقی، تاریخ عثمانی، ترجمه دکتر ایرج نوبخت (کیهان ۱۳۶۹ تهران).
- ۸- بدلیسی، شمس الدین، شرفنامه، به اهتمام ولادیمیر ویلیامینوف، زرنوف (اساطیر ۱۳۷۷ تهران).
- ۹- براون، ادوارد، تاریخ ادبیات ایران، (مروارید ۱۳۶۹ تهران).
- ۱۰- بهار، محمد تقی، سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، (امیر کبیر ۱۳۸۹ تهران).
- ۱۱- پورگشتال، هامر، تاریخ امپراطوری عثمانی؛ ترجمه میرزا زکی علی آبادی به کوشش جمشید کیانفر (زرین ۱۳۶۷ تهران).
- ۱۲- تمیم داری، احمد، تاریخ ادب پارسی، (انتشارات بین المللی الهدی ۱۳۷۹ تهران).



- ۱۳- جمالی، محمد کریم یوسف، شاه اسماعیل اول؛ (دانشگاه آزاد اسلامی نجف آباد ۱۳۸۷ اصفهان).
- ۱۴- جهانبخش، فرهنگ، شعر و شاعر ایرانی، (نسل نیکان ۱۳۸۴ تهران).
- ۱۵- جهانیش، فرهنگ، تاریخ زبان فارسی، (جامی ۱۳۸۱ تهران).
- ۱۶- حسنی، عطاءالله، یادداشتی در پرامون یک مورخ ایرانی و آثار او، ادريس بدلیسی، ۱۳۷۹، (کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، سال ۴، ش ۱-۲).
- ۱۷- خسروشاهی، رضا، شعر و ادب فارسی در آسیای صغیر تا سده دهم هجری. (انتشارات دانشسرای عالی شماره ۴۰، ۱۳۵۰)
- ۱۸- دانشنامه ادب فارسی، جلد ششم، ادب فارسی در آناتولی و بالکان، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۸۴ تهران).
- ۱۹- دهخدا، علی اکبر، لغتنامه دهخدا، (موسسه لغتنامه دهخدا، ۱۳۷۷ تهران).
- ۲۰- دیاکونف، ا. م. تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، (بنگاه ترجمه نشر کتاب، ۱۳۴۵ تهران).
- ۲۱- دیوان سلطان سلیم عثمانی؛ به کوشش عبدالحسین اسماعیل نسب (دانشگاه آزاد اسلامی تهران ۱۳۸۶ تهران).
- ۲۲- دائرة المعارف بزرگ اسلامی، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی تهران. (ج. ۱- ۳- ۶)
- ۲۳- ریاحی، محمد امین نفوذ زبان و ادبیات فارسی در قلمرو عثمانی، (پاژنگ ۱۳۶۹ تهران).
- ۲۴- زرین کوب، عبدالحسین یادداشت ها و اندیشه ها (جاویدان ۱۳۶۲ تهران).
- ۲۵- زکی بیگ، محمد امین، زبده تاریخ کرد و کردستان، ترجمه یدالله روشن (توس ۱۳۸۸ تهران).
- ۲۶- ژرمیاس، اوا ام، تاریخ پیوستگی های فرهنگ ایران با فرهنگ زبان های ترکی در سده های ۱۷-۱۱ گردآوری و ترجمه عباسقلی غفاری فرد (امیر کبیر ۱۳۸۶ تهران).
- ۲۷- ستایشگر، مهدی، واژه نامه موسیقی ایران زمین؛ (انتشارات اطلاعات ۱۳۸۱ تهران).

- ۲۸- سومر، فاروق، نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی؛ ترجمه احسان اشراقی و محمد تقی امامی (نشر گستره ۱۳۷۱ تهران).
- ۲۹- شمیسا، سیروس، انواع ادبی؛ (چاپ دهم فردوس ۱۳۸۳ تهران).
- ۳۰- شمیسا، سیروس، کلیات سبک شناسی، (میترا ۱۳۸۲ تهران).
- ۳۱- شمیسا، سیروس، فرهنگ اشارات ادبیات فارسی، (میترا ۱۳۷۷ تهران).
- ۳۲- شمیسا، سیروس، منطق الطیر عطار، (انتشارات پیام نور، ۱۳۷۲ تهران).
- ۳۳- صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات ایران؛ (فردوس ۱۳۶۴ تهران).
- ۳۴- صفوی، رحیم زاده، زندگانی شاه اسماعیل، (خیام ۱۳۴۱ تهران).
- ۳۵- عبادیان، محمود درآمدی بر سبک شناسی در ادبیات، (آوای نور ۱۳۷۲ تهران).
- ۳۶- فرهنگ بزرگ سخن، به سرپرستی حسن انوری، (انتشارات سخن، ۱۳۸۱ تهران).
- ۳۷- فلسفی، نصرالله، مقالات تاریخی و ادبی، (دارینه ۱۳۸۱ تهران).
- ۳۸- کوپرلی، محمد فواد، صوفیان نخستین در ادبیات ترک؛ ترجمه و توضیح توفیق سبحانی (انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ۱۳۸۵ تهران).
- ۳۹- مزای، میشل، پیدایش دولت صفوی؛ ترجمه یعقوب آژند (نشر گستره ۱۳۸۸ تهران).
- ۴۰- محمد، کانار، شاهنامه خوانی و شاهنامه نویسی در امپراتوری عثمانی؛ ۱۳۷۴، ترجمه احمد مرجانی نژاد. (مجله آشنا، سال یکم، ش. ۳)
- ۴۱- مصفی، ابوالفضل، فرهنگ اصطلاحات نجومی همراه با واژه های کیهانی در شعر فارسی (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی ۱۳۸۸ تهران).
- ۴۲- معین، محمد، فرهنگ فارسی معین، ۱۳۲۰ تهران.
- ۴۳- موجود، صمد، صفی الدین اردبیلی؛ (طرح نو ۱۳۸۱ تهران).
- ۴۴- نوائی، امیر علیشیر، مجالس النفائس، تصحیح علی اصغر حکمت، بینا ۱۳۲۳ تهران).

۴۵- هینس، والتر، تشکیل دولت ملی در ایران؛ ترجمه کیکاووس جهاندارى (خوارزمی ۱۳۷۷ تهران).

۴۶- یاسمی، رشید، کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او، (امیرکبیر ۱۳۶۴ تهران).

### ب: منابع و مأخذ ترکی

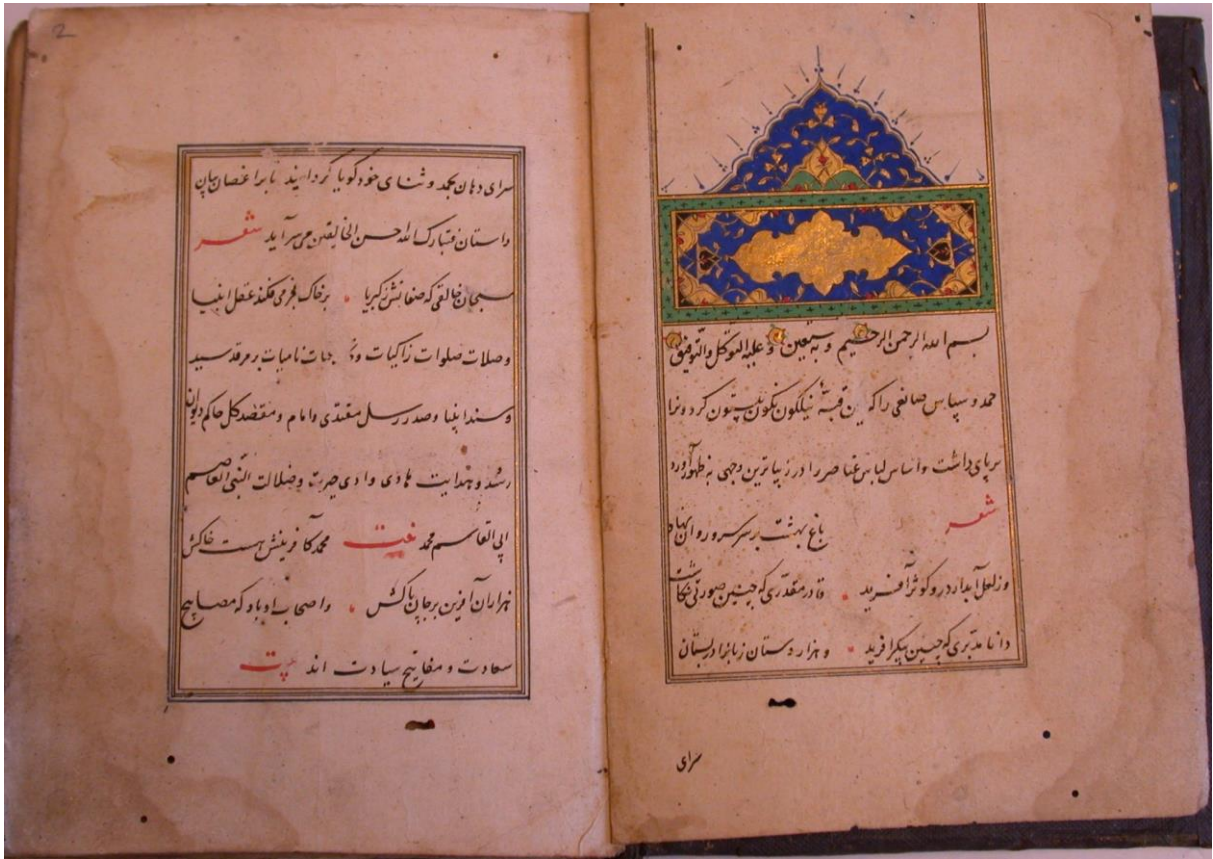
- 1- Abacı, Abdullah, *Farsça Selimnameler* (Yayınlanmamış Doktora-Tezi) A.Ü.İlahiyat Fakültesi İslam Tarihi Kürsüsü, No:18863 Ankara, 1974.
- 2- Asım, Necip, *Osmanlı Tarihnevîsleri ve Müverrihleri: Şahnameciler, Tarihi Osmani Encümeni Mecmuası. C.II* İstanbul, 1327 H.
- 3- Argunşah, Mustafa, "Türk Edebiyatında Selimnameler" Turkish Studies. International Periodical For the Languages, Literature and History of Turkish or Turkic Volume4/8 Fall 2009.
- 4- Argunşah, Mustafa, "Türk Edebiyatında Selimname Yazma Geleneği ve Yahya Kemal'in Selimnamesi." *Elli Yıl Aradan Sonra Yahya Kemal Bilgi Şöleni Üsküp/Makedonya (30 Ekim-2 Kasım 2008)*.
- 5- Babinger, Franz; *Osmanlı Tarih Yazarları ve Eserleri*, çev. Coşkun Üçok, 2. Baskı, Ankara,
- 6- Bilgen, Abdüsselam, *Ada'i-yi Şirazi ve Selim-namesi*, T.T.K. Yayınları Ankara, 2007
- 7- *Burhan-ı katı*, Mütercim Asım Efendi, Hazırlayanlar: Prof. Dr. Mürsel Öztürk ve Dr. Derya Örs, T.D.K. Ankara 2000.
- 8- Bursalı, Mehmet Tahir, *Osmanlı Müellifleri*, pdf dosyası.
- 9- Çelebi, Katip, *Cihannüma*, İ.B.B. Kültür A.Ş. Yayınları, İstanbul, 2010.
- 10- Gündüz, Tufan, *Son Kızılbaş Şah İsmail*, Yeditepe Yayınevi, İstanbul, 2010.
- 11- *Hudûdü'l-âlem Mine'l-Meşrik İle'l-Magrib*, V. Minorsky, Kitapevi, İstanbul, 2008.
- 12- İsa Yousıf, Ephrem, *Süryani Vakanüvisler*, Fransızca'dan Çeviren: Mustafa Aslan, DOZ yayınları, İstanbul 2009.

- 13- Kanar, Mehmet, *Büyük Türkçe-Farsça Sözlük*, Tahran Baskısı. 2006.
- 14- Kırılancı, Hicabi, *İdris-i Bitlisi ve Selimşahnamesi*, A.Ü Dil ve Tarih Coğrafya Fakültesi, Ankara 1995, pdf dosyası.
- 15- *Kur'an-ı Kerim ve Yüce Meali*, Prof. Süleyman Ateş. Yeni Ufuklar Neşriyat. İstanbul. Tarihsiz.
- 16- Solmaz, Gürsoy, “Avnik Kalesi” Atatürk Üniversitesi Türkiyat Araştırmaları Enstitüsü Dergisi sayı.13. s. 287-298. Erzurum, 1999.
- 17- Uğur, Ahmet, 1978, “Selim-nameler” Ankara Üniversitesi İlahiyat Fakültesi Dergisi, C.XXII, Ankara.
- 18- Tokmak, A.Naci. *Türkçe-Farsça Ortak Deyimler Sözlüğü*, Çantay Kitapevi, İstanbul. 1995.

پ: منابع و مأخذ انگلیسی

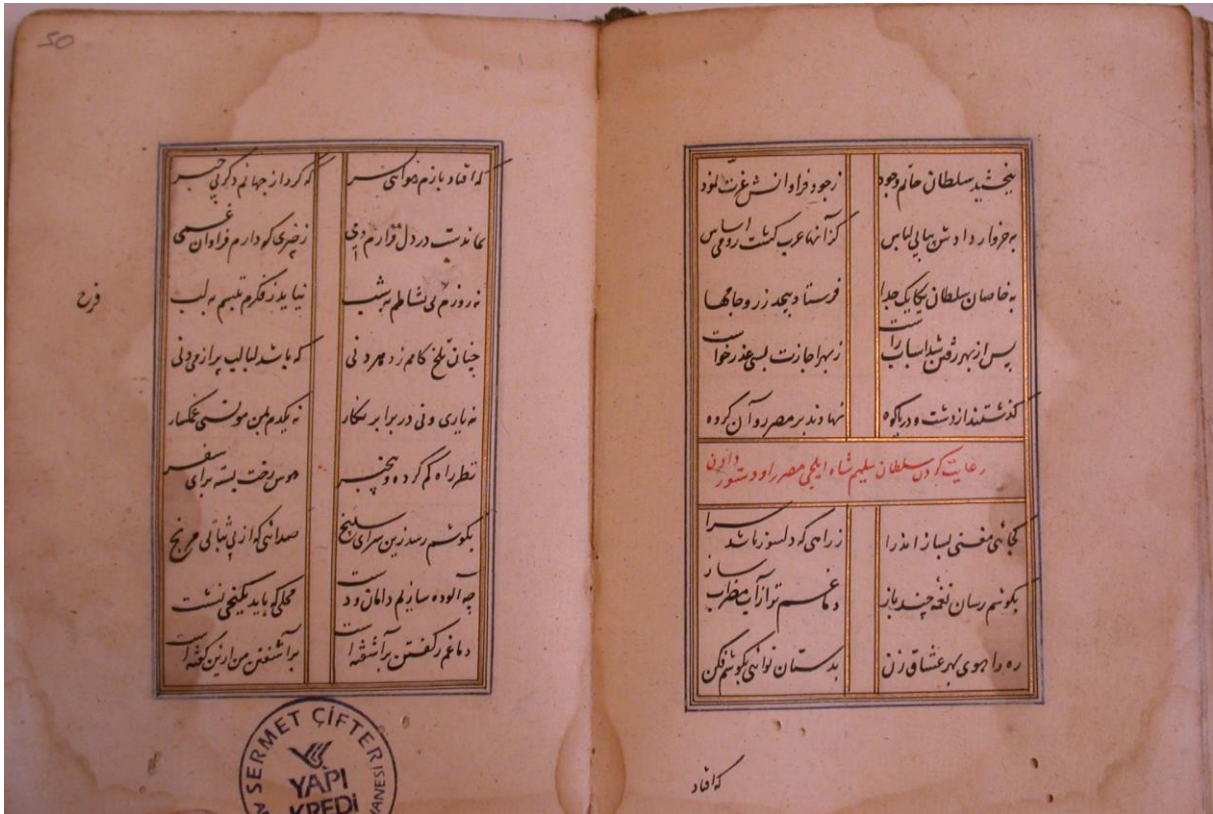
- 1-Duran, Tulay, “Portraits of Ottoman Empire’e Sultans” The foundation fot establishing and promoting centers for Historical Research and Documantationç İstanbul Center for Hoshistorical Research, İstanbul, 1999.
- 2- A Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of İstanbul University, Compiled by: T. Hashempur Sobhani, H. Aqsu. Institute for Humanities & Cultural Studies. Tahran 1995.
- 3- Catalogue of the Turkish Manuscripts in The Great Library of Ayatollah Al-Uzma Marashi Najafi in Qom. Volume One, Compiled by: Hosein Mottaghi, 2002.

تصویر برخی صفحات نسخه خطی سلیم نامه منظوم



ورق a و b۱ صفحات ۲ و ۳





ورق a و b صفحات ۵۰ و ۵۷





ورق a و b صفحات آخر